

إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد اول

نويسنده:

محدث هند شاه ولي الله دهلوی رحمۃ اللہ علیہ

تصحیح و مراجعہ:

سید جمال الدین ہروی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فهرست مطالب

فصل اول در خلافت عامه.....	۶
مسئله در طرق انعقاد خلافت:.....	۱۳
فصل دوم: در لوازم خلافت خاصه.....	۲۱
فصل سوم: در تفسیر آیات داله بر خلافت خلفاء و بر لوازم خلافت خاصه.....	۴۷
فصل چهارم: در روایت احادیث و آثار داله بر خلافت خلفاء بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه.....	۱۳۴
مسانید المکثرین من أصحاب النبی ﷺ.....	۱۷۵
مسانید المهاجرین من اصحاب رسول الله ﷺ.....	۲۱۰
مسانید الأنصار من اصحاب رسول الله ﷺ.....	۲۲۶
مسانید سائر الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین.....	۲۳۶
فصل پنجم.....	۲۹۶
مقصد دوم.....	۳۵۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي بعث الينا أشرف الرُّسُلِ داعياً إلى اقْوَمِ السُّبُلِ وَجَعَلَ أَصْحَاباً لَهُ
وَزَرَءَهُ فِي عَهْدِهِ وَخَلَفَاءَهُ مِنْ بَعْدِهِ لِيَتَمَّ النِّعْمَةُ وَتَعُمَّ الرَّحْمَةُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَحْدَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَنَبِيُّهُ الَّذِي لَانْبِيَّ بَعْدَهُ صَلَّى اللَّهُ وَسَلَّمْ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ
وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.

اما بعد می گوید فقیر حقیر ولی الله عفی عنه که در این زمانه بدعت تشیع آشکار شد
ونفوس عوام به شبهات ایشان متشرّب گشت و اکثر اهل این اقلیم در اثبات خلافت
خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شکوک بهم رسانیدند، لاجرم نور توفیق
الهی در دل این بنده ضعیف علمی را مشروح و مبسوط گردانید تا آنکه بعلم الیقین
دانسته شد که اثبات خلافت این بزرگواران اصلی ست از اصول دین تا وقتی که این اصل
را محکم نگیرند هیچ مسئله از مسائل شریعت محکم نشود، زیرا که اکثر احکامی که در
قرآن عظیم مذکور شده مجمل است، بدون تفسیر سلف صالح بحل آن نتوان رسید. و
اکثر احادیث خبر واحد محتاج بیان، بغیر روایت جماعه‌ی از سلف آنرا و استنباط
مجتهدان از آن متمسک به نگردد و تطبیق احادیث متعارضه بدون سعی این بزرگواران
صورت نگیرد و همچنین جمیع فنون دینیہ مثل علم قراءه، تفسیر، عقائد و علم سلوک
بغیر آثار این بزرگواران متاصل نشود و قدوه سلف در این امور خلفای راشدین است و
تمسک ایشان بأذیال خلفاء.

جمع قرآن و معرفت قراءتہای متواتره از شاذہ مبتنی بر سعی خلفا است و قضایا و
حدود و احکام فقه و غیر آن همه مترتب بر تحقیق ایشان. هر که در شکستن این اصل
سعی می کند بحقیقت هدم جمیع فنون دینیہ میخواهد و نیز دانسته شد که مدبّر السموات
والارض تبارک وتعالی چنانچه سائر شرائع را اولاً در مرتبه کلام نفسی در ازل الآزال

معین و مقرر گردانید و اشاره بهمان مرتبه است آیه کریمه: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾ [التوبة: ۳۶]. بعد از آن بر قلب مبارک حضرت پیغمبر ﷺ اجمالاً تارةً و تفصیلاً اُخری فرود آورد بعد از آن، آن حضرت ﷺ نصّاً تارةً و اشارهً اُخری بیان آن فرمودند تا آنکه آنچه مراد حق بود ظاهر شد و حجه الله قائم گشت و تکلیف عباد بآن اعتقاداً و عملاً بظهور رسید، همچنان خلافت خلفای راشدین اولاً در کلام نفسی مقرر شد و در قرآن عظیم اجمالاً فرود آمد بعد از آن بر قلب مبارک آنحضرت ﷺ بطریق منام تارةً و بطریق فراست در تعبیر منامات صحابه اُخری، این مجمل مفصل گشت و آنحضرت ﷺ از آن علم شریف نصّاً و اشارهً خبر دادند تا آنکه تکلیف عباد باستخلاف این بزرگواران اعتقاداً و عملاً متحقق شد و پرده از روی کار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن بجان و دل عمل کردند بر خلاف آنچه متاخرین اشاعره تقریر می کنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص جلی نیست، بلکه امر اجتهادی است که اهل عصر بنا بر اجتهاد بر آن اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان می کنند که در قرن اول حیف (ظلم) عظیم رفته بسبب طلب دنیا، خلافت را از مسحوق آن غصب کردند و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جميع ما کره الله.

و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آن که آنحضرت ﷺ استخلاف نمودند یا نه؟ بآن وجه تواند بود که: استخلاف گاهی اطلاق کرده می شود بر مجرد تنبیه شارع بر مکلف بودن عباد بانقیاد این جماعه را، و گاهی بر هیأت معتاده نزدیک وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد. و تنصیص بلفظ استخلاف و مانند آن هر یکی معینی را اراده کرده است و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احادیث بود و استنباط از نصوص و تذکر معانی مستخرجه از مأخذ بسیار و مانند آن. و تطبیق در میان اختلاف علماء در آنکه خلافت بنص جلی است یا خفی بآن وجه واقع است که جمعی را آیه اجمالی با حدیثی که تفسیر آن است مربوط با هم منظور شد، بنص جلی قائل شدند و

جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند بر انداخت و احادیث را جدا و آن را ملحق بآیه نساختند باز احادیث اخبار آحاد بود متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک است.

جمعی را نظر بر حدیثی دون حدیثی افتاد دانستند که خبر واحد است و جمعی را نظر بر همه دفعه واحده افتاد و متواتر بالمعنی شناختند و چنانکه نور توفیق این علم را مبسوط نمود داعیه نشر آن کتاباً تازه و اخیری نیز بخاطر ریخت.

أخرج ابن ماجه «عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله ﷺ: «إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلِيَهَا، فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ ﻋَلَيْهِ». بناءً على ذلك ورقی چند درین مسئله نوشته شد و به ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء مسمى گشت و بر دو مقصد منقسم کرده آمد (تقسیم شد).

مقصد اول

در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و سرد ادله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل در میان خویش که خلافت بنص بود یا باجتهاد.

مقصد ثانی

در مآثر خلفای اربعه وهذا أوان الشروع في المقصود، وبنور توفيقه اتمسك و على فضله أتوكل و الى كليتته وحفظه كل امرٍ أفووض حسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

مقصد اول

مشمول است بر فصول چند

فصل اول در خلافت عامه

مسئله در تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی التصدی لاقامة الدین بإحیاء العلوم الدینیة و اقامة ارکان الإسلام و القيام بالجهاد و ما یتعلق به من ترتیب الجیوش و الفرض للمقاتلة و اعطاءهم من الفیء و القيام بالقضاء و اقامة الحدود و رفع المظالم و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر نیابةً عن النبی ﷺ.

تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع ست از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات که آنحضرت ﷺ چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله‌ها کردند و تصرفها نمودند و برای هر معامله نواب (نماینده‌ها) تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقراء نمائیم و از جزئیات بکلیات^۱ و از کلیات به کلی واحد که شامل همه باشد انتقال کنیم جنس اعلی^۲ آن اقامت

۱- جزئیات جمع جزئی و کلیات جمع کلی می‌باشد. در اصطلاح علم منطق جزئی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت نداشته باشد مثل: «زید»، که نام برای یک ذات خاص بوده و احتمال تعدد و شرکت ندارد. کلی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت داشته باشد مانند: «انسان»، که شامل زید، عمرو و خالد می‌باشد. در اینجا مراد از جزئیات وقایع خاص و مراد از کلیات مفهوم عامی است که همان وقایع خاص در تحت آن مندرج است.

۲- در اصطلاح اهل منطق کلی بر پنج قسم است: ۱- جنس ۲- نوع ۳- فصل ۴- خاصه ۵- عرض عام. جنس همان کلی است که جزء مشترک حقیقت افراد خود باشد مثل حیوان که انسان (حیوان ناطق)، اسب (حیوان صاهل) و حمار (حیوان ناهق) افراد آن می‌باشند، و حیوان جزء از حقیقت افراد خود است. بطور مثال: حقیقت انسان «حیوان ناطق» است و «حیوان» یک جزء از این حقیقت می‌باشد و این جزء مشترک است که در اسب «حیوان صاهل» و در حمار «حیوان ناهق» و... موجود می‌باشد. جنس، چند درجه دارد (بر سه قسم است):

دین باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی اجناس دیگر باشند یکی از آن احیای علوم دین است از تعلیم قرآن و سنت و تذکیر و موعظت قال الله تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [الجمعة: ۲]. و مستفیض شد که آنحضرت ﷺ تعهد می کردند صحابه را بتذکیر و موعظت.

و دیگری اقامت ارکان اسلام است، زیرا مستفیض شد که امامت جمع و اعیاد و جماعت خود میکردند و نصب امام در هر محلی می فرمودند و أخذ زکوه و صرف آن بر مصارف می نمودند، عمال را برای این معنی منصوب می ساختند و همچنین شهادت بر هلال رمضان و هلال عید می شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم به صوم و فطر می فرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سال نهم که حضور شریف آن حضرت ﷺ در مکه متحقق نشد حضرت ابوبکر صدیق ﷺ را فرستادند تا اقامت حج نماید.^۱

و قیام آنحضرت ﷺ بجهاد و نصب امرا و بعث جیوش و سرایا و قیام آنحضرت بقضا در خصومات و نصب قضات در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر به معروف و نهی از منکر مستغنی از آن است که به تنبیه احتیاج داشته باشد.

و چون آن حضرت ﷺ به رفیق اعلی انتقال فرمودند واجب شد اقامت دین به همان تفصیل که گذشت و اقامت دین موقوف افتاد بر نصب شخصی که اهتمام فرماید در این

۱- بعضی از جنس ها طوری است که خودش در جنسی دیگری داخل می باشد و در تحت همان جنس، جنس دیگری نیز می باشد این جنس را «جنس متوسط» می گویند.

۲- خودش در تحت جنس دیگری می باشد مگر در تحت آن جنس دیگری نمی باشد و این قسم را «جنس سافل» می گویند.

۳- خودش در تحت جنس دیگری نمی باشد مگر در تحت آن جنس دیگری می باشد و این قسم را «جنس عالی» می گویند.

۱- قول صحیح از اقوال اهل علم اینست که حج در اواخر سال نهم هجری فرض گردید و در آن سال چون فرصت کافی برای ادای حج وجود نداشت پیامبر خدا ﷺ از سال آینده برای ادای این فریضه اقدام فرمودند.

امر و نواب را به آفاق (اطراف و اکناف) فرستد و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان از امر وی تجاوز نکنند و بر حسب اشاره وی جاری شوند و آن شخص خلیفه آن حضرت علیه السلام باشد و نائب مطلق وی.

پس از کلمه ریاست عامه برآمدند علمای مسلمین که بتعلیم علوم دینیه مشغول شوند و قضاه امصار و امرای جیوش که بامر خلیفه اقامت این معنی نمایند و در عصر اول موعظت و تذکیر ضمیمه خلافت بود قال علیه السلام: «لَا يَفُضُّ إِلَّا أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُحْتَالٌ»^۱.
ترجمه: «وعظ نکند مگر حاکم وقت و یا نماینده اش، و اگر غیر از آنها کسی وعظ کرد او ریا کار می باشد».

و از لفظ «في التصدي لإقامة الدين» برآمد شخصی که ریاست و غلبه بر اهل آفاق پیدا کند و متصدی شود اخذ باج را من غیر وجه شرعی مثل ملوک جابره متغلبه.
و از لفظ تصدی برآمد شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته باشد و افضل اهل زمان خود بود لیکن بالفعل از دست وی چیزی از این امور نه برآید. پس خلیفه مختفی و غیر منصور و غیر متسلط نخواهد بود. وقید نیابۀ عن النبی بر می آرد از مفهوم خلیفه انبیاء را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود علیه السلام را خلیفه گفته شد زیرا که سخن در خلافت آنحضرت است و حضرت داود خلیفه الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق راضی نشدند باسم خلیفه الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله می گفته باشد.

مسئله

واجب بالكفایه است بر مسلمین الی یوم القیامه نصب خلیفه مستجمع شروط به چند وجه:

یکی آنکه صحابه رضوان الله علیهم بنصب خلیفه و تعیین او پیش از دفن آن حضرت

متوجه شدند پس اگر از شرع و جوب نصب خلیفه ادراک نمی‌کردند برین امر خطیر مقدم نمی‌ساختند و این وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرت ﷺ می‌نماید بر وجه اجمال.

دوم آنکه در حدیث وارد شده: «مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۱. یعنی: «هر که بمیرد حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه، مرده است بمرگ جاهلیت». و این نص شرع است تفصیلاً.

سوم آنکه خدای تعالی جهاد و قضا و احیای علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از حوزه اسلام را فرض بالکفایه گردانید و آن همه بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمه واجب واجب است، کبار صحابه برین وجه تنبیه نموده‌اند.

مسئله

در شروط خلافت: و اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن است احیای علوم دین را، و اقامت ارکان اسلام و امر به معروف و نهی از منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامت حدود را. پس هر چه شرط هر یکی از این امور باشد شرط خلافت است و زیاده از آن شرطی دیگر به مقتضای حدیث مستفیض و آن قریشیت است و چون این اصل دانسته شد خوض در تفصیل نمائیم:

از جمله شروط خلافت آنست که مسلمان باشد، زیرا که ریاست ملسمین را نمی‌سزد مگر مسلمان کما قال الله تعالی: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱]. و پر ظاهرست که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد العیاذ بالله واجب شود خروج بر وی، پس نصب کافر اولاً اولی است بآنکه درست نباشد. و از آن جمله آن است که عاقل و بالغ باشد، زیرا که مجنون و سفیه و صبی محجورند از تصرفات جزئیة خویش قال الله تعالی: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾ [النساء: ۵]^۲.

-۱

-۲

چون بر مال خودها قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف بالقطع از این جماعت سرانجام نمی‌شود.

از آن جمله آنست که ذکر (مرد) باشد نه امرأة (زن)، زیرا که در حدیث بخاری آمده: «مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمْ امْرَأَةً»^۱. چون بسمع مبارک آنحضرت ﷺ رسید که اهل فارس دختر کسری را بباد شاهی برداشته‌اند فرمود: رستگار نشد قومی که والی امر بادشاهی خود ساختند زنی را، و زیرا که امرأة ناقص العقل والدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و مجالس نی، پس از وی کارهای مطلوب نه برآید. و از آن جمله آنست که حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست و بنظر مردم حقیر و مهین، و واجب است بر وی مشغول بودن بخدمت سید خود.

و از آن جمله آنست که متکلم و سمیع و بصیر باشد، زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعی علیه و مقرر و مقررله و شاهد و مشهود علیه^۲ و استماع کلام این جماعه.

و واجب است بر وی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مرجیوش را بآنچه در جهاد پیش آید و این همه بدون سلامت اعضاء متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است.

و از آن جمله آن است که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایت یعنی دعه دوست (آرام طلب) نباشد و نه ناکرده کار که خبط کند در امور و نتواند سرانجام دادن مهمات را، زیرا که جهاد بجز از شجاع و صاحب رای کافی صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از مطالب خلافت. و از آنجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مُصْر بر صغائر، و صاحب مروّت باشد نه هرزه‌گر خلیع العذار، زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه این

-۱

-۲

معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست او افتد اولی است بانکه شرط باشد.

قال الله تبارک و تعالی: ﴿مَمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾ [البقرة: ۲۸۲]. و مرضی بودن مفسر است بعدالت و مروت.

و از آنجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضاء و احیاء علوم دین و امر به معروف و نهی از منکر را، و این همه بدون مجتهد صورت نه گیرد «قال رسول الله: الْقَضَاءُ ثَلَاثَةٌ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ وَاثْنَانِ فِي النَّارِ فَأَمَّا الَّذِي فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَى بِهِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِي الْحُكْمِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى لِلنَّاسِ عَلَى جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ»^۱. و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد به ادله تفصیلیه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس، و هر حکمی را منوط بدلیل او شناخته باشد و ظن قوی بهمان دلیل حاصل کرده. پس در این زمانه مجتهد نمی تواند شد مگر کسیکه جمع کرده باشد پنج علم را.

۱- علم کتاب قراءه و تفسیراً ۲- علم سنت باسناد آن و معرفت صحیح و ضعف در آن ۳- علم اقاویل سلف در مسائل تا از اجماع تجاوز نه نماید و نزدیک اختلاف علی قولین، قول ثالث اختیار نه کند ۴- علم عربیت از لغت و نحو و غیر آن ۵- علم طرق استنباط و وجوه تطبیق بین المختلفین.

بعد از آن اعمال فکر کند در مسائل جزئی و هر حکمی را منوط بدلیل او بشناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابوحنیفه و شافعی بلکه مجتهد منتسب که تحقیق سلف را شناخته و استدلالات ایشان فهمیده ظن قوی در هر مسئله بهم رساند کافی است. و تحقیق آن است که احیای تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم پنجگانه میسر نیست لیکن معتبر آنجا احادیث اسباب نزول مناسب اوست و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ

۱- رواه ابوداود.

و قوت فهم سیاق و سباق و توجیه و مانند آن، و بر علم تفسیر قیاس باید کرد جمیع فنون دینیہ را - والله اعلم -

و در زمان صحابه اکثر این شروط لازم نبود همین معرفت قرآن و حفظ سنت در کار می شد، زیرا که عربیت زبان ایشان بود بغیر تعلم نحو بفهم کلام عربی می رسیدند و هنوز احادیث متعارضه ظاهر نشده و اختلاف سلف پدید نیامده بود.

و از آنجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آبای خود، زیرا که حضرت ابوبکر صدیق صرف کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آنحضرت فرمودند: «الْأَيَّمُ مِنْ قُرَيْشٍ»^۱.

و ابوهریره و جابر روایت می کنند: «الْتَّاسُ تَبَعُ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّانِ»^۲. و ابن عمر روایت می کند «لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَثْنَانِ»^۳. و معاویه بن ابی سفیان روایت می کند «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ، لَا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»^۴. و غیر این طرق، طرق دیگر هم این حدیث را ثابت است بجهت اختصار برین قدر اکتفاء نمودیم.

و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بملاحظه آنکه بسیاری از امور دینیہ موقوف است بر معرفت خط از علم کتابت و سنت و انشای احکام و نامها و بعض رد کرده اند آن را بآنکه آنحضرت ﷺ امی بودند و حق آنست که بر آنحضرت ﷺ در این امر قیاس نمی توان کرد دیگری را، البوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیاری از مصالح منوط بنوشتن، بالجمله چون این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و خلافت را برای او عقد کنند

-۱

-۲

-۳

-۴

خلیفه راشد شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از مسند خلافت اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد.

مسئله در طرق انعقاد خلافت:

انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود.

طریق اول: بیعت اهل حل و عقد است از علماء و قضات و امرا و وجوه ناس که حضور ایشان متیسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست، زیرا که آن ممتنع است و بیعت یک دو کس فائده ندارد زیرا حضرت عمر در خطبه آخر خود فرموده‌اند: «فَمَنْ بَايَعَ رجلاً علی غیر مشوره من المسلمین فلا یبایع هو والذی بایعه تغرّه أن یقتلاً»^۱. و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است.

طریق دوم: استخلاف خلیفه است. یعنی خلیفه عادل به مقتضای نصیح مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمع نماید مردمان را و نص کند باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین شروط خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم است که همان را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود.

طریق سوم: شورای است به این صورت که خلیفه شائع گرداند خلافت را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعه هر کرا اختیار کنند خلیفه او باشد، پس بعد موت خلیفه تشاور کنند و یکی را معین سازند و اگر برای اختیار، شخصی را یا جمعی را معین کند اختیار همان شخص یا همان جمع معتبر باشد و انعقاد خلافت ذی النورین علیه السلام بهمین طریق بود که حضرت فاروق رضی الله عنه خلافت را در میان شش کس شائع

ساختند و آخرها عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ برای تعیین خلیفه مقرر شد و ایشان حضرت ذی النورین را اختیار نمود.

طریق چهارم: استیلا است، چون خلیفه بمیرد و شخصی متصدی خلافت گردد بغير بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد بایتلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود و لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع است:

یکی آنکه مستولی (شخصی که بر خلافت استیلاء پیدا کرده) مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر ارتکاب محرمی و این قسم جائز است و رخصت. وانعقاد خلافت معاویه بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ بعد حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ و بعد صلح امام حسن رضی اللہ عنہ بهمین نوع بود.

دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون موافق شرع باشد، و اگر عمال او اخذ زکات کنند از ارباب اموال ساقط شود چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد حکم او، و همراه او جهاد می توان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت است، زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم می آید و بیقین معلوم نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه؟ یحتمل (احتمال دارد) که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح او متیقن به است چرا باید کرد برای مصلحتی که موهوم است و محتمل! و انعقاد خلافت عبدالملک ابن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود.

بالجمله اگر شخصی متفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت یا جمعی هستند متصف بشروط خلافت و این شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت او بغير یکی از طرق مذکوره زیرا که بصفتی که وی دارد بدون تسلط یا بیعت خلاف منقطع نشود و

فتنه ساکن نگردد، لهذا جماعه از صحابه بعد انتقال آنحضرت ﷺ برفیق اعلی مبادرت کردند به بیعت حضرت صدیق ﷺ و اکتفا نه نمودند بر افضلیت او.

و اهل علم تکلم کرده اند در آنکه خلافت حضرت مرتضی ﷺ بکدام طریق از طرق مذکوره واقع شد؟

به مقتضای کلام اکثر آنست که به بیعت مهاجرین و انصار که در مدینه حاضر بودند خلیفه شدند و اکثر نامه های حضرت مرتضی که بأهل شام نوشته اند شاهد این معنی است.

و جمعی گفته اند که بشوری انعقاد خلافت ایشان شد زیرا که مشوره استقرار یافت بر آنکه خلیفه عثمان ﷺ باشد یا علی ﷺ چون عثمان نماند علی متعین شد و فیه ما فیه.

در ذیل این مسئله نکته چند باید فهمید اینجا سوالی متوجه میشود تقریرش آنکه تو قائلی بآنکه خلافت حضرات شیخین بنص بود از آنحضرت ﷺ پس انعقاد خلافت صدیق ﷺ به بیعت اهل حل و عقد و خلافت فاروق ﷺ باستخلاف بر قول تو چگونه درست آید؟!.

جواب گوئیم مقصود ما آن است که بنص آنحضرت لازم شد خلیفه ساختن حضرت صدیق و فاروق در زمان مخصوص و به ایشان متوجه شدن و عقد خلافت برای ایشان بستن و امثال امر ایشان نمودن در آنچه متعلق است بخلیفه، لیکن وجود خلافت بالفعل به بیعت اهل حل و عقد بود یا باستخلاف مثل آنکه نماز فرض شد بر زید در کلام ازلی، و بنص شارع و تعلق حکم و جوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت.

پس باعتبار حکمت اسباب و علل نسبت کرده می شود انعقاد خلافت به بیعت اهل حل و عقد یا باستخلاف.

و همچنین بالیقین می دانیم که شارع علیه الصلوة والسلام نص فرموده است بآنکه امام مهدی در دامان قیامت موجود خواهد شد و وی عند الله و عند رسوله امام بر حق است و پر خواهد کرد زمین را بعدل و انصاف چنانکه پیش از وی پر شده باشد بجور و ظلم پس

باین کلمه افاده فرموده‌اند استخلاف امام مهدی را و واجب شد اتباع وی در آنچه تعلق بخلیفه دارد چون وقت خلافت او آید لیکن این معنی بالفعل نیست مگر نزدیک ظهور امام مهدی و بیعت با او میان رکن و مقام.

باز مشوره قوم برای حضرت صدیق علیه السلام یا خلیفه ساختن صدیق حضرت فاروق رضی الله عنه را به رای خود و عزم کردن عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه برای ذی النورین رضی الله عنه مستلزم آن نیست که اینجا نصی نباشد بلکه ظاهر آن است که این بزرگان نصی یا اشارتی از شارع دست آویز خود ساخته‌اند و مشهور شد در میان مردم نسبت بایشان، چنانکه گویند ابوحنیفه این را واجب ساخته و شافعی این را واجب نموده است یا گویند حضرت فاروق این را حلال گردانید و موعده تفصیل این سخن فصل سوم است از این رساله والله اعلم.

مسئله در بیان آنچه برخلیفه واجب است از امضای مصالح مسلمین:

و اصل در این مسئله نظر کردن است در معنی خلافت و دانستن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصور نشود و مکملات او که بدون آنها علی اکمل وجه تحقق نه پذیرد.

واجب است بر خلیفه نگاه داشتن دین محمدی صلی الله علیه و آله بر صفتی که بسنت مستفیضه آن حضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار به آن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنادقه را و زجر نماید مبتدعه را.

دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه و جماعات و زکوه و حج و صوم بآنکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و در مواضع بعیده ائمه مساجد و مصدقان را نصب فرماید و امیر الحج معین نماید و احیای علوم دین کند بنفس خود قدری که متیسر شود. مقرر سازد مدرسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه را با جماعت در کوفه نشانند و معقل بن یسار و عبدالله بن معقل را به بصره فرستاد.

و فیصله کند میان اهل خصومت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضا نماید برای آن و نگاهدارد بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان، و سرحداتی دار الاسلام را

با افواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید با اعداء الله ابتداءً و رفعاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر غزاه بعمل آرد و تقدیر عطایای قضا و مفتیان و مدرسان و واعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بغیر اسراف و تقصیر، و نائب گیرد در کارها امناء عدول را و اهل نیکخواهی را و همیشه در مشارفه (نگرانی) امور و تصفح (پرس و جو) احوال رعیت و افواج و امراء امصار و جیوش غزاه و قضا و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیفی در میان نیاید، و سپردن کارها بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر از این امر نهی شدید فرموده‌اند.

«أخرج الشيخ العارف السهروردي قدس سره في العوارف عن وثيق الرومي قال كنت مملوكا لعمر فكان يقول لي أسلم فإنك إن أسلمت استعنت بك على أمانه المسلمين فإنه لا ينبغي أن أستعين علي أمانتهم بمن ليس منهم قال فأتيت فقال عمر لا إكراه في الدين فلما حصرته الوفاء اعتقني فقال اذهب حيث شئت»^۱.

این است بیان آنچه واجب است بر خلیفه بطریق اختصار و ایجاز.

مسئله در بیان آنچه بر رعیت واجب است از اطاعت خلیفه:

لازم است بر مسلمین هر چه امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائز.

و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه است غیر مخالف کتاب و سنت مشهوره و اجماع سلف و قیاس جلی، بر اصل واضح الثبوت لازم است سخن او شنیدن و بمقتضای قضای او رفتن هر چند موافق مذهب محکوم علیه نباشد.

و حرام است خروج بر سلطان بعد از آنکه مسلمین بر وی مجتمع شدند مگر آنکه کفر بواح از وی دیده شود، اگرچه آن سلطان مستجمع شروط نباشد و خروج بر خلیفه به

سه نوع تواند بود.

یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین والعیاذ بالله: در اینصورت واجب است خروج بر وی و قتل با وی و این قتل اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود.

دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل فروج: که بغیر تأویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع طریق است دفع کردن ایشان و از هم متفرق ساختن جماعت ایشان را واجب است.

سوم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تقریر کند در خلیفه واحکام او شبهه را^۱ پس آن تأویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تأویل اهل ردّت و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر علیه السلام.

و معنی قطعیت بطلان تأویل آن است که مخالف نصّ کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تأویل مجتهد فیه است نه قطعی البطلان آن قوم بغاۀ باشند. در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد منخطی بود **إِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ**.

چون احادیث منع بغی که در صحیح مسلم و غیر آن مستفیض است ظاهر شد و اجماع امت برآن منعقد گشت امروز حکم بعضیان باغی کنیم. اگر از خلیفه جور صریح صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و در آن مسئله برهانی از جانب شارع پیش ما موجود است و معنی برهان همان است که تقریر کردیم جائز است قیام بدفع ظلم خلیفه از خود وترک فرمانبرداری او، و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاۀ باشند و اگر در آن مسئله برهانی از جانب شرع نیست صبر نماید و آفاتی را که بر سر وی میگردد از آفات سماویة شمرد و دست از قتل باز دارد.

۱- یعنی به شبهه‌ای و یا تأویلی استدلال نموده و طبق آن بر خلیفه خروج نماید.

و از انواع جهاد است امر کردن خلیفه بمعروف و نهی او از منکر بغیر خروج بسیف و میباید که به لطف باشد دون العنف، و در خلوت باشد دون الجلوۃ تا فتنه بر نخیزد و چون معنی خلافت و شروط خلیفه و آنچه متعلق است بخلافت دانسته شد وقت آن رسید که باصل مقصد عود کنیم:

اثبات خلافت عامه برای خلفای اربعه از اجلی بدیهیات^۱ است چون مفهوم خلیفه و شروط او را در ذهن تصور نمائیم و از احوال خلفای اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرمائیم بالبداهة ثبوت شروط خلافت در ایشان و ظهور مقاصد خلافت باکمل وجه از ایشان ادراک کرده میشود اگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان هست باعتبار اخذ معانی دیگر است در مفهوم خلافت، چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط می کنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حریت و ذکورت و سلامت اعضاء و قریشیت در این بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمی تواند کرد که مقابله اهل ردت و فتح بلاد عجم و بلاد روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بتدبیر و امر ایشان بوده است و فی هذا کفایة لمن اکتفی و شیعه باین قدر خود قائل اند که حضرات شیخین علیهما السلام خلافت را از دست حضرت مرتضی بغصب بردند و آن متصور نیست الا باکمال جرأت و تدبیر و ایتلاف ناس با خود، پس شجاعت و رای و کفایت را قائل شدند از آن جهت که قصد نه کردند. باقی ماند شرط اجتهاد و عدالت، در اقاویل خلفاء می باید تأمل کرد و در قضایای ایشان و مناظرات ایشان خوض می باید نمود تا اجتهاد ایشان اظهار من الشمس شود. و تا حال هیچ کس از مخالفان بر دامن ایشان فسق ظاهر نه بسته است هر ژاژی (سخن بی اساس و بیهوده) که خائیده اند مرجع آن مختلف فیه است که جمهور اسلام آن را نمی دانند الا همین فرقه عاملهم الله بعدله.

۱- بدیهی به چیزی گفته می شود که برای اثبات آن احتیاج به دلیل نباشد و اجلی بدیهیات یعنی واضح ترین بدیهیات.

پس اثبات خلافت برای ایشان بمعنی مذکور مستغنی است از برهان و آنچه در این باب مطلوب می‌شود تجرید معنی خلافت است از معانی دیگر و تحریر شروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لاغیر و این امور را بتوفیق الله تعالی در این عجاله مبین ساختیم
والحمد لله رب العلمین.

فصل دوم: در لوازم خلافت خاصه

در حدیث وارد شده که آن حضرت ﷺ خبر دادند که: چند گاه نبوت و رحمت خواهد شد بعد از آن خلافت و رحمت بعد از آن ملک عضوض بعد از آن جبریت و عتود و در بعض روایات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده^۱.

و نیز به ثبوت رسیده که آن حضرت ﷺ خبر دادند: «الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً»^۲. و خدای ﷻ در چندین آیت از قرآن عظیم باوصاف و علامات خلافتی که در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود از آن جمله آیت: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱]. و آیه: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ [النور: ۵۵]. و آیه: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ [الفتح: ۲۹]. و آیه: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. إلى غير ذلك من الآيات.

و صحابه ﷺ در وقت مشاوره در تعیین خلیفه به بعض اوصاف نطق نموده‌اند چنانکه گفتند: «أحق بهذا الأمر، وتوفي رسول الله ﷺ وهو عنهم راضٍ و...». از استقراء این ادله وصفی چند محصل می‌شود زیاده از اوصافی که در خلافت عامه گفته شد.

در این فصل می‌خواهیم که آن اوصاف را برشمریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم. بااستجماع لوازم خلافت خاصه مقرون بقریشیت نسب تفسیر

کرده است قتاده شیخ اهل بصره از تابعین حواریت را.

قال معمر قال قتادة: الحواریون کلهم من قریش أبوبکر وعمر وعثمان وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبیدة وعثمان بن مظعون وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة والزبیر وفسر قتادة فیما روی عنه روح بن القاسم الحواریین الذین تصلح لهم الخلافة کذا فی استیعاب ابن عبدالبر^۱.

و اصل در اعتبار این اوصاف سه نکته است:

نکته نخستین: آنکه نفوس قدسیه انبیاء علیهم السلام در غایت صفا و علو فطرت آفریده شده‌اند و در حکمت الهی بهمان صفا و علو فطرت مستوجب وحی گشته‌اند و ریاست عالم بایشان مفوض شده قال الله تعالی: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴].

و از میان امت جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس انبیاء مخلوق شده و این جماعت در اصل فطرت خلفای انبیاء اند در امت بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثری قبول می‌کند که خاک و چوب و سنگ را میسر نیست این فریق که خلاصه امت‌اند از نفس قدسیه پیغامبر صلی الله علیه و آله بوجهی متأثر میشوند که دیگران را میسر نمی‌آید و آنچه از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرا گرفته‌اند بشهادت دل فرا گرفته‌اند گویا دل ایشان آن چیزها را اجمالاً ادراک کرده بود و کلام آن حضرت صلی الله علیه و آله شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود، و بعد از ایشان جماعت دیگرانند پایه بیپایه فرودتر تا آنکه نوبت عوام مسلمین آید پس خلافت خاصه آن است که این شخص چنانکه در ظاهر حال رئیس مسلمین شود بحسب وضع طبیعی که مراتب استعدادات افراد بنی آدم است در صفا و علو فطرت الأمثل فالأمثل نیز رئیس امت باشد تا ریاست ظاهر هم دوش ریاست باطن گردد و این جماعت که بوضع طبیعی خلفای انبیاء‌اند در شریعت مسمی‌اند بصدیقین و شهداء و صالحین و این مضمون استفاده میشود از این دو آیه کریمه:

قال الله تعالى على لسان عباده: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۝ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ۝﴾ [الفاتحة: ۶-۷]. وقال تبارك وتعالى: ﴿أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹].

پس در این دو آیه افاده فرمود که مطلوب مسلمین و مسئول ایشان در صلوات خویش و مطمح مهم ایشان در سلوک مراتب قرب موافقت با جماعه منعم علیهم است، و مراد از منعم علیهم این چهار فریق اند^۱.

و در جائی دیگر: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ... إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. نیز اشاره بهمین معنی است یعنی ولی عوام مسلمین افاضل ایشان اند که به اقامت صلوة و وصف محبیت و محبوبیت و غیر آن متصف اند و این معنی را عبدالله ابن مسعود^۲ بیان کرده: اخرج أبو عمر في خطبة الاستيعاب «عن ابن مسعود^۳ قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ^۴ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ وَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ^۵ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»^۲.

و بیهقی مثل آن ذکر کرده: «إلا انه قال: فجعلهم أنصارَ دينه ووزراءَ نبيه فما رآه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسنٌ وما رآه قبيحاً فهو عند الله قبيحٌ»^۳. و چنانکه اولویت این فریق در خلافت متحقق است اجتهاد این فریق اولی و احق است از اجتهاد دیگران و هر وصفی از اوصاف مذکوره علامات و خواص دارد، آن حضرت^۴ در میان

۱- یعنی انبیاء، صدیقین، شهدا و صالحین.

۲-

۳-

مناقب صحابه گاهی نص فرموده‌اند باثبات این اوصاف در ایشان گاهی باثبات علامات و خواص، تلویح ابلغ من التصريح ادا کرده.

نکته دوم: آنکه خلیفه حقیقی پیغامبر مثل نئی است که نائی آن را برده‌ان خود نهد بجهت بلند گردانیدن آواز و مانند آن. و انشاء نعمه و تعین کیفیت آن راجع است بنائی همچنان از تقاسیم رحمت الهی نصیب پیغامبر گشته و پیغامبر ﷺ قبل از مباشرت آن برفیق اعلی پیوسته بوجهی از وجوه بطور سببیت و نیابت آن معانی را بدست خلفاء اتمام ساخته‌اند، بحقیقت آن همه راجع است به پیغامبر و ایشان بمنزله جوارح پیغامبر شده‌اند لا غیر.

پس خلافت خاصه آن است که از خلیفه کارهای که نصیب آن حضرت ﷺ و منسوب بایشان است در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست وی سرانجام شود و آنحضرت ﷺ انابت او را تصریحاً و تلویحاً مرات کثیره اظهار فرموده باشند تا همه کارها در جرائد اعمال حضرت پیغامبر ﷺ مرقوم گردد و ایشان شرف و ساطت حاصل نموده باشند چنانکه آیه: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ...﴾ [الفتح: ۲۹].

و این حدیث قدسی نیز شاهد آنست: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لَأَبْتَلِيكَ وَأَبْتَلِي بِكَ!».

و این قصه بهمان می‌ماند که حضرت داود علیه السلام باقصی همت متوجه بنای مسجد اقصی گشتند و آن کار از دست ایشان سرانجام نیافت لابد فرزندی را طلب کردند که بر دست وی تمام شود و بعلاقه آنکه وی حسنه است از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گردد که داود بانی مسجد اقصی است.

نکته سوم: آنکه خلافت امر خطیر است و نفوس آدم مجبول (بطور جبلی و فطری پیداشده) بر اتباع هوا، و شیطان در بنی آدم جاری است مجری الدم چون خلافت به رأی

شخص مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در اُمت مرحومه اشدّ باشد از ضرر ترک استخلاف وی، و این احتمال کثیر الوقوع است نمی‌بینی که بادشاهان همه إلا ماشاء الله در این مهلکه گرفتار شده‌اند و می‌شوند تا وقتی که این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک (هنگام) حصول آنها جور و تهاون ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه بامر ملت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص خیر محض نباشد و نفوس آدم باقامت او اطمینان پیدا نه کنند. و کسیکه مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن یحتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران ببعض قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن ما قیل:

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست
تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث مستفیض صادق مصدوق و اشارات او
حاصل نشود کار نا تمام است.

پس خلافت کامله همان است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم بنص شارع و اشارات او، و خلافت عامه آنکه بمجرد عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم چون این سه نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم:

از جمله لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مشاهد عظیمه مثل بدر و احد و تبوک که در شرع تنویه شأن آن مشاهد و وعده جنت برای حاضران آنها مستفیض شده.

اما آنکه از مهاجرین اولین باشد از آن جهت مطلوب شد که خدای تعالی در شان مهاجران اولین می‌فرماید: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا﴾ [الحج: ۳۹]. بعد از آن فرمود: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقِّ﴾ [الحج: ۴۰]. بعد از آن فرمود: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱]. حاصل معنی این آیات آنست که در باب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان داده شد

تعلیق می فرماید که اگر ایشان را تمکین فی الارض دهیم یعنی رئیس گردانیم اقامت صلوه کنند و ایتاء زکوة نمایند و امر به معروف ونهی از منکر بعمل آرند، و نهی از منکر متناول است اقامت جهاد را، زیرا که اشد منکرات کفرست و اشد نهی قتال، و متناول است اقامت حدود را و رفع مظالم را و امر بمعروف متناول است احیای علوم دینی را. پس بمقتضای این تعلیق لازم شد که هر شخصی از مهاجرین اولین که ممکن فی الارض شود از دست او مقاصد خلافت سرانجام یابد و در وعده الهی خُلف نیست پس خلیفه اگر از مهاجرین اولین باشد امن حاصل شود بر وی و اطمینان قلب متحقق گردد از خلافت وی و این خصلت نمونه عصمتی است که برای انبیاء علیهم السلام ثابت است.

و نیز می فرماید: ﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِمَّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۹۵].

و نیز می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴].

و نیز می فرماید: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۲۰].

و اما آنکه از حاضران حدیبیه باشد از آن جهت مطلوب شد که خدای تعالی می فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹]. و بر اثر وی می فرماید: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ، فَعَازَرَهُ﴾.

حاصل معنی این آیات آنست که بر دست جماعت که همراه آن حضرت صلی الله علیه و آله در این واقعه مبارکه حاضر بودند اظهار دین و اعلای کلمه الله واقع خواهد شد، پس چون این وصف در خلیفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود که مقاصد خلافت از وی سرانجام خواهد

گرفت و در قرآن عظیم اثبات رضا برای این فریق مقرر شد قال الله تعالى: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

و در حدیث آمده «عن جابر قال رسول الله ﷺ: لَنْ يَلِجَ النَّارَ أَحَدٌ شَهِدَ بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَّةَ»^۱.

وعنه قال رسول الله ﷺ: «لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^۲.

و اما آنکه از حاضران نزول سوره نور باشد از آنجهت مطلوب شد که خدای تعالی می فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ [النور: ۵۵].

لفظ ﴿مِنْكُمْ﴾ راجع است بحاضرین نه بمسلمین قاطبه، زیرا که اگر جمیع مسلمین مراد می بود بذكر لفظ منكم با کلمه ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ تکرار لازم می آمد.

پس حاصل معنی آن است که وعده برای جمعی است از شاهدان نزول آیه که تمکین دین بر وفق سعی ایشان و اجتهاد و کوشش ایشان بظهور خواهد رسید.

و اما آنکه از حاضران مشاهد خیر باشد از آن جهت که اهل بدر افضل صحابه اند أخرج البخاري «عن معاذ بن رفاعه بن رافع الزُّرِّي عن ابيه وكان ابوه من أهل بدرٍ قال جاء جبرئيل الى النبي ﷺ فقال: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^۳.

و در شان ایشان صحیح شده: «لَعَلَّ اللَّهَ اَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ

-۱

-۲

-۳

غَفَرْتُ لَكُمْ أَوْ فَقَدَ وَجِبَتْ لَكُمْ الْجَنَّةُ»^۱.

و در حاضرات تبوک نازل شده: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

و مبتنی بر همین اصل است کلامی که ابن عمر مهیا کرده بود که برای معاویه بن ابی سفیان بگوید: «أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ مَنْ قَاتَلَكَ وَأَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ»^۲، أخرجه البخاري^۳.

و کلام عبدالرحمن بن غنم اشعری فقیه شام چون ابوهریره و ابودرداء از نزدیک حضرت مرتضی برگشتند (و ایشان میانجی بودند میان امیر معاویه و حضرت مرتضی، و معاویه طلب می کرد که علی خلافت را بگذارد و شورائی گرداند در میان مسلمین) «فكان مما قال لهما: عجباً منكما كيف جازَ عليكما ما جئتما به تدعوانِ عليا أن يجعلها شوري وقد علمتما انه قد بايعه المهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وأن من رضيه خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأي مدخلٍ لمعاوية في الشورى وهو من الطلقاء^۴ الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤوس الأحزاب فندما على مسيرهما وتابا بين يديه» أخرجه أبو عمر في الاستيعاب^۵.

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه مبشّر به بهشت باشد یعنی بر زبان مبارک آن حضرت ﷺ گذشته باشد که فلان شخص (بخصوص اسم او بغير تعليق شرطی) از اهل

-۱

۲- یعنی: «آنگاه که تو و پدرت مشرک بودید، و در صحنه بدر و احد بر خلاف مسلمانها می جنگیدید و علی از اسلام و پیامبر دفاع می کرد، لهذا علی از تو به خلافت اولی تر است».

-۳

۴- طلقاء جمع طلیق الس به معنای غلام آزاد کرده شده، و در اینجا مراد کسانی است که بعد از فتح مکه مسلمان شده اند.

-۵

بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت است، زیرا که این بشارت افاده می‌فرماید قطعاً سعادت این شخص و ایمان او و تقوای او در آخر حال، و آخر حال خلفاء قیام بامر خلافت بود و ایشان در حالت خلافت از عالم گذشته‌اند، و افاده می‌فرماید ظناً قریباً من الیقین که افعال او در سائر عمر خیر باشد و ایشان مجتنب باشند از معاصی و عامل بطاعات، اگرچه مغفرت مرتکب کبیره پیش اهل سنت و جماعت جائز قلیل الوجود است لیکن اینجا تلبیس عظیم و تلبیس شدید لازم می‌آید و تلبیس و تدلیس از آن حضرت ﷺ منفی است.

و بشارت خلفای اربعه به جنت بحد تواتر رسید بوجهی که احتمال خلاف آن نماند. اولاً: اجمالاً در آیات مناقب مهاجرین و حضار حدیبیه و جیش العسره و غیر آن، و در احادیث مناقب مطلق صحابه و مناقب حاضران این مشاهد و ذکر آن احادیث طولی دارد.

و ثانیاً: در ضمن عشره مبشره عن سعید بن زید^۱.

و ثالثاً: برای خلفای ثلثه عن ابی موسی و جابر و غیرهما^۲.

و رابعاً: برای شیخین در حدیث ابی سعید خدری و ابن مسعود^۳.

و خامساً: فرادی فرادی از جماعه کثیر از آنجمله:

حدیث: «عثمانُ رفیقی فی الجنة»^۴. «ولعلی بستان فی الجنة»^۵.

و از لوازم خلافت خاصه آن است که آن حضرت ﷺ نص فرمایند که وی از طبقه علیای امت است از صدیقین یا شهداء و صالحین، و محدث^۶ نیز شقیق صدیق است و

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶ به کسی گفته می‌شود که پروردگار چیزی را در قلب او الهام نماید، و در احادیث صحیح این وصف برای عمر فاروق^{رضی الله عنه} ثابت شده است.

بیک اعتبار داخل در حد وی. یا بیان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و این معنی نیز لازم بودن شخص است از طبقه علیای امت.

یارای او موافق باشد با وحی، و آیات کثیره بر وفق رأی او نازل شده باشد و این معنی نیز لازم بودن شخص است از طبقه علیا.

یا بتواتر ثابت شود که سیرت او در عبادات و تقرب الی الله اکمل است از سیرت سائر مسلمین و متحلی (آراسته شده) باشد بخصال مرضیه و مقامات علیه واحوال سنیه و کرامات قویه، یعنی چیزهای که امروز باسم طریقه صوفیه مسمی می‌گردد و صاحب «قوت القلوب» و غیر وی در کتب خویش بیان کرده‌اند و هر مسئله را باحادیث و آثار محکم نموده و این نیز لازم صدیقیت و شهادت است، و این معنی در خلیفه برای آن مطلوب شد که ریاست ظاهر او مقرون باشد بریاست باطن، و تشبه کامل به آن حضرت ﷺ پیدا کند، و در عداد آیه کریمه:

﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹]. و در عداد: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۵۴]. داخل شود و ثبوت این معنی برای خلفای اربعه از ضروریات دین است و ثابت باحادیث بی‌شمار.

از آنجمله: حدیث ابی هریره: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى حِرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَهْدَا فَمَا عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»^۱.

و حدیث: «انس أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ صَعِدَ أَحَدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ اثْبُتْ أَحَدٌ - أَرَاهُ ضَرِبَهُ بِرَجْلِهِ - فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ»^۲.

۱- أخرج الحديث المسلم والترمذي.

۲ اخرجه البخاري وابوداود والترمذي.

و از آنجمله حدیث عثمان بمثل حدیث انس و فی آخره شهد معه رجالٌ أخرجه النسائي^۱.

و از آن جمله حدیث ابی هریره: «أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»^۲. و حدیث جابر رضی الله عنه: «يا أبا بكرٍ اعطاك الله الرضوان الأكبر فقال بعض القوم ما الرضوان الأكبر يا رسول الله! قال يتجلي لعبادة في الآخرة عامةً ويتجلي لأبي بكرٍ خاصةً»^۳. و حدیث: «عبدالله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لأبي بكرٍ: أنت صاحبني على الحوض وصاحبني في الغار»^۴. و از آنجمله حدیث: «جعل الله الحق على لسان عمر وقليه». بروایت ابن عمر و ابی ذر و علی بن ابی طالب رضی الله عنه^۵.

و حدیث: «لقد كان فيما كان قلبكم من الأمم ناسٌ محدثون فان يكن في أمّتي أحدٌ فإنه عمر». بروایت ابی هریره و عائشه^۶.

و شبیه بآن است حدیث عقبه بن عامر رضی الله عنه: «لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب»^۷.

و حدیث: «والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالگا فجًا إلا سلك فجًا غيرَ فجك». از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و عائشه و بریده اسلمی رضی الله عنه^۸. و حدیث موافقت فاروق با وحی الهی از روایت عمر و ابن عمر و ابن مسعود^۱.

-۱

-۲ أخرجه ابوداود.

-۳ أخرجه الحاكم ونوزع في صحته والحق مع الحاكم.

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

و از آنجمله حدیث: «هَذَا نِ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ». از روایت علی بن ابی طالب و انس و ابی جحیفه^۲.

و حدیث: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمًا». أخرجه الترمذي وابن ماجه^۳. و حدیث: «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ يَعْنِي عَثْمَانَ». أخرجه مسلم^۴. و حدیث: «لكل نبي رفيق ورفيقي في الجنة عثمان» أخرجه الترمذي^۵.

و حدیث: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». بروایت سعد بن ابی وقاص و جابر و غیرهما^۶.

و حدیث: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ». رواه جماعة من الصحابة^۷.

«و قال علي عن النبي ﷺ: إن لكل نبي سبعة نجباء رُقباء وأعطيتُ انا اربعة عشر قال أنا وابنائِي وجعفر وحمزة وأبو بكر وعمر ومصعب بن عمير وبلال وسلمان وعمار وعبدالله ابن مسعود وابوذر والمقداد». رواه الترمذي^۸.

و پاره از سیرت مرضیه خلفای اربعه که بنقل مستفیض المعنی ثابت در فصل آینده نقل خواهیم کرد.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت ﷺ با خلیفه معامله فرماید مرآت بسیار کرات بی شمار چنانکه امیر با منتظر الإماره معامله می کند قولاً و فعلاً و این معامله بچند وجه تواند بود:

یکی آنکه استحقاق خلافت او بیان فرماید و فضائل او باعتبار معامله با امت ذکر کند. دوم آنکه اظهار فرماید قرائن بسیار چندانکه فقهاء صحابه بدانند که: «لو کان مستخلفاً لاستخلف فلاناً و بدانند که أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلاناً و بگویند: تُؤْفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ و آنچه در این باب باشد».

سوم آنکه در حیات خود این شخص را بکارهای که متعلق بنفس مبارک آنحضرت ﷺ من حیث النبوه است امر فرماید، و این معنی در خلافت خاصه از آنچه مطلوب شد که وثوق بخلافت خلیفه از جهت شرع بهم رسد و از این رو حضرات شیخین چون می خواستند که شخصی را بکاری که تعلق بخلافت داشته باشد امر کنند تفحص (جستجو) می نمودند که آنحضرت ﷺ این شخص را گاهی متولی امری ساخته اند از امور مسلمین؟ اگر می یافتند امضای عزیمت می فرمودند و الا موقوف می داشتند و این قصص بحد تواتر رسیده است انشاء الله تعالی پاره از آن در فصل آینده بیان کنیم.

و نیز قیام این شخص بامور دین نسبت کرده شود بآنحضرت ﷺ چنانکه منسوب می شود فعل بامر در مثل بنی الامیر المدینه^۱ اما بیان کردن آن حضرت ﷺ حال خلفاء را باوصافی که حس خلافت بآن حاصل گردد پس مستفیض شده است در بیان مناقب جماعه از افاضل صحابه و تنها تنها نیز، و این بیان آنحضرت بمنزله اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکه الیوم علما جمعی را بخلافت خود

۱- یعنی امیر این شهر را ساخت، حالا اگر چه در حقیقت امیر بدست خود و به زور بازوی خود شهر را ساخته است، بلکه شهر را معماران و عمال ساخته اند، اما چون در وقت این امیر و در تحت اشراف او ساخته شده، نسبت بنای شهر را مجازاً به او می دهند.

برمی گزینند و نص می نمایند باستحقاق آن اشخاص، آنحضرت ﷺ این منزلت را بفضلاى صحابه و کبرای ایشان تنویه فرموده‌اند.

از آن جمله حدیث «أبي سعيد خدری قال رسول الله ﷺ: أرحم هذه الأمة بها أبو بكرٍ وأقواهم في دين الله عمرٌ وأفرضهم زيدٌ بنُ ثابتٍ وأقضاهم عليٌّ بنُ أبي طالبٍ.. الخ». أخرجہ أبو عمر في أول الاستيعاب^۱.

و حدیث شیخ من الصحابة يقال له ابو محجن او محجن بن فلان «قال قال رسول الله ﷺ: إن أرفأ أمتي بأمتي» فذكر الحديث وحديث «أنس بن مالك أرحم أمتي بأمتي أبو بكر» فذكر مثله أخرجها أبو عمر في الاستيعاب^۲.

و از آنجمله حدیث ابن مسعود و حدیث حذیفه: «لا أدري ما بقائي فيكم فاقتدوا بالذين من بعدي»^۳.

و از آنجمله حدیث مرتضی و حذیفه: «إِنَّ تُوَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِينًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ وَإِنْ تُوَمَّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِينًا لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً وَإِنْ تُوَمَّرُوا عَلِيًّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلِينَ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»^۴.

«و سئلت عائشه من كان رسول الله ﷺ مستخلفا لو استخلفه قالت أبو بكرٍ فقيل ثم من بعد أبي بكرٍ قالت عمرُ قيل من بعد عمرٍ قالت أبو عبيدة»^۵.

«قال عمر: ما أحقَّ بهذا الأمر من هؤلاء الثفر الذين توفى رسول الله ﷺ وهو عنهم راضٍ، فسَمَى علياً وعثمانَ والزبير وطلحة وسعداً وعبدالرحمن»^۱.

-۱

-۲

-۳

۴

۵

و از آنجمله حدیث «ابی سعید قال قال رسول الله ﷺ: ما من نبي الأوله وزیران من أهل الأرض أما وزیرای من أهل السماء فجبړئیل ومیکائیل واما وزیرای من أهل الأرض فأبوبکر وعمر». أخرجه الترمذی^۱، وللحدیث طرق عند الحاکم وغیره^۲.

وقال: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» أخرجه جماعة^۳.

اما فعل آنحضرت ﷺ با ایشان معامله منتظر الاماره پس شاهد آن تفویض امامت صلوة است در قصه رفتن بقبیله عمروبن عوف، و در تبوک چون افواج مسلمین بیرون شهر آمدند حضرت صدیق را برای عرضه لشکر و اقامت صلوة معین فرمود و در مرض آخر، و آن متواتر بالمعنی است.

و امیر الحج ساختن (حضرت صدیق ﷺ) در سال نهم و بغزوات فرستادن چندین بار، و همیشه مشاورت فرمودن با شیخین در امور مسلمین.

و امیر ساختن حضرت عمر ﷺ را در بعض غزوات و عامل صدقات مدینه فرمودن او را، و فرستادن حضرت عثمان ﷺ را بجانب اهل مکه در مصالحه حدیبیه، و والی یمن گردانیدن حضرت مرتضی ﷺ را و دعاء نمودن برای وی که قضا بر وی آسان شود و این احادیث برهیئت مجموعی متواتر بالمعنی شده است.

و از لوازم خلافت خاصه آن است که آنچه خدای ﷻ برای آنحضرت ﷺ وعده فرموده است بعض آن بر دست این خلیفه ظاهر شود، و این علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت نه قبل از خلافت بخلاف علامات دیگر. و وجود این معنی در

۱

-۲

-۳

۴- مولی در لغت به معنای زیادی آمده، مگر در اینجا بغیر از محبوب هیچ مهنای دیگری را گرفته نمی توانیم. و از این حدیث صرف محبت با علی ﷺ ثابت می شود و بس چنانچه در مجلس توضیح داده خواهد شد.

-۵

خلفا متحقق است در آیه: ﴿الَّذِينَ إِذَا مَكَتَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَخَامُوا الصَّلَاةَ﴾ [الحج: ۴۱]. اقامت صلوة و ایفاء زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر مذکور شده.

و در آیه: ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾ تمکین و تقویت دین بر دست ایشان و برحسب سعی ایشان و حصول اطمینان از کفار مذکور است.

و در آیه: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ [الفتح: ۲۹]. اشاره بفتح بلدان و شیوع اسلام در اقالیم معموره، و در آیه: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ غلبه بر دین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مذکور است، و آن در زمان خلفای ثلاثه بوده است.

و در آیه: ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ...﴾ [المائدة: ۵۴]. قتال مرتدین مذکور است و آن در زمان صدیق اکبر بظهور پیوست.

و در آیه: ﴿سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ...﴾ [الفتح: ۱۶]. جمع عساکر بنفیر عام برای قتال فارس و روم مذکور است و آن در زمان مشائخ ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) متحقق شد.

و در آیه: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْءَانَهُ﴾ [القیامة: ۱۷]. جمع قرآن در مصاحف مذکور است و آن در عهد مشائخ ثلاثه ظهور یافت.

و در حدیث قدسی: «إِنَّ اللَّهَ مَقَّتَ عَرَبَهُمْ وَعَجْمَهُمْ». قتال عجم مذکور است و آن در ایام خلفای ثلاثه ظاهر گشت.

و در حدیث: «هَلَكَ كِسْرَىٰ فَلَا كِسْرَىٰ بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرٌ فَلَا قَيْصَرَ بَعْدَهُ»، و حدیث: «لَثُقْتَحَنَ كُنُوزُ كِسْرَىٰ»^۱. فتح فارس و روم مذکور است و آن در زمان خلفای ثلاثه بظهور رسید.

و در حدیث قتال خوارج: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهَمْ قَتْلَ عَادٍ»^۱. و در حدیث دیگر لفظ: «یلبی قتلهم أولى الفرقین»^۲. و آن در زمان حضرت مرتضی واقع شد. و از لوازم خلافت خاصه آنست که قول خلیفه حجت باشد در دین، نه بآن معنی که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد، زیرا که این معنی از لوازم اجتهاد است و در خلافت عامه بیان آن گذشت. و نه بآن معنی که خلیفه فی نفسه بی اعتماد بر تنبیه آنحضرت ﷺ واجب الطاعه باشد، زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد این جا منزلتی است بین المنزلتین.

تفصیل این صورت آنست که آنحضرت ﷺ حواله فرموده باشند بعض امور را بشخصی بخصوص اسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت اُمراء جیوش آنحضرت بمقتضای امر آنحضرت ﷺ، و این خصلت در خلفای راشدین بهمان می ماند که قول زید بن ثابت را در فرائض مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر، و قول عبدالله بن مسعود را در قراءت و فقه، و قول ابی بن کعب را در قراءت بر قول دیگران، و قول اهل مدینه نزدیک اختلاف امت بر قول دیگران.

آنحضرت ﷺ بتعلیم الله ﷻ دانستند که بعد آنحضرت اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل بحیرت در مانند رأفت کاملهء آنحضرت ﷺ بر امت اقتضاء فرمود که مخلص آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و در این باب حجتی برای امت قائم کنند و این معنی ثابت است برای خلفای اربعه، زیرا که قال الله تبارک و تعالی: ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم^۳ در این آیه افاده می فرماید آنچه بسعی ایشان ممکن و شائع و مشهور می شود دین مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعت شائع شد انتساب او بشرع معلوم گشت.

-۱

-۲

-۳

و می فرماید: ﴿إِنْ مَكَتَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾ [الحج: ۴۱].^۱ در این آیت افاده فرمود که هر نمازی و زکاتی و امر به معروفی و نهی از منکری که از ممکنان ظاهر شود و محمود و محلّ رضا است.

و در حدیث عرباض بن ساریه: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي».^۲ و در حدیث ابن مسعود و حذیفه: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر».^۳ و این معنی از اکابر صحابه مروی است: «أخرج الدارمي عن عبدالله ابن ابي يزيد قال: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنِ الْأَمْرِ فَكَانَ فِي الْقُرْآنِ أَخْبَرَ بِهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَخْبَرَ بِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ».^۴

و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته اند کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تأمل نماید بیقین این را بداند اگر چه بعضی اصولیان شافعیه در این باب تردد دارند و غالباً منشأ تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفاء بوده باشد.

و تحقیق در این باب آن است که نزدیک تعارض ادله، تقدیم بعضی ادله شرعیه بر بعضی نفی حجیت دیگر نمی کند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور یا اجماع امت ترک می کنیم، مأخذ فقه را طبقات است و هر طبقی را حکمی. اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم: «قال البيهقي في السنن الصغرى أخبرنا ابوسعيد بن أبي عمر وقال حدثنا ابوالعباس قال أخبرنا الربيع قال قال الشافعي رحمته: ما كان الكتاب والسنة موجودين فالعذر عند من سمعها مقطوع إلا باتباعهما فإذا لم يكن ذلك صرنا إلى أقاويل أصحاب النبي ﷺ او واحدٍهم، ثم قال قول الايمه ابى بکر و عمر و عثمان قال فى القديم

-۱

-۲

-۳

-۴

وعليّ ﷺ إذا صرنا إلى التقليد أحبُّ إلينا وذلك إذا لم نجد دلالة في الإختلاف تدلُّ على اقرب الاختلاف من الكتاب والسنة فنتبع القول الذي معه الدلالة.
ثم بسط الكلام في ترجيح قول الائمة الى أن قال: فإذا لم يوجد عن الأئمة^۱ فاصحاب رسول الله ﷺ في الدين في موضع الامانة أخذنا بقولهم وكان اتباعهم اولى بنا من اتباع من بعدهم.

وقال: والعلم طبقاتٌ

الاولي: الكتب والسنة إذا ثبت السنة.

ثم الثانية: الاجماع فيما ليس فيه كتابٌ ولا سنة.

والثالثة: ان يقول بعض اصحاب النبي ﷺ ولا نعلم له مخالفنا منهم.

والرابعة: اختلاف أصحاب النبي ﷺ.

والخامسة: القياس على بعض هذه الطبقات.

ولا يصار إلى شيء غير الكتب والسنة وهما موجودان وإنما يؤخذ العلم من أعلى^۲.

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خليفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از آن جهت که در نکته اولی تقرير کردیم که چون خلافت ظاهره هم دوش خلافت حقیقه باشد وضع شیء در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا این نکته باید شناخت که غیر اخص خواص ریاست خواص را لائق نیست، پس خلافت او مطلق نه باشد و نصب غیر افضل رخصت دارد به نسبت عزیمت^۳ و رخصت خالی از ضعف نیست و مورد مدح مطلق نمی تواند شد.

۱- مراد ابوبکر، عمر و عثمان ﷺ است.

۲-

۳- هرگاه که در یک حکم شرعی بخاطر عذری تغییر بیاید، آن حکم قبل از تغییر عزیمت بوده و بعد از آن رخصت می گردد.

و از آن جهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی‌بندد، چنانکه حضرت مرتضیٰ نزدیک استخلاف امام حسن فرمود: «إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِالتَّائِبِ خَيْرًا فَسَيَجْمَعُهُمْ بَعْدِي عَلَىٰ خَيْرِهِمْ»^۱.
 بخلاف خلافت عامه که آنجا تمکین دین مرتضیٰ (پسندیده) من وجه دون وجه مطلوب است لا من کل الوجوه، و از آنجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت، زیرا که در حدیث آمده: «خِلَافَةٌ عَلَىٰ مِنْهَاجِ التُّبُوَّةِ». و نیز آمده: «تَكُونُ نُبُوَّةٌ وَرَحْمَةٌ ثُمَّ خِلَافَةٌ وَرَحْمَةٌ»^۲.

و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً، پس چنانکه استنباء (پیامبر ساختن) شخص دلالت می‌کند بر افضلیت وی بر امت تا قبح از مستنبی جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت می‌نماید بر افضلیت وی، و از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است.

عن ابن عباس قال قال رسول الله ﷺ: «من استعمل رجلاً من عصابة وفي هذه العصابة من هو أَرْضَىٰ لِلَّهِ مِنْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَخَانَ رَسُولَهُ وَخَانَ الْمُؤْمِنِينَ».
 «وعن أبي بكر الصديق قال قال رسول الله ﷺ: مَنْ وُلِّيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا حَتَّىٰ يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ».
 أخرجها الحاكم^۳.

از اینجا می‌توان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود.

بطور مثال اگر شخصی در ماه رمضان مریض شود در اینجا حکم روزه بسبب مرض تغییر می‌کند یعنی قبل از مرض روزه رمضان در حق این شخص عزیمت بوده، و بعد از اینکه مریض شد رخصت است که می‌تواند به رخصت عمل کند و روزه نگیرد.

-۱

-۲

-۳

آری! نزدیک تراحم امور و اختلاط خیر و شر و عدم انتظام امر علی ما هو حقّه می‌توان راه ترخص پیش گرفت.

و از آن جهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت را نهادند و لفظ احق بهذا الامر گفتند، و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطائی رأی خود بر ایشان ظاهر شد قائل شدند به افضلیت او، و این مبتنی است بر آنکه استخلاف با افضلیت مساوق (همراه) بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بترتیب خلافت بآدله بسیار. اینجا بر سه مسلک اکتفاء کنیم:

مسلک اول: آنکه استخلاف این بزرگواران به نص و اجماع ثابت شد و استخلاف کذا لازم است افضلیت را کامراً تقریره.

مسلک ثانی: احادیث مرفوعه ادله بر افضلیت ایشان نصاً از آنجمله حدیث ابن عمر:

«کنا نخیّر فی زمان رسول الله ﷺ فنقول أبوبکر خیر هذه الأمة ثم عمر ثم عثمان»^۱.

و از آنجمله حدیث: «هَذَا رِيسٌ كَهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۲.

و تلویحاً مثل حدیث ابی بکره و عرفجه در وزن میزان و رجحان ایشان به ترتیب^۳.

و حدیث ابی هریره: «أَمَّا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوْلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»^۴.

و حدیث جابر «يَتَجَلَّى اللهُ تَعَالَى فِي الْآخِرَةِ لِلنَّاسِ عَامَةً وَيَتَجَلَّى لِأَبِي بَكْرٍ خَاصَةً»

رواه الحاكم^۵.

و حدیث: «إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لِيَتَرَاءُونَ أَصْحَابَ الْغُرَفِ»^۶ الخ.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

مسلك ثالث: اجماع صحابه اجمالاً و تفصيلاً و این قصه بس دراز است از هر صحابی فقیه لفظ: «خیر هذه الأمة وأحق بهذا الأمر» و مانند آن مروی شد، چنانکه حضرت فاروق رضی الله عنه در وقت بیعت حضرت صدیق رضی الله عنه گفته است: «أنت أفضل مني»^۱. و ابو عبیده گفته است: «تأتوني وفيكم ثالث ثلثه»^۲ اشاره می کرد بآیه کریمه: ﴿ثَانِي أَثْنَيْنِ﴾.

و چنانکه حضرت صدیق رضی الله عنه وقت استخلاف فاروق اعظم رضی الله عنه و شکایت مردمان از وی «لو قد ولينا كان افظّ واغلظّ گفته است: أبري تخوفوني؟ أقول: اللهم استخلفت عليهم خیر خلقك أخرج أبو بكر بن ابي شيبه كل ذلك»^۳. لیکن مصرح ترین همه (در مسأله ای افضلیت) حضرت مرتضی رضی الله عنه است از وی بطریق صحیح ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود می فرمود: «خیر هذه الأمة أبو بكر ثم عمر». این لفظ را محمد بن الحنفیه و ابوجحیفه و علقمه و نزال بن سبره و عبدالخیر و حکم بن حجل و غیر ایشان روایت کرده اند و از هر یکی طرق متعدده منشعب شده^۴.

و بطریق استفاضه از وی منقول است که می فرمود: «سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَتَلَّكَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطْنَا فِتْنَةً». رواه عبدالله بن احمد في زوائد المسند والحاكم وغيرهما.^۵ و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی رضی الله عنه بر جنازه حضرت عمر فاروق رضی الله عنه حاضر شد و گفت: «ما من الناس أحدٌ أحبُّ إلىَّ أن القى الله بما في صحيفته من هذا المُسَجِّي». أخرجه الحاكم من طريق سفیان بن عيينه عن جعفر بن محمد عن أبيه عن

-۱

-۲

-۳

۴

۵

جابر^۱ و أخرجه محمد بن الحسن عن أبي حنيفة عن أبي جعفر الباقر عن علي مرسلًا^۲.
و أيضاً روایت کرده شد از طریق ابی جحیفه و عبدالله بن عمر و غیر ایشان و بطریق
استفاضه از وی به ثبوت رسید که روایت می کرد مرفوعاً: «هَذَا نِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».
و اولاد امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام همه ایشان این حدیث را روایت کرده اند.^۳
«قال ابوداود حدثنا محمد بن مسكين قال حدثنا محمد يعني الفريرابي قال سمعت سفیان
يقول: مَنْ زعم أن علياً كان أحق بالولاية منهما فقد خطأ أبابكر وعمر والمهاجرين
والأنصار علیهم السلام وما أراه يرتفع مع هذا له عملٌ إلى السماء»^۴.
و أخرج البيهقي عن الشافعي بطريقٍ متعددةٍ انه قال: «اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله
إلى أبي بكر فلم يجدوا تحت أديم السماء خيراً من أبي بكر فولَّوه رقابهم»^۵.
در ذیل این مسئله باید دانست که فضیلتی که در شرائع مدار افضلیت خلفاء شده امور
عرفیه نیست که شعراء و مانند آنها بآن تطاول کنند مثل براءت نسب و قوت فصاحت و
زیادت شجاعت و کمال صباحت (زیبائی) و تناهی در سخاوت اگرچه فی الجمله شرع
استحسان این اخلاق فرموده است، و نه علوم غریبه از رمل و جفر و قیافه^۶، و نه اموری
که در شرع تصریح بآن نرفته مثل معرفت وحدت وجود و مراتب تنزلات سته چون این
امور در شرع مذکور نشود افضلیت را بر آن دائر ساختن چرا باشد؟ ثبوت العرش اولاً ثم
انقش، بلکه مراد اینجا اوصافی است که در قرآن عظیم و سنت صحیحه صیغه «اعظم

-۱

-۲

-۳- تخریج این حدیث گذشت.

-۴

-۵

-۶- برخی از شیعیان در اثبات فضیلت امامان خویش به این خرافات نیز متوسل می شوند که هیچ حقیقت دینی ندارد.

درجه و أكثر ثواباً و مانند آن بر آن دائر ساخته باشند كما قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلٍ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتْلِهِ﴾ [الحديد: ۱۰].

وقال تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۹۵].

وقال رسول الله ﷺ: «فَضَّلَ الْعَالِمُ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ»^۱.

«وقال: من أفضل المسلمين أهل بدرٍ أو كما قال»^۲.

پس باین سباق می باید خاطر را راه داد باز از این صفات تفصیلیه می باید بکلیات آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد تا واضح شود که افضلیت خلفاء با یکدیگر باعتبار زیادت تشبه بالانبياء است فیما للانبياء بحسب نبوتهم.

یا گوئیم باعتبار قوت اوصافی که در خلافت خاصه شرح داده شد آیا ما شئت فقل. باز مکملات و مقدمات قیام بخلافت خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد خلافت است نه طرق موصله بآن، چون مقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و مکملات نتوان پرداخت این بهمان می ماند که مقصود قتل عدوی باشد تا شر عام از عالم مرتفع گردد جوانمردی به هر صفت که توانست بآن قیام نمود ساده لوحی می گوید قتل بشمشیر آدل است بر شجاعت از قتل به تیر، یا خشب رمح از فلان درخت بهتر باشد.

پس اقوی وجوه افضلیت کمال تمکین فی الارض است و ظهور دین مرتضی بر دست خلیفه، زیرا که اصل الاصول در ثبوت خلافت عامه و خاصه همان است و مدار مسائل خلافت بر این آیات و این فضیلت در مشائخ ثلثه روشن تر است.

و نیز اقوای وجوه افضلیت در خلفاء نص شریعت است باستخلاف ایشان و این معنی در مشائخ ثلثه اجلی است، زیرا که در اکثر احادیث خلافت ذکر مشائخ ثلثه آمده است فقط.

و نیز اقوی وجوه افضلیت قیام بامور موعوده برای پیغامبر است بمثال آنکه گرد را گرد باد بر می‌دارد و گنبدی اصطناع می‌فرماید، اراده الهی نفس پیغامبر را حرکت داد و بعض کارها بوجود آورد و کارهای دیگر هنوز ناتمام بود که حکمت الهی پیغامبر را از عالم ادنی به رفیق اعلی رسانید آنحضرت ﷺ بنحوی از تسبب اتمام آن را بخود منسوب گردانیدند و صورت آن کارها بخلفاء راجع گشت و ایام خلافت بحقیقت ایام نبوت بود لیکن وحی از آسمان فرود نمی‌آمد و این وجه در مشائخ ثلثه زیاده‌تر نمایان گشت.

و نیز اقوی وجوه افضلیت اعانت پیغامبر است در تحمل وی اعباء نبوت را مخاصمه و جهاداً و انفاقاً قال الله تعالی: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ...﴾! ظاهر است که پیغامبر ﷺ تن تنها بود چون اراده الهی بظهور امر او منعقد گشت الهام در قلوب اذکیای حاضرین افتاد که او را اعانت کنند و در ضمن این اعانات رحمت الهی که پیغامبر را رسیده است شامل حال این اذکیاء شد و این وجه در شیخین خصوصاً قبل از هجرت ظاهرتر است.

و نیز اقوی وجوه افضلیت تشبه است به آنحضرت ﷺ در تألیف قلوب ناس بر اسلام، و اتصاف شیخین بآن واضح‌تر است.

و اقوی وجوه افضلیت واسطه بودن است در میان پیغامبر و امت در ترویج علوم از قرآن و سنت، و این معنی در حضرات شیخین آشکار است.

و اقوی وجوه افضلیت جهاد عرب و عجم است و این معنی در مشائخ ثلثه روشن‌تر. چون لوازم خلافت خاصه مبین شد الحال باید شناخت که جمعی کثیر از اصحاب بفیض صحبت آنحضرت ﷺ قدر متیسّر از این اوصاف حاصل کرده بودند و ایشان

بخلافت مقیده فائز گشته مانند: عبدالله بن مسعود در قرائت و فقه، و معاذ بن جبل در قضا، و زید بن ثابت در فرائض.

از این جمله آنانکه قریشی بودند و اهلیت تحمل اعباء ریاست داشتند مستحقّ خلافت مطلقه گشتند، باز مستحقان خلافت در بارگاه عزت منتظر ایستاده‌اند تا کدام یک را فضل الهی بمرتبّه استخلاف مطلق بالفعل رساند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.

و در آخر این فصل باید دانست که هر چند هر جمله از این فصل مأخذ است از کتاب و سنت و مؤید است بأقوال کبراء اُمت و عظمای اهل سنت، اما تحریر و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات آن از مستخرجات این بنده ضعیف است و اثری از نور توفیق که سابق بآن اشاره رفته، والحمد لله رب العلمین.

فصل سوم: در تفسیر آیات داله بر خلافت خلفاء و بر لوازم خلافت

خاصه

خدای تعالی در سوره نور که بکلمه تامه ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ

بَيِّنَاتٍ﴾ [النور: ۱]. مصدرش ساخته می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵].^۱

یعنی: «وعدده داده‌است خدای تعالی آنان را که ایمان آورده‌اند از شما و کارهای شائسته کرده البته خلیفه سازد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنان را که پیش از ایشان بوده‌اند (یعنی حضرت یوشع را بعد از حضرت موسی و حضرت داود و سلیمان را بعد از انقضای مدتی از عهد حضرت موسی) و البته محکم و پا استوار سازد برای ایشان دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد ترس ایشان ایمنی را، پرستش کنند مرا و شریک مقرر نه کنند با من چیزی را و هر که نا سپاس داری کند بعد از این پس آن جماعه ایشان‌اند فاسقان». حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و بادشاه گردانیدن است. قال الله تعالی: ﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ [ص:

۲۶].^۲

وقال ﷺ: «مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا خَلِيفَةٍ...». الحديث^۳.

۱-

۲-

۳-

وقال: «سيكون في آخر الزمان خليفة يحشو المال...». الحديث^۱.

و معنی: ﴿لَيْسَتْ خُلَفَائِهِمْ﴾ «ليستخلفنَّ جمعاً منهم» چنانکه گویند استخلف بنو العباس و اثری بنوالتمیم اگر چه متولی خلافت و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائدهء خلافت و ثروت عائد بهمه قوم است و این هر دو نکته که ذکر کردیم نیست بلکه ظاهر استعمال است، زیرا که امثال این کلمات اگر استقرا کنی صد جا موافق همین روز مره بیابی و ده جا بمعنی دیگر، و همین است میزان شناختن تأویل و معنی ظاهر.

باز معنی ﴿لَيْسَتْ خُلَفَائِهِمْ﴾ ایجاب انقیاد قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت ﷺ در حق شخصی فرمایند: أمّرتہ علیکم، و خلیفه گوید: «جعلتُ فلاناً قاضياً علیکم أو ولیّته القضاء علیکم». دلالت می کند بر جمیع آنچه حق امیرست بر سربه یا حق قاضی است بر رعیت. این لفظ گویا مختصر ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و هیچ فرق نیست در میان آنکه گویند: «استخلفت فلاناً علیکم» و در میان آنکه «وعدتُ فلاناً أن استخلفه علیکم غداً» چون غد برسد و موعد منجز گردد باز معنی لیستخلفنهم آنست که خدای تعالی مستخلف ایشان است و این استخلاف منسوب به اوست، حقیقتش آنست که خدای تعالی مدبّر السماوات والأرض است ولطیفٌ لما یشاء، پس وقتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام می فرماید در قلوب امت تا شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازند. بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چونکه در بعض حوادث الهام الهی به جهت اقامت خیر متحقق می شود و در بعض تأیید او سبحانه که از قبیل خرق عوائد باشد پیش می آید و علی هذا القیاس معانی دیگر که مخصص نسبت این حادثه بحق باشد این

استعمال اختیار می‌کنند كما قال تعالى: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷].

پس نسبت استخلاف بخود اظهار کمال تشریف ایشان است و بیان آنکه استخلاف نعمتی است عظیم و امریست راسخ الحقیقت، چنانکه لفظ ﴿عِبَادِي﴾ و «بیت الله» و ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ دلالت بر کمال تشریف و رضا می‌کند و لفظ منکم محتمل دو معنی است من الأمة المحمدية او من الحاضرين عند نزول الآية. وعند التحقيق معنی ثانی متعین است، زیرا که در معنی اول تکرار بلافائده لازم می‌آید لفظ: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ از آن کلمه مُغْنَى است و چون دانسته شد که مراد حاضرین نزول سوره نوراوند حضرت معاویه رضی الله عنه و بنو امیه و بنو عباس از آن خارج باشند و کلمه ﴿لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ دلالت می‌کند بر دو معنی:

یکی آنکه این خلفاء که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجز شود دین علی اکمل الوجوه بظهور آید.

دوم آنکه از باب عقائد و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عصر مستخلفین ظاهر شود و ایشان به اهتمام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی است پس اگر الحال قضاء مستخلفین در مسئله یا فتوای ایشان در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بآن تمسک نماید، زیرا که آن دین مرتضی است که تمکین آن واقع شد هر چند اجتهاد هر مجتهدی ولو کان صحابياً احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که می‌گوید کُلُّ مجتهدٍ مصیبٌ تعدد جواب در هر حادثه محتمل است و نزدیک کسی که می‌گوید: «المصیب واحد والآخر معذورٌ غیر آثم احتمال». خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن این همه ظنون ظهور حقیقت آنچه در زمان ایشان بسعی ایشان شائع شده بر نمی‌دارد بهر تقدیر قول ایشان از قیاس قائسان و استنباط مستنبطان قوی‌تر

خواهد بود، نه چنانکه امامیه می‌گویند که دین مرتضی همیشه مستور و مخفی ماند و ائمه اهل بیت همیشه تقیه می‌کردند و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند. بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است، زیرا که اگر مرتضی می‌بود بمقتضای این وعده ممکن می‌شد، و کلمه ﴿وَلْيَبْدِلْتَهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّتًا﴾ دلالت می‌کند بر آنکه این مستخلفین و سائر مسلمین در وقت انجام موعود مطمئن باشند و آمن، نه از کفار مختلفه الادیان ترس دارند و نه از یک دیگر چنانکه امامیه گمان می‌کنند که ائمه اهل بیت همیشه ترسان و هراسان می‌بودند و تقیه می‌کردند و همیشه از مسلمانان بایشان و بیاران ایشان غائله و هتک حرمتی می‌رسید و هیچگاه مؤید و منصور نه شدند.

و کلمه ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ دلالت می‌نماید بر آنکه جمعی که این وعد در باب ایشان واقع شد و به نعمت استخلاف منعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند. ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ و عملوا الصلحت در عرف جایی استعمال کنند که در عمل صالح مزیتی داشته باشد بنسبت عامه مؤمنین.

و کلمه ﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ مراد آنست چنانکه یک سفر از تورات در وعده فتوح بلاد شام و حکم بلاد مغنومه نازل شد و بنا بر حکمت الهی این وعد در زمان حضرت موسی منجز نشد، و حضرت موسی برای انجام این وعد حضرت یوشع عليه السلام را خلیفه ساخت تا حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح هشتاد شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهرها را بر وفق وصیت حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود همچنین پیغامبر ما ص وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد.

قال الله تعالی: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ و این وعد بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت ص بظهور نه رسید لاجرم خلفاء را بعد آنحضرت منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد.

باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و متفرق شدن قبائل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ [ص: ۲۶]. باز مسلمین را مطمئن ساختند همچنان این خلفاء بعد آنحضرت ﷺ و بعد ظهور ارتداد عرب مسلمانان را مطمئن ساختند. بالجمله این تشبیه بیان آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرضی نزدیک خدای تعالی و آثار خبر از آن ظاهر شود.

و کلمه ﴿لَهُمْ﴾ فی قوله تعالی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ﴾ و لیمکنن لهم دلالت می کند بر یکی از دو معنی:

یا این است که این تمکین از دست ایشان بر آید و ایشان بتوفیق الهی سعی عظیم در آن باب صرف کنند و تأیید الهی شامل حال ایشان شود و بفضل الهی حسب مدعا بوفور ظهور نمود موافقاً لقوله تعالی: ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾!

یا این است که همت ایشان بکل متوجه تمکین بود و همیشه از خدای تعالی آن را در خواست می نمودند تا آنکه چون واقع شد به آن منتفع شدند و ایشان را سرور کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر مستخلفین و حق آن است که هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم.

باز کلمه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ دلالت می کند که این معنی بعد انتقال آنحضرت ﷺ بملاً اعلی منجز خواهد شد تا معنی ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ راست شود.

و کلمه ﴿مَنْ كَفَرَ﴾ تأکید و تحقیق استخلاف ایشان می نماید و افاده می فرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است عظیم مستوجب شکر منعم حقیقی.

اول کسیکه کفران نعمت استخلاف نمود قتله امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه اند و من بعد فرقه امامیه که گمان می کنند که خلافت را از مستحق آن غصب کرده اند و بلای عظیم

از آسمان فرو ریخت که عهد آنحضرت ﷺ همه صحابه مخالفت کردند و با منصوص علیه بالخلافه (یعنی علی ﷺ) همه باجمعهم عصیان ورزیدند سبحانک هذا بهتان عظیم.^۱

و اول کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بر این معنی فرود آورد و این وعده را در زمان حضرت عمر ﷺ منجز دانست علی مرتضی است کرم الله وجهه، زیرا که چون فاروق اعظم ﷺ طلب مشاوره کرد از صحابه در باب رفتن بجانب عراق، علی مرتضی بهمین آیت متمسک شد اینجا بالبداهه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است، و این قول مرتضی ﷺ بطرق متعدده ظاهر شد هم پیش اهل سنت و جماعت و هم پیش شیعه.

در نهج البلاغت مذکور است: «إن هذا الأمر لم يكن نصرته ولا خذلانه لأنه بكثرة ولا قلة وهو دين الله الذي أظهره وجنده الذي أعزّه وأيده حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله حيث قال وعد الله الذين امنوا منكم الاية فالله منجز وعده وناصر جنده إلى اخر ما قال»^۱.

نه چنانکه شیعه گمان می کنند که این وعده در زمان امام مهدی متحقق خواهد شد یا در زمان آنحضرت ﷺ بود و منقضى شد، و کلمه «لَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» و کلمه «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» بیان علت غائیه استخلاف است کما قال عز من قائل: «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ...»^۲.

گویا می فرماید که استخلاف برای آن مطلوب شد که دین مرتضی ممکن شود و اعلاى کلمه الله بظهور رسد و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متحقق گردد.

وقال الله تبارك وتعالى في سورة الحج: «إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

-۱

-۲

كُلِّ حَوَّانٍ كَفُورٍ ﴿٣٨﴾ [الحج: ۳۸].^۱

هر آئینه خدای متعال دفع می‌کند از مسلمانان یعنی ضرر اعدای ایشان را مراد آنست که دفع شرّ کفار از مسلمانان سنت مستمرّه اوست هر آئینه خدا دوست نمی‌دارد هر خیانت کننده ناسپاس دارنده را.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹].^۲

دستور جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بود آنان را که کفار با ایشان جنگ کنند بسبب آنکه ایشان مظلوم شده‌اند و هر آئینه خدا بر نصرت ایشان تواناست.

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [الحج: ۴۰].^۳

اذن جهاد داده شد آنان را که بیرون آورده شد ایشان را از خانه‌های ایشان بغير حق لیکن بسبب آنکه می‌گویند پروردگار ما خداست و اگر نبودی دفع کردن خدا مردمان را بعضی را بدست بعض ویران کرده می‌شد خلوتگاه‌های رهبانان و عبادتخان‌های نصاری و عبادتخانهای یهود و عبادتخانهای مسلمانان که یاد کرده می‌شود در آن مواضع نام خدای یاد کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا کسی را که عزم نصرت دین او مصمم کند هر آئینه خداوند توانا و غالب است ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱].^۴ دستور جهاد داده شد آنان را که اگر دسترس دهیم ایشان را در زمین بر پا دارند نماز را و بدهند

-۱

-۲

-۳

-۴

زکوه را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و خدای راست علم نهایت همه کارها.

قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ﴾ [الحج: ۳۸]. تمهید اذن جهاد به این کلمه موضعی عظیم دارد از بلاغت یعنی سنت مستمره ما است دفع شر کفار از سر مسلمانان و این معنی در جهاد خواهد بود. باز فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ و این اشاره بمعنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شر کفار شد که دوست نمی‌داریم هر خیانت کننده ناسپاس دارنده را و دوست می‌داریم هر متدین شاکر را، چون کفار همیشه متصف بخیان و کفران نعمت بوده‌اند و موحدان پیوسته متصف بتدین و شکر لاجرم نصرت موحدان و کبت (سر کوبی و خاموش کردن) کافران سنت مستمره ما است قوله تعالی: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ﴾ در این آیت سببی برای جهاد تقریر کرده شد یعنی مظلوم‌اند و خدای تعالی همیشه بر مظلومان رحم می‌فرماید و بر ظالمان شکست می‌آرد. و مظلوم را دفع ظالم از خود در جمیع ملل و نحل جائز است باز تعبیر مسلمانان بموصلی که صله اش یقاتلون است اشاره می‌کند بآنکه کدام ظالم بیشتر از این خواهد بود که با ایشان جنگ می‌کنند. و إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ بجای والله لانصرنهم علی الظلمین واقع شد لیکن در تسهیل وعید تهدیدی عجیب است و در تسهیل وعد بشارتی عظیم که الکنایه ابلغ من الصریح سخن بادشاهان است که در شدت غضب گویند مگر بر برانداختن تو قادر نیستم و در کمال رأفت گویند مگر بر نواختن تو توانا نه ایم نظر بآنکه سخن مختصر ایشان کار اطنا ب دیگران می‌کند.

قوله تعالی الذین أخرجوا من دیارهم بدل است از ﴿لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ﴾ افاده مظلومیت دیگر می‌کند یعنی یکی آنانکه جنگ می‌کنند و پایمال می‌نمایند و دیگر آنانکه از خانه‌هایشان بیرون رانده می‌شوند بغیر گناهی که کرده باشند ﴿إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ﴾ [الحج: ۴۰]. تهکم عجیب است یعنی این عجب از این نادانان گمراه که توحید را که

موجب تعظیم و توقیر بود در حساب گناه شمرده‌اند و با موحدان معامله اشد گناه گاران پیش گرفتند.

قوله تعالی: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ﴾ سببی دیگر برای اذن جهاد افاده می‌نماید یعنی چنانکه مظلوم را دفع ظالم از عرض و مال و جان خود محمود است کما قال: ﴿فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾ [الإسراء: ۳۳].^۱

همچنان مصلحتی ملیه (دینی و به نفع همه ملت) در ضمن جهاد موجود است و آن آنست که حکمت الهیه مقتضی ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ایشان است در هر زمانی، و کفار همیشه گزنده انامل خود بر غلبه ملت و ساینده دندان خود بر شوکت موحدان می‌باشند پس اگر موحدین را بمنزله جوارح خود ساخته دفع شر کفار نه کنیم عبادت خانه‌ها در هر ملتی خراب می‌شود و رواج ذکر خدای تعالی و تقرب بجناب او معدوم می‌گردد و لینصرن الله من ينصره اشاره است بشرط کسی که او را کالجارحه می‌سازند و بر دست وی نصرت دین ظاهر می‌کند یعنی تا شخص بجان و دل کمر همت به اعلائی کلمه الله نه بندد مستوجب آن نیست که نصرتش دهند و کالجارحه‌اش سازند و نایب پیغامبر در حمل داعیه و جهاد و اعلائی دین گردانند.

هزار نکته باریک‌تر از مو اینجاست نه هر که سر بترشد قلندری داند

قوله تعالی: ﴿الَّذِينَ إِذَا مَكَتَهُمْ﴾ بدل است از ﴿لِلَّذِينَ يَقْتُلُونَ﴾ و ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ﴾ و معنی ﴿إِذَا مَكَتَهُمْ﴾ «إِنْ مَكَّنَّا بَعْضَهُمْ» مثل آنکه گویند بنو عباس خلیفه شدند و بنو تمیم دولتمند گشتند، زیرا که تمکین کل مهاجرین بل کل جم غفیر مستحیل عادی است و ذهن به آن سبقت نمی‌کند صد جا در حدیث خوانده باشی «قالت الأنصار كذا و فعل بنو تمیم كذا». و مراد زعمای ایشان می‌باشند نه کل فرد فرد.

باز معنی ﴿إِنْ مَكَّنَّهُمْ﴾ تعلیق یک جزء نفسی خلافت است بجزء دیگر، زیرا که خلافت شرعی تمکین فی الأرض است با قامت دین، اینجا افاده می‌فرماید که اگر تمکین این جماعه فی الأرض متحقق شود البته آن تمکین مقترن خواهد بود با اقامت دین و همین است معنی خلافت راشده.

پس حضرت خلفاء از مهاجرین اولین بودند که یقاتلون، وأخرجوا من ديارهم، و اذن جهاد برای ایشان بالقطع محقق شد و ممکن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمد که اقامت دین کرده باشند بالقطع بمقتضای این تعلیق پس بالقطع خلفای راشدین بودند، زیرا که معنی خلافت راشده غیر این دو جزء نیست، ﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ اشاره است باقامت ارکان اسلام و أمروا بالمعروف شامل است احیای علوم دین را و نهوا عن المنکر شامل است جهاد کفار و اخذ جزیه را، زیرا که منکری زیاده‌تر از کفر نیست و نهی و ردعی بالاتر از قتل اهل کفر و گرفتن جزیه نیست. و شامل است اقامت حدود و تعزیرات را بر عصاة مسلمین.

باز مفهوم اقاموا و آتوا و أمروا و نهوا آنست که هر چه از ممکنین در ایام تمکین ایشان از این ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود شرعاً.

باز معنی ﴿إِنْ مَكَّنَّهُمْ﴾ - إذا مکنهم است اخبار است به تمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تالی بمقدم^۱ بدون تحقق مقدم، زیرا که سابق مذکور شد إن الله يدافع ولو لادفع الله الناس.

و کلمه ﴿لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ معنیش آنست که عواقب امور می‌دانیم و آنچه در آخر خواهد بود می‌شناسیم و لهذا اذن جهاد دادیم مراد آنست که این جهاد البته مفضی بمدافعت کفار خواهد بود.

چون معانی لغویه و شرعیه کلمات مفرده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکته دیگر بفهمی و آن آنست که هر دو آیت، آیت استخلاف و آیت تمکین در یک قصه است مقصود واحد است و تعبیر مختلف و این نکته را یکی از فروع آیهء کریمه کتاباً متشابهاً مثانی^۱ می باید شناخت یک جا ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ﴾ گفته شد و جای دیگر تمکین فی الأرض با اقامت دین گفته آمد و حاصل هر دو یکی است.

اینجا لفظ ﴿وَعَدَّ اللَّهُ﴾ مذکور شد و آنجا *إن مكنهم* با سبقی ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ﴾ و ﴿لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ﴾

اینجا و ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ﴾ گفته شد و آنجا ﴿يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ گفته آمد و آنجا ﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾

اینجا تصویب اعمال ایشان و اعتداد اقامت حدود و تعزیرات ایشان شرعاً از لفظ *لیمکنن لهم دینهم* الذی ارتضى لهم مفهوم شد و آنجا از کلمهء ﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ...﴾

اینجا ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْنِهِمْ أَمَنًا﴾ گفته شد و آنجا ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ﴾ و ﴿لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ﴾

یکجا منکم ای من الحاضرين عند نزول الآیه گفته و جای دیگر ﴿أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ﴾ و در مفهوم هر دو کلمه عموم و خصوص من وجه^۲ است، زیرا که بعضی مهاجرین در بدر و أحد کشته شدند و نزول آیت استخلاف را ادراک نه کردند و جمعی از صحابه، مهاجرین اولین نه بودند و ادراک آیت استخلاف نمودند. پس خلافت در آن جماعه است که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد و هر جا که قصه واحد باشد و تعبیر مختلف، ظاهر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر می توان محکم ساخت و عام یکی را

بخصوص تعبیر می‌توان مخصص نمود و مطلق یکی را بمقیّد تعبیر دیگر می‌توان مقید گردانید.

چون این همه گفته شد به اصل غرض متوجه شویم:

این هر دو آیت که بحقیقت واحد اند به تعبیر مختلف دلالت می‌کنند بر خلافت خلفاء، زیرا که وعده خدای تعالی راست است و البته در خارج واقع شدنی است.

پس استخلاف و تمکین فی الأرض مهاجرین اولین و حاضرین آیه استخلاف البته واقع شد و اگر ایشان این خلفاء نباشند وعده واقع نشده باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً، زیرا که صحابه هیچکس از ایشان بعد صد سال از وفات آنحضرت ﷺ باقی نماند فکیف مهاجرین اولین و حاضرین آیه استخلاف

پس اگر در آن زمان استخلاف موعود و تمکین موعود متحقق نشد إلى يوم القيامة بودن نیست و در آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند و مستخلف نه شدند. پس مستخلفین و ممکّنین ایشان اند بالقطع.

و آن جاهلان که می‌گویند خلافت را از مستحق آن غصب کرده شد و بغیر مستحق رسید مکذّب خدا و مکذّب رسول اویند، زیرا که مخالفت امر تشریحی متصور است که زید را امر بنماز کردند و وی نماز نه گذارد نه مخالفت وعده الهی!

اینجا مقدّم وعده است و اخبار از آینده و تشریح استخلاف ایشان تابع وعده شده است که باین تشریح و تصویب غیر مرضی نخواهد بود.

و چون وعده استخلاف منجز شد معنی «استخلفتُ علیکم فلاناً ثم فلاناً ثم فلاناً» بر روی کار آمد و آن ایجاب انقیاد است پس ظاهر وعده است و باطن ایجاب انقیاد هر چند قدر این بزرگواران از این سخن که میگوئیم بالاتر است.

اما بفرض می‌توان گفت که اگر خدای تعالی در باب شخصی فرماید که وعده کرده‌ام که خطیب این روز جمعه را فلان نعمت و فلان نعمت بدهم یا فرماید که خطیب این روز جمعه عالم قاری صالح است باز در میان دو خطیب تنافس (مسابقه) واقع شد و کار

بمصارعت و مصادمت افتاد آخرها یکی غالب آمد و دست و پای آن دیگر بر بست و بر منبر رفت و خطبه خواند مستحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه مصروع مدفوع.

خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله امری نیست که بآن عامه را مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند، بلکه وعده بود از فوق عرش نازل شده که امکان تخلف نداشت و در این وعد تعلق بجبری و اختیار احدی نبود.

آری! تا وقتی که اشخاص معینه بر صدر مسند خلافت نه نشسته بودند اذهان مسلمین هر طرف می رفت چنانکه در قصه خیبر چون آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «سَأَعْطِي الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ!». ^۱

مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هر که خواهد بود محب و محبوب است لیکن نمی دانستند که کدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد؟ روز دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضی علیه السلام از جناب نبوی صلی الله علیه و آله کرامت شد بتحقیق پیوست که آن مرد موصوف حضرت مرتضی علیه السلام است.

همچنان بمقتضای این آیات معلوم بالقطع شد که جمعی را مستخلف و ممکن خواهند ساخت هنوز غموض و اشکال باقی مانده بود که آن افراد معینه کدام کس خواهند بود چون پرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاص معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفاء فتوح بلاد و تمکین دین مرتضی و اعلاهی کلمة الله تحقق یافت به یقین دانستیم که وعد برای ایشان بود قرعه استخلاف و تمکین فی الارض بنام ایشان برآمد.

اگر بخاطر تو ترددی راه می یابد از جهت آنکه امام بغوی در تفسیر این آیت می گوید:

«قال قتادة كما استخلف داود وسليمان وغيرهما من الأنبياء عليهم السلام وقيل كما استخلف الذين من قبلهم يعني بني اسرائيل حيث أهلك الجبارة بمصر والشام وأورثهم أرضهم وديارهم»^۱.

بر قول قتاده استخلاف خليفه ساختن است اما بر قول ديگر قومی را بجای قومی نشانندن و همچنين محتمل است که مراد تمکين کافه مهاجرين اولين باشد و حينئذ استدلال بر خلافت خلفاء باين آيت درست نشود.

گوئيم: توجیه اول (گفته‌ی قتاده رضی الله عنه) متصور است باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسير آنحضرت صلی الله علیه و آله و حينئذ التفات کرده نمی شود بقول ديگر.

و علی تقدیر التسليم استخلاف جماعه عظيمه و تمکين ایشان بغير خليفه ممکن فی الأرض ممکن عادی نیست و صورت خارجيه مستقر ساختن مسلمين و تمکين مهاجرين نصب خليفه و تمکين رئيس ایشان است.

پس وعد استخلاف و تمکين کافهء مسلمين در حقيقت وعده خليفه ممکن فی الأرض است.

اینجا مقدمه ذکر کنیم کثیر الفوائد:

حق سبحانه و تعالی وعده فرمود که قرآن را علی ممرّ الدهور حفظ فرماید قال تعالی:

﴿وَأَنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]^۲.

باز در آیهء ديگر صورت حفظ بيان فرمود: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ [القيامة:

۱۷]^۳.

پس وعده خدای تعالی حق است و حفظ لا بد بودنی.

-۱

-۲

-۳

لیکن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بنی آدم اشیای خود را یا مانند نقش بر حجر مثلاً ظاهر نمی‌شود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آن است که الهام فرمود در قلوب صالحین از امت مرحومه که بسعی هر چه تمامتر تدوین آن کنند بین اللوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نسخه، و همیشه جماعات عظیمه از قراء خصوصاً و سائر مسلمین عموماً بقرائت و مدارست آن مشغول باشند تا سلسله تواتر از هم گسیخته نه گردد بلکه یوماً فیوماً متضاعف شود و همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب و بیان اسباب نزول آن سعی بلیغ بجا آرند تا در هر زمانی جماعه‌ی قیام کنند بامر تفسیر، صورت حفظ همین را معین فرمودند نه نقش بر حجر مثلاً.

چون صورت حفظ متحقق شد دانستیم که آن حصّه از قرآن که محفوظ نیست (منسوخ شده) تلاوت آن مرضی نیست^۱، لهذا محققین علماء بآن رفته‌اند که در صلوات و غیر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره.

و قرائت متواتره آنست که در وی دو شرط بهم آیند:

یکی آنکه سلسله روایت آن ثقه عن ثقه تا صحابه کرام رسد نه مجرد محتمل خطی.
دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه محتمل آن باشد، زیرا که چون صورت حفظ آن تدوین بین اللوحین و جمع امت بر آن مقرر شد هر چه غیر آن است غیر محفوظ است، و هر چه غیر محفوظ است غیر قرآن است لأن الله تعالی قال: ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾. وقال ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ﴾ الآية.

۱- قابل یادآوری است که بعضی آیات قرآن کریم منسوخ شده است، و نسخ بر سه قسم می‌باشد:

۱- تلاوت و حکم آن هر دو منسوخ شده باشند

۲- تنها تلاوت آن منسوخ شده باشد

۳- صرف حکم منسوخ شده باشد و تلاوت آن باقی باشد.

قسم اول و دوم در قرآن کریم نوشته نشده است، و آن حصه از قرآن کریم که حفاظت نشده شامل همین دو قسم می‌باشد.

پس قراءت والذکر والأنتی (بجای وما خلق الذکر والأنتی) شاذ است در نماز نمی توان خواند حال آنکه از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه و ابی الدرداء رضی الله عنه صحیح شده است. و در وقت انتساح مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس رضی الله عنهما باصحابه دیگر مباحثه فرمود، در تهجی بعض آیات «وَصِي رَبُّكَ» بجای «قَضَى رَبُّكَ» گفت، «أولم يتبين» بجای «أولم يئس» خوانده آخرها جماعه دیگر التفات به تهجی او نه کرده «قَضَى رَبُّكَ» و «أولم يئس» نوشتند و همان نسخ در آفاق شائع شد.

ما بهمین قاعده دانستیم که قول جماعه صحیح بود و تحری ابن عباس رضی الله عنهما من باب خطاء المعذور.

همچنین جمعی از صحابه تنافس کردند در جمع قرآن هر یکی مصحفی مرتب نمود و هر یکی از اهل آن عصر سور قرآن را به لغت خود نوشت بر غیر لغت قریش، حضرت ذی النورین رضی الله عنه بالهام ربانی محو آن کرد و بر یک قرآن همه را جمع نمود. در آن وقت باب قیل و قال مفتوح شد و اعتراضات از هر دو جانب بمیان آمد، چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر آن مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ بود محو نمی شد. و این را هیچ عاقلی حفظ نشمارد که نزدیک امام موهوم الوجود مختفی الحال ادعاء کنند که نهاده شده است سبحنک هذا بهتان عظیم.

یا در روایت غریبی یا در کتاب نادری بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در اشکال یک جانب اصابت بود و یک جانب خطأ المعذور چون پرده از روی کار برداشتند و حق مثل فلق الصبح پدیدار گشت مجال خلاف نماند هر که الحال یمیناً و شمالاً افتد زندیق است او را می باید بقتل رسانید.

اگر گوش شنوا و دل دانا داری سخنی باریک تر بشنو خدای تعالی همیشه مدبر عالم است بالهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا تمشیت مراد او کنند (مقصود او را جاری کنند) و موعود او را سرانجام دهند و وی تعالی قصه خضر با حضرت موسی ذکر نکرد

مگر برای افاده همین نکته. اما چون ایام نبوت موجود بود وحی مفترض الطاعه در قلب پیغمبر می‌رسید و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش نه، نه در اول و نه در آخر.

وقتی که ایام نبوت منقضی شد و وحی منقطع گشت در آمد عباد الله الصالحین در کارهای مطلوب بنوعی از فکر و اجتهاد یا نوعی از رویا و الهام و فراست خواهد بود. و آنهمه حجت قائمه موجب تکلیف ناس نیست چون کار بآخر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقیق شد که آن محض حق بوده است «کما قال عمر رضی الله عنه فی مباحثته مع ابي بکر رضی الله عنه فی مسئله المرتدین: فعرفت انه الحق»^۱، دواعی که قلوب خلفاء فرو می‌ریخت بآن صفت بود.

ایام خلافت بقیه نبوت بوده است گویا در ایام نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریحاً بزبان می‌فرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و سر اشاره می‌فرماید بعضی پی بمقصود بردند و بعضی راه را غلط کردند.

و معنی اجماع که بر زبان علمای دین شنیده باشی، این نیست که همه مجتهدان لایسند فرد در عصر واحد بر مسئله اتفاق کنند، زیرا که این صورتی است غیر واقع بل غیر ممکن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه است بچیزی بعد مشاوره ذوی الرأی یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم ممکن گشت.

قال النبي صلی الله علیه و آله: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي». الحدیث^۲.

چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که خدای تعالی وعده فرمود: ﴿اللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ که مهاجرین اولین را که در مضممار (میدان) ایمان و عبادت پیش قدم‌اند خلفاء خواهیم ساخت و از ایشان کارهای معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحد بعد واحد از این جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه غلبه قوم کثیر

محال عادی است.

قال ﷺ: الإمام جُنهُ يُقاتل من ورائِه^۱.

وقال قائلهم:

لا يصلح الناس فوضي لاسراة لهم ولا سراة إذا جهلهم سادوا^۲
این قدر معلوم بالقطع است لیکن در این وقت نوعی از غموض و اشکال موجود بود که کدام کس خلیفه خواهد شد و مدت خلافت موصوفه چه قدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب؟ آن وقت وقت مشاوره بود که قرعه اختیار بنام یکی خواهد برآمد و از آن جماعه موصوفه کرا باین دولت سرافراز کنند؟
چون الهام بتعیین واحد بعد واحد فرود آمد جمعی آن الهام را اولاً قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند جمعی بعد اللتیا واللتی (چون وچرا) و بعد تقلیب امور سرفرود آوردند.

بعد انطباق اوصاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد و چشم وا گشت بر آن فعل که (از) جماعه نبود (بلکه) وعد الله بود که از پس پرده چندین افکار و اقیسه بروز نمود.

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی برآهو چین بسته اند و اگر هنوز ترددی بخاطر تو می رسد که وعد الهی راست است اما از کجا بیقین دانیم که انجاز وعده به همین اشخاص معینه واقع شد، ﴿مِنْكُمْ﴾^۳ احتمال دارد که تأکید باشد نه تأسیس^۴.

۱-

۲- این شعر از الافواه الأیادی است.

۳- اشاره به آیه کریمه: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ [النور: ۵۵]. است.

۴- تأکید آنست که مضمونی را که قبلاً ذکر شد به نوعی تقویه کنیم و یا آن را دوباره ذکر نمائیم، اما در تأسیس مطلب جدیدی بیان می شود. در صورت تأکید معنای که از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ دانسته می شود

حکایتی بشنو که یکی از ادله نبوت آنحضرت ﷺ اخبار انبیای متقدمین است و نصوص تورات و انجیل و سائر کتب الهیه، و آن بابی است وسیع. صحابه و مؤمنین اهل کتاب چیز بسیاری از این باب روایت کرده‌اند متأخرین متکلمین اعتراضی بر این مسلک ایراد می‌کنند و از جواب آن عاجز می‌شوند و آخرها بضعف این مسلک میل می‌نمایند. حاصل اعتراض آنکه اگر در کتب الهیه چیزی از وصف آنحضرت ﷺ مذکور هست نهایت کار آنست که ذهن سامع از آن وصف بفرد منتشر متعلق شود که فرد ما من الکی المنتزع من هذه الأوصاف الکلیة پیغمبر خواهد بود هیچگاه اوصاف کلیه بدون اشاره حسیه بفرد خاص نخواهد رسانید تا هر جا که اوصاف کلیه جمع کنند غیر کلی ثمره نخواهد داد بلکه تعلق ذهن بفرد منتشر نیز ممنوع است، زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور است نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و حیثت تکلیف ناس باقرار نبوت فرد خاص گنجایش ندارد.

قال القاضي عضد في المواقف: «فإن قيل إن زعمتم مجيء صفته مفصلاً انه يجيء في السنة الفلانية في البلدة الفلانية و كيت و كيت فاعلموا انه نبي فباطل لأننا نجد التورية والإنجيل خاليتين عن ذلك وأما ذكره مجملاً فان سَلَّمَ فلا يدل علي النبوه بل علي ظهور انسان كامل أو نقول لعله شخص آخر لم يظهر بعد.

قلنا المعتمد ظهور المعجزة علي يده وهذه الوجوه الأخر للتكملة والزيادة انتهى».

فقیر می‌گوید عفا الله عنه: این زلت قدمی است که از متأخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنا وعنهم، عامه مسلمین را باید که گوش بآن نه نهند و علماء را باید که انکار آن کنند و این سخن بهمان می‌ماند که علماء متفق‌اند بر آنکه اگر اجتهاد مجتهد و قضای

از ﴿مِنْكُمْ﴾ نیز همانبه ذهن می‌رسد یعنی خداوند وعده استخلاف را به هر مومن نیکو کار می‌دهد خواه این شخص مومن در زمان نزول وحی باشد و یا در هر زمان دیگر، اما در صورت تأسیس از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ استخلاف مؤمن نیکو کار دانسته شد و از لفظ ﴿مِنْكُمْ﴾ دانسته شد گروهی خاص از مؤمنان نیکوکار یعنی همان‌های که در هنگام نزول آیه‌ی کریمه موجود بوده‌اند مراد است.

قاضی بر خلاف صریح قرآن یا صریح سنت مشهوره یا صریح اجماع یا صریح قیاس جلی واقع شود نافذ نیست و تقلید آن جائز نه.

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُوْ عَلَّمُوا بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ [الشعراء: ۱۹۷].^۱

و می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُوْ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾ [الأنعام: ۲۰].^۲

و از اینجا معلوم می‌شود بالقطع که داندگان کتاب بسبب شناخت پیغامبر آخر الزمان مکلف شدند و حجت تشریحیه بر ایشان قائم شد پس قول بآنکه این اخبار حجت ملزومه نیست خلاف قرآن است.

تحقیق در این باب آنست که بقدری که در کتب سابقه بود حجت قائم گشت و تکلیف متحقق شد یقین حاصل می‌شود بدو چیز:

۱- به اقیسه^۳ اقترانیه و استثنائیه^۴ چون مواد آن یقینیه باشند و شکل^۱ مُتَّبِع.

۱-

۲-

۳- در اینجا مراد از قیاس، قیاس منطقی است نه قیاس اصول فقه. و قیاس در اصطلاح منطبق به آن کلامی گفته می‌شود که از چند قضیه (جمله) متشکل باشد و آن جملات طوری باشند که از قبول کردن یکی از آنها قبول دیگری لازم آید. بطور مثال در جمله‌ی عالم متغیر است و هر متغیر حادث است، این جمله از دو بخش مرکب می‌باشد. و آن دو بخش طوری است که اگر آن را قبول کنیم بر ما لازم می‌شود که نتیجه آن را نیز قبول کنیم یعنی عالم حادث است.

۴- در قیاس اگر نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد آنرا قیاس اقترانیه می‌گویند، و اگر نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد آن قیاس استثنائیه است.

مثال قیاس استثنائیه: اگر زید کاتب است پس حتماً انگشتان او حرکت می‌کنند لیکن زید کاتب است. در این قیاس نتیجه بالفعل مذکور است یعنی که انگشتان زید حرکت می‌کنند.

مثال قیاس اقترانیه: عالم متغیر است و هر متغیر حادث می‌باشد. در این قیاس نتیجه و یا نقیض آن بالفعل مذکور نمی‌باشد اما اجزای نتیجه (یعنی عالم و حادث) بطور پراکنده موجود می‌باشد که ما می‌توانیم با ترتیب آن‌ها نتیجه را به دست آوریم.

۲- به حدس که تمام مقدمات^۲ را ذکر نه کنند و از بعض مقدمات بطریق طفره بمطلب انتقال نمایند مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس بشناسیم بسبب دیدن اختلاف احوال قمر باختلاف قُرب و بُعد او از شمس.

لیکن حدس دو قسم است:

۱- حدسی که غیر افراد قلیله از بنی آدم بآن پی نه برند لغموض مأخذه، و خدای تعالی باین قسم تکلیف نمی دهد عامه را.

۲- و حدسی که اکثر افراد انسانی بآن پی می برند مثل آنکه وجود لیل و نهار از جهت غیوبت شمس و طلوع اوست و باین قسم تکلیف واقع می شود و حجت قائم می گردد، نصوص کتب الهیه در باب اخبار بوجود پیغمبر آخر زمان ﷺ هر چند از جهت اقیسهء اقترائیه و استثنائیه بتعیین فرد خاص که افضل افراد بشر است نمی رسانند اما از جهت حدس قریب المأخذ می رسانند و بهمان مکلف می شوند شک نیست که وجود جامع این اوصاف مبشّر بها بعد مُدَد متطاوله یکی خواهد بود همین که در فرد خاص یافته شد حدس آنجا قرار گرفت.

۱- حالتی که از ترتیب حد اوسط بوجود می آید شکل نام دارد. حدّ اوسط همان جزء قیاس است که مکرّر ذکر شود، مثل کلمه «متغیر» که در قیاس اقترائی (مثل العالم متغیر وکلّ متغیر حادث) مکرر ذکر می شود.

این لفظ مکرر گاهی در جمله‌ی اول مبتدا می‌باشد و گاهی خبر. و همچنین در جمله‌ی دوم گاهی مبتدا می‌باشد و گاهی خبر که از یکی از این صورت‌ها خالی نمی‌باشد:

۱- حد اوسط در جمله‌ی اول خبر باشد و در جمله‌ی دوم مبتدا.

۲- حد اوسط در هر دو جمله خبر باشد.

۳- حد اوسط در هر دو جمله مبتدا باشد.

۴- حد اوسط در جمله‌ی اول مبتدا باشد و در جمله‌ی دوم خبر.

چهار صورت فوق را شکل می‌گویند. صورت اول را شکل اول، صورت دوم را شکل ثانی، صورت سوم را شکل ثالث و صورت چهارم را شکل رابع. برای نتیجه دادن درست هر یک از این شکل‌ها شرایط خاص وجود دارد که تفصیل آن در کتب منطوق مذکور می‌باشد.

۲- به جملائی که قیاس از آن‌ها مرگب می‌شود مقدمات می‌گویند.

چون این حکایت آخر شد باید دانست که آیات خلافت خلفاء هر چند نوعی از غموض داشته باشند چون فتح عجم و شام به این طریق که از زمان حضرت آدم تا این عصر گاهی نشده بود بظهور انجامید و تألیف مسلمین و اطمینان قلوب ایشان و تمکین دین بوجهی متحقق شد که در هیچ ملتی و زمانی عَشْرَ عَشِيرِ آن بوجود نیامده پس برای مصداق وعده استخلاف کدام خلافت بهتر از این خواهد بود؟!.

و همچنین قرائن بسیار مثل این صورت باین ملحق شد حدس قریب المأخذ بهم رسید که این عزیزان برای مردمان بشارت داده شده‌اند و مردمان بهمان حدس قریب مأخوذ شدند.

و این نوع سخن در تفسیر آیات برای جمعی است که تتبع احادیث نبویه پیش نه گرفته‌اند و إلا آنحضرت ﷺ مبین قرآن عظیم است هر جا اشکالی بهم رسد بحديث آنحضرت رجوع میباید کرد.

قال الله تعالى: ﴿لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴].^۱

حالا پرده برگردانیم و سخن را به قانون دیگر سرائیم:

چون این آیات نازل شد که در اصل معنی خفایی نداشت و در تعیین آن افراد و ترتیب ایشان در خلافت و مدت خلافت ایشان غموضی واقع بود، آنحضرت ﷺ منتظر عالم غیب ماندند که چه افاضه می‌شود خدای تعالی در رؤیا حل معما فرمود. بعضی رؤیا خود دیدند و بعضی رؤیا اصحاب آنحضرت ﷺ دیدند و تعبیر آن را آنحضرت ﷺ فرمودند کقصه رؤیا الأذان^۲ و رؤیا ليله القدر^۳.

«قال ﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي عَلَى قَلْبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَزَعْتُهُ فَزَعَتْ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَزَعَّ مِنْهَا دُنُوبًا أَوْ دُنُوبَيْنِ وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ

-۱

-۲

-۳

اسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمَّ أَرَّ عَبْرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بَعْطِنٍ». أخرجه الشيخان من حديث أبي هريره والترمذي من حديث ابن عمر^١.

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّي أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَقَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينَ فَهَذِهِ الَّتِي تَرِنُونَ بِهَا فَوُضِعَتْ فِي كِفَّةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِي فِي كِفَّةٍ فَوُزِنَتْ بِهِمْ فَرَجَحَتْ ثُمَّ جِئَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوُزِنَ ثُمَّ جِئَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ فَوُزِنَ ثُمَّ جِئَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»^٢.

وأخرج أبو داود «عن أبي بكره أن رجلا قال لرسول الله ﷺ: رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنَتْ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلَافَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتَى اللَّهُ الْمَلِكَ مَنْ يَشَاءُ»^٣.

وأخرج ابو عمر عن عرفجه نحوه^٤.

وأخرج أبو داود «عن جابر أن رسول الله ﷺ قال: أَرَى اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ أَنْ أَبَا بَكْرٍ نِيِظَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنِيِظَ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَنِيِظَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَّا تَنْوُطُ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وِلَاةٌ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

٥

وأخرج أبو داود «عن سمره بن جندب: أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دُلُومًا دَلَّتْ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»^۱. العراقي جمع عرفوه وعرفوه الدلو هي الخشبة المعترضه علي فم الدلو انتشطت انحلت^۲.

«وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْتَقُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ وَرَأَيْتُ سَبَبًا وَاصِلًا مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ بَعْدَكَ فَعَلَا ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ بَعْدَهُ فَعَلَا ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ فَقَطَعَ بِهِ ثُمَّ وَصَلَ لَهُ فَعَلَا بِهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَيُّ رَسُولِ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي وَاللَّهِ لَتَدَعَنِي أَعْبُرَهَا فَقَالَ: اعْبُرَهَا». فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الْإِسْلَامِ وَأَمَّا مَا يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِيُنْهَ وَحَلَاوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ فَهُوَ الْمُسْتَكْبِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِيلُ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَخَذْتَ بِهِ فَيُعَلِّبُكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ آخَرَ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَيَنْقَطِعُ بِهِ ثُمَّ يُوَصِّلُ لَهُ فَيَعْلُو أَيُّ رَسُولِ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِي أَصَبْتُ أَوْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَصَبْتُ بَعْضًا وَأَخْطَأْتُ بَعْضًا.

فَقَالَ أَقْسَمْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لَتُخْبِرَنِي مَا الَّذِي أَخْطَأْتُ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لَا تُقْسِمُ». أخرجه البخاري ومسلم والدارمي وأبو داود والترمذي^۳.

۱- اینکه دلو آب در دست علی مرتضیٰ ﷺ پاره می شود اشاره به آن است که خلافت ایشان منتظم نبوده و جنگهای داخلی مسلمانها کیا امت اسلامی را به لرزه در می آورد.

-۲

-۳

قوله اخطأت بعضاً علماء در وجه خطا سخنها گفته‌اند لیکن آنچه بذهن این فقیر مقرر شده آنست که مراد از خطا ترک تسمیه این خلفاء است بوجهی از استعار بلفظ خطا تعبیر کرده شده است.

وعن الحسن قال قال أبو بكر: «يا رسول الله! ما أزال أراني اطأ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل. قال: رأيت في صدري رقمين قال سنتين. معزواً إلى ابن سعد»^۱.
 باز فرست آنحضرت ﷺ در بعض حوادث کار کرد و از آنجا استنباط فرمود که این جماعت خلفاء اند أخرج الحاكم «عن سفينه قال: لما بني النبي ﷺ المسجد وضع حجراً ثم قال: ليضع أبو بكر حجراً إلي جنب حجري ثم قال: ليضع عمر حجراً إلي جنب حجري ثم قال: ليضع عثمان حجراً إلي جنب حجري ثم قال هو لاء الخلفاء بعدي»^۲.
 وأخرج أبو يعلى والحاكم «عن عائشه لما أسس رسول الله ﷺ مسجد المدينة جاء بحجر فوضعه وجاء أبو بكر بحجر فوضعه وجاء عمر بحجر فوضعه وجاء عثمان بحجر فوضعه وسئل رسول الله ﷺ عن ذلك فقال هم الخلفاء من بعدي»^۳.

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي «عن أبي ذر قال: كان النبي ﷺ جالساً وحده فجئت حتى جلست إليه فجاء أبو بكر فسلم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان وبين يدي رسول الله ﷺ سبع حصياتٍ فأخذهن فوضعهن في كفه فسبحن حتى سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم أخذهن فوضعهن في يد أبي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في

-۱

-۲

-۳

يد عثمان فسبحن حتي سمعت لهن حنيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول الله ﷺ: هذه خلفه نبوه»^۱.

واخرج ابن عساكر «عن أنس أن النبي ﷺ أخذ حصيات في يده فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد ابي بكر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عمر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عثمان فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في أيدينا رجلا رجلا فما سبحت حصاه منهن»^۲.

چون دل مبارک آنحضرت ﷺ از این افاضات غیبیه پر شد طُفاحه (قسمتی) از آن در مخاطبه ناس ظاهر گردید تعیین زمان و مکان فرمودند و خبر دادند که ایشانان قائم بامر ملت خواهند بود.

وفی حدیث سفینه «الخِلافة بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً»^۳.

وفی حدیث ابن مسعود: «تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ لِحَمْسٍ وَثَلَاثِينَ سَنَةً»^۴.

و تناقض در میان این دو حدیث نیست، زیرا که چون حضرت مرتضی ﷺ را با خلفاء عد کنند نظر بقوت سوابق اسلامیة او و افضل ناس بودن او در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثین شود. و اگر عد نه کنند نظر بآنکه خلافت ایشان انتظام نیافت بموت حضرت عثمان خلافت خاصه منقطع گشت و اکثر احادیث بهمین مضمون وارد شده.

وفی حدیث اَبی هریره و غیره: «الخِلافة بالمدينة والملك بالشام»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

و ایراد لفظ خلافت در این احادیث و در احادیثی که من بعد خواهد آمد دلالت می‌نماید بر آن که مراد تفسیر لفظ استخلاف است که در آیه کریمه آمده چنانکه لفظ: «خُذُوا عَنِّي خُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهَنَّ سَبِيلًا»^۱، بوده است.^۲

وآخرج الحاکم عن أنس بن مالك قال: «بعثني بنو المصطلق إلي رسول الله ﷺ إلى من ندفع زكوتنا إذا حدث لك حدثٌ؟

فقال: ادفعوها إلى أبي بكر فقلت ذلك لهم.

قال قالوا: سلّه إن حدث بابي بكر حدث الموت فإلى من ندفع زكوتنا؟ فقلت له ذلك فقال: تدفعونها الي عمر. قالوا فإلى من ندفعها بعد عمر فقلت له قال: ادفعوها الي عثمان»^۳.

«عن سهل بن ابي حثمه قال: بايع أعرابي النبي ﷺ فقال عليٌّ للأعرابي: ايت النبي ﷺ فاسأله إن آتي عليه اجله من يقضيه؟ فأتى الأعرابي النبي ﷺ فسأله فقال: يقضيك ابوبكر فخرج إلي علي فاخبره فقال ارجع واسأله إن آتي علي أبي بكر اجله من يقضيه فأتى الأعرابي النبي ﷺ فسأله فقال: يقضيك عمر فخرج إلى علي فاخبره فقال ارجع فاسأله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للأعرابي ايت النبي ان آتي علي عثمان أجله من يقضيه فقال النبي ﷺ إذا آتي علي أبي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت أن تموت فمُت»^۴ أخرجه الاسمعيلى في معجمه.^۵

—۱—

۲- «از من بگیرید، از من بگیرید خداوند برای آنها راهی نشان داده‌است». (حکمی نازل کرده است). اشاره به آیه کریمه: ﴿فَأَسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِّنكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّيَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۵]. بعد این آیت خدای تعالی راهی مقرر کرد و آن رجم ثیب و جلد بکر است، پس اکنون حکم حبس نیست.

—۳—

—۴—

واخرجه ايضاً من حديث ابي هريره وفيه «أن النبي ﷺ بايع أعرابيا بقلايص إلى أجل فقال يا رسول الله ان اعجلتكَ منيتك فمن يقضييني؟ قال: أبوبكر قال فإن عجلتُ بأبي بكر منيته فمن يقضييني؟ قال: عمر. قال وان عجلتُ بعمر منيته فمن يقضييني؟ قال: عثمان. قال: فإن عجلتُ بعثمان منيته فمن يقضييني؟ قال ان استطعت أن تموت فمُت»^١.

«جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَتَتِ النَّبِيَّ ﷺ امْرَأَةٌ فَكَلَّمَتْهُ فِي شَيْءٍ فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ، كَأَنَّهَا تُرِيدُ الْمَوْتَ، قَالَ: إِنْ لَمْ تَجِدِيْنِي فَأُتِي أَبَا بَكْرٍ». أخرجه البخاري ومسلم والترمذي وأبوداود وابن ماجه^٢.

«وعن أبي هريره أن النبي ﷺ استسلف من يهودي شيئاً إلى الحول فقال: أرايت إن جئت ولم أجدك فإلي من اذهب؟ قال: الي ابي بكر. قال: فإن لم أجده قال: إلى عمر قال: فإن لم أجده قال ان استطعت أن تموت إذا مات عمر فمت». ذكره المحب الطبري في الرياض عن القلعي.

وأخرج ابن سعد «عن ابن شهاب قال رأي النبي ﷺ رؤياً فقصّها علي أبي بكر فقال يا أبا بكر رأيتُ كاني استبقتُ أنا وانت درجة فسبقتك بمِرقاتين ونصف فقال يا رسول الله يقبضك الله تعالي الي رحمته ومغفرته وأعيش بعدك سنتين ونصفاً».

وأخرج البيهقي وأبونعيم «عن ابن عمر قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: سيكون فيكم اثنتا عشر خليفة ابوبكر الصديق لا يلبث خلفي الا قليلاً وصاحبُ رحي دار الحرب^٣ يعيش حميداً ويموت شهيداً قال رجلٌ: ومن هو يا رسول الله! قال: عمر بن

-١

-٢

-٣- دار الحرب أن جائي است كه كفار در آن جا سلطنت و قوت داشته باشند و بين آنها و بين مسلمانان معاهدهی صلح نباشد.

الخطاب، ثم التفت الي عثمان بن عفان فقال وأنت يسألك الناس ان تخلع قميصاً كسأكه الله والذي بعثني بالحق لئن خلعتَه لاتدخل الجنة حتي يلج الجمل في سمّ الخياط». وأخرج أبويعلي «عن أبي عبيده بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبي ﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الْأَمْرَ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ خِلَافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَانَتْ عُنُوتًا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الْأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْحُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادِ فِي الْأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ».

«وعن علي ماخرج رسول الله ﷺ من الدنيا حتى عهد إلي أن أبا بكر يلي الأمر بعده ثم عمر ثم عثمان ثم إلي فلا يجتمع علي». بعض طرق اين حديث در رياض نضره و بعض در غنيه الطالبين مذکور است^۱.

و بعضی مردم در اين حديث اشکالی دارند که اگر اين معنی معلوم حضرت مرتضى ﷺ باشد توقف وی در بيعت ابی بکر الصديق ﷺ تا مدتی و توقف وی در امر عثمان ﷺ تا تحکيم عبدالرحمن ﷺ وجهی ندارد و احتمال نسيان حديث بغایت بعيد است.

و آنچه پیش اين فقير (در جواب اين اشکال مردم) مقرر شده است صحت اين معنی است (که پیامبر خدا برای حضرت مرتضى از اين موضوع خبر داده بودند) ليکن آن عهد بنوعی از غموض و دقت بود که در اول امر مفهوم نشد و بعد وقوع (خلافت حضرت ابوبکر، عمر و عثمان ﷺ) مثل فلق الصبح واضح گشت، و سخت بعيد است که از احاديث مستفيضه رؤيا یکی هم بحضرت مرتضى ﷺ نه رسیده باشد.

و از مرويات حضرت مرتضى ﷺ است حديث: «إن تستخلفوا أبا بكر تجدوه الخ»^۲، و آن نیز اشاره می کند بخلافت شيخين.

«وعن ابن عباس قال: والله إن اماره أبي بكر وعمر لفي كتاب الله قال الله تعالى: وإذا أسر النبي إلي بعض ازواجه حديثاً قال لحفصه ابوك وابو عائشه اولياء الناس بعدي فأياك أن تخبري به أحداً أخرجه الواحدي وله طرق ذكر بعضها في الرياض النضرة»^٢.

و در غنية الطالبين مذكور است:

روي عن ابي هريره عن النبي ﷺ انه قال: «لما عرج بي سألت ربي أن يجعل الخليفة من بعدي علي بن ابي طالب فقالت الملائكة يا محمد إن الله يفعل ما يشاء الخليفة من بعدك أبوبكر»^٣.

وفي حديث البخاري «أن عمر سأل حذيفه عن الفتنة التي تموج كموج البحر ماذا حفظ عن النبي ﷺ فيها؟ فقال: مالك ولها يا امير المؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال أيكسر الباب أو يفتح قال قلت لا بل يكسر قال ذلك حرئ ان لا يغلق أبداً ثم فسر حذيفه الباب بعمر»^٤. بعد از آن تصریحاً و تلویحاً امر فرمود باقتدای ایشان، في حديث ابن مسعود: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»^٥.

و در حديث حذيفه: «إني لا أدري ما بقائي فيكم فاقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي وَأَشَارَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ»^٦.

و بنای کلام بر موصول نهادن (یعنی الذین) دلالت می کند بر آنکه علم ایشان بقیام شیخین بامر امت بعد آنحضرت ﷺ محیط بود کیف لا و چندین حدیث باین تشخیص و تعیین شنیده بودند!

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

وفي حديث ابن ماجه عن عرابض بن ساريه «فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَعَلَيْهِ بِسُنَّتِي، وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ، عَضُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَاجِدِ»^۱.

باز نزدیک وفات قولاً و فعلاً بخلافت حضرت ابی بکر اشاره فرمودند: «عن عائشه أن النبي ﷺ قال قُبِيلَ مرضه لَقَدْ هَمَمْتُ - أَوْ أَرَدْتُ أَنْ أُرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَابْنِهِ فَأَعْهَدَ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ أَوْ يَتَمَتَّى الْمُتَمَتُّونَ ثُمَّ قُلْتُ يَا أَبَى اللَّهِ وَيَدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ، أَوْ يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأْبَى الْمُؤْمِنُونَ»^۲ أخرجه البخاري ومسلم معناه وفيه «وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ»^۲.

و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه نزدیک آنحضرت ﷺ استخلاف حضرت صدیق مراد بود، و ترک کردند استخلاف معتاد را بنا بر اعتماد بر فعل الهی بعد از آن امامت نماز باو تفویض فرمودند و این قصه مشهور است.

بالجمله این است آنچه آنحضرت ﷺ در بیان آیات افاده فرمود و لا بیان بعد بیان و در جای خود بیشتر از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

بالجمله این همه احادیث باصل آیت ملحق شد چنانکه بیان قدر مسح در حدیث مسح باصل آیت ملحق گشت پس گویا در آیت نام این بزرگوران گفته آمد بمعنی قومی را جانشین ساختن بعد قومی هست تعین صورت موعود بیان نمودند که نصب این عزیزان است والله أعلم بالصواب.

قال الله تبارك وتعالى في سورة الأنبياء: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ ﴿١٠٥﴾ [الأنبياء: ١٠٥]^۳.

یعنی: «هر آئینه نوشتیم در صحیفه‌ها بعد از تورات که زمین معموره وارث آن شوند بندگان شائسته من».

مراد از زبور جنس صحیفه‌ها است یا زبور حضرت داود و لفظ زبور بمعنی مکتوب است و کلام الله بعض او مصدق بعض است قال تعالی: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَفَازَرَهُ...﴾ [الفتح: ۲۹]....^۱

قصه واحد است و تعبیر مختلف، اینجا زبور و ذکر گفته شد آنجا تورات و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد آنجا آخرج شطأه که حاصل آن غلبه دولت اسلامیه است اینجا عبادی الصلحون ذکر کرده شد آنجا ضمیر ذلك مثلهم بالذین معه گردانیده آمد.

در این فصل نقلی چند از خصائص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمائیم:
«أخرج ابن أبي حاتم في تفسيره عن ابن عباس في الآية قال: أخبره الله سبحانه في التورات والزيبور بسابق علمه قبل أن تكون السموات والأرض أن يورث أمه محمد في الأرض.^۲

وأخرج ابن أبي حاتم «عن أبي الدرداء انه قرأ قوله تعالى: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵]».^۳

«قال السيوطي وقد وقفت علي نسخة من الزبور وهو مائه وخمسون سورة^۴ ورأيت في السورة الرابعة منه ما نصه: يا داود اسمع ما أقول ومُر سليمان فليقله للناس من بعدك ان الأرض أورثها محمداً ﷺ وأمته».

-۱

-۲

-۳

۴- زبور امروزی نیز یکصد و پنجاه سوره می‌باشد و نام هر سوره زبور است به این ترتیب که زبور اول، زبور دوم، زبور سوم و... و عبارتی را که علامه سیوطی رحمته نقل کرده در زبور چهارم که امروز در دسترس ما قرار دارد موجود نمی‌باشد، دانسته می‌شود که علامه سیوطی این متن را از روی نسخه‌ی قدیمی و غیر محرفی نقل کرده است اما مضمون این آیت در زبور بیست و هفتم امروزی موجود می‌باشد (مراجعه شود به مجموعه‌ی بایبل - عهدنامه قدیم صفحه ۹۹۱، چاپ لدهیانه). و این زمین در تورات بطور صریح ذکر شده است، چنانچه

وأخرج ابن عساکر «عن ابن مسعود قال قال أبو بکر الصديق خرجتُ إلى الیمن قبل أن یبعث النبی ﷺ فنزلت علی شیخ من الأزد عالم قد قرأ الكتب و اتت علیه اربع مائه سنة إلا عشر سنین فقال لی أحسبک حرماً قلت: نعم. قال: أحسبک قرشياً قلت: نعم قال: واحسبک تیمیاً^۱ قلت: نعم قال بقیث لی منك واحده قلت: ماهی؟ قال: تکشف لی عن بطنک قلت لم ذاک؟ قال: أجد فی العلم الصادق ان نبیا یبعث فی الحرم یعاون علی أمره فتي وكهل^۲ فاما الفتي فخواض غمرات ودفاع معضلات فاما الکهل فایض نحیف علی بطنه شامه وعلی فخذہ الیسری علامه وما علیک ان ترینی فقد تکاملت لی فیک الصفه الا ما خفی علیّ. قال ابوبکر: فکشفت له عن بطني فرأی شامه سوداء فوق سرتي فقال: أنت هو ورب الکعبة»^۳.

وأخرج ابن عساکر «عن الربیع ابن انس قال مکتوب فی الكتاب الأول مثل ابی بکر الصديق مثل القطر اینما وقع نفع»^۴.
 وأخرج ابن عساکر «عن أبی بکره قال اتیت عمر و بین یدیه قوم یاکلون فرمی ببصره فی مؤخر القوم الی رجل فقال ما تجد فیما تقرأ قبلك من الكتب قال خلیفه النبی ﷺ صدیقه»^۵.

در تورات - کتاب پیدایش باب هفده آیه هشتم، خداوند متعال خطاب به حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: من ملک کنعان را برای تو و برای نسل تو که بعد از تو می آیند خواهم داد که این ملک برای همیشه از آن ها باشد و من خدای شان باشم. مراد از ملک کنعان سرزمین شام می باشد که از زمانه عمر فاروق رضی الله عنه تا الحال در تصرف و قبضه ی مسلمانان است.

۱- به افراد قبیله ی بنی تمیم، تیمی گفته می شود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه از این قبیله بود.

۲- مراد از فتي عمر فاروق رضی الله عنه و مراد از سالخورده ابوبکر صدیق رضی الله عنه می باشد.

۳-

۴-

۵-

«وأخرج الدينوري في المجالسه وابن عساكر من طريق زيد بن أسلم قال أخبرنا عمر بن الخطاب قال خرجت مع ناس من قريش في تجاره الى الشام في الجاهليه فلما خرجنا الى مكه نسيت قضاء حاجه فرجعت فقلت لأصحابي الحقكم. فوالله اني لفي سوق من أسواقها اذا انا ببطريق قد جاء فاخذ بعنقي فذهبت انازعه فادخلني كنيسه فاذا تراب متراكب بعضه علي بعض فدفع اليّ محرفه وفأساً وزنبيلاً وقال انقل هذا التراب فجلست اتفكر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجره فقال لي: لم ارك اخرجت شيئاً ثم ضمّ أصابعه فضرب بها وسط رأسي فقمّت فضربت بها هامته فإذا دماغه قد انتشر ثم خرجت علي وجهي ما ادري اين اسلك فمشيت بقيه يومي وليلتي حتى اصبحت فانتهيت الى دير فاستظلمت في ظله فخرج اليّ رجلٌ فقال يا عبدالله مايجئك ههنا قلت ضللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشراب وصعد في النظر وخفضه ثم قال: يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق علي وجه الارض احدٌ اعلم مني بالكتاب واني اجد صفتك الذي تُخرجنا من هذا الدير وتغلب علي هذه البلده فقلت له ايها الرجل لقد ذهبت في غير مذهب. قال: ما اسمك؟ قلت: عمر بن الخطاب قال: أنت والله صاحبنا غير شك فاكتب لي عليّ ديري وما فيه قلت: ايها الرجل قد صنعت معروفاً فلا تكدره فقال: اكتب لي كتاباً في رقّ ليس عليك فيه شيء فان تك صاحبنا فهو ما نريد وأن تكن الاخري فليس يضرّك قلت: هات فكتبت له ثم ختمت عليه. فلما قدم عمر الشام في خلافته أتاه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذلك الكتاب فلما رآه عمر تعجب منه فانشأ يحدثنا حديثه: فقال: اوف لي بشرطي فقال عمر: ليس لعمر ولا لابن عمر منه شيء»^١.

وأخرج ابن سعد «عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا فانكشف ثوبه عن فخذه فرآي اهل نجران بفخده شامه سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا»^٢.

-١

-٢

وأخرج عبدالله بن احمد في زوائد الزهد من طريق «أبي اسحق عن عبيده قال: ركض عمر فرسا علي عهد النبي ﷺ فانكشف فخذته من تحت القبا فابصر رجل من اهل نجران شامه في فخذة فقال: هذا الذي نجده في كتبنا يخرجنا من ديارنا»^١.

وأخرج ابونعيم من طريق شهر بن حوشب «عن كعب قال: قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب أن هذه البلاد مفتوحة على يد رجل من الصالحين رحيم بالمؤمنين شديد على الكافرين، سره مثل علانيتها، قوله لا يخالف فعله، القريب والبعيد سواءً في الحق عنده، اتباعه رهبان بالليل وأسد بالنهار، متراحمون متواصلون متبارزون، قال عمر: أَحَقُّ ما تقول؟ قال: اي والله قال الحمد لله الذي اعزنا واکرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمد ﷺ»^٢.

وأخرج ابن عساكر «عن عبيد بن ادم وأبي مريم وأبي شعيب بن عمر أن عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن الوليد الى بيت المقدس فقالوا له: ما اسمك؟ قال: خالد بن الوليد قالوا: وما اسم صاحبك؟ قال: عمر بن الخطاب قالوا: انعيه لنا. فنعتته قالوا: أما أنت فلست تفتحها ولكن عمر، فإننا نجد في الكتاب ان قيساريه تفتح قبل بيت المقدس فذهبوا فافتحوها ثم تعالوا بصاحبكم»^٣.

وأخرج الطبراني وابونعيم في الحلية «عن مغيث الأوزاعي أن عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: كيف تجد نعتي في التوراة؟ قال: خليفة قرناً من حديد أمير شديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم يكون من بعدك خليفة تقتله امة ظالمون له ثم يقع البلاء بعده»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج ابن عساکر «عن الأقرع مؤذن عمر أن عمر دعا الأسقف فقال: هل تجدونا في شيء من كتبكم؟ قال: نجد في كتبنا صفتكم وأعمالكم ولا نجد أسماءكم. قال: كيف تجدوني؟ قال: قرناً من حديد. قال ما قرن من حديد؟ قال: أمير شديد. قال عمر: الله أكبر قال: فالذي من بعدي؟ قال: رجلٌ صالح يؤثر أقربائه. قال عمر: يرحم الله ابن عفان. قال: فالذي من بعده قال صداء من حديد فقال عمر: وا دفراه! قال مهلاً يا أمير المؤمنين فانه رجلٌ صالح ولكن تكون خلافته في هراقه من الدماء والسيوف مسلول»^۱.

وأخرج ابن عساکر «عن ابن سيرين قال: قال كعب الأحبار لعمر يا أمير المؤمنين هل تري في منامك شيئاً؟ فانتهره. فقال: أنا أجد رجلاً يري أمر الأمة في منامه»^۲.

وأخرج ابن راهويه في مسنده بسند «حسن عن أفلح مولي أبي ايوب الأنصاري قال: كان عبدالله بن سلام قبل أن يأتي اهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم: لا تقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله فيخرج وهو يقول والله ليقتلنه. ثم قال لهم: لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى أربعين يوماً فابوا فخرج عليهم بعد أيام فقال لهم لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى خمس عشرة ليلة»^۳.

وأخرج ابن سعد وابن عساکر «عن طاؤس قال سئل عدالله بن سلام حين قُتل عثمان كيف تجدون صفه عثمان في كتبكم؟ قال: نجده يوم القيامة أميراً علي القاتل والحاذل»^۴.

-۱

۲- یعنی کعب الأحبار گفت: در کتابهای ما از شخصی ذکر به عمل آمده که آن شخص مسایل امت را در خواب می بیند (به او الهام می شود). در روایت کلمه‌ی «فانتهره عمر» او را سرزنش کرد، به این دلیل که عمر فاروق رضی الله عنه نمی خواست این کیفیت‌های باطنی ظاهر شود.

-۳

-۴

وأخرج ابن عساکر من طریق محمد بن یوسف «عن جده عبد الله بن سلام أنه دخل على عثمان فقال له: ما ترى في القتال والكف؟ قال: الكف أبلغ للحجة وإنما لنجد في كتاب الله أنك يوم القيمة امير علي القاتل والأمر^۱. وأخرج من هذا الطريق ان عبدالله بن سلام قال للمصريين: لا تقتلوا عثمان فإنه لا يستكمل ذا الحجة حتى يأتي علي أجله^۲. (قبل از این که ماه ذوالحجه به پایان برسد او به مرگ طبیعی خویش وفات خواهد کرد).

وأخرج الحاكم «عن ابي الأسود الديلي عن علي^۳ قال: أتاني عبدالله بن سلام وقد وضعتُ رجلي في الغرز^۴ وأنا أريد العراق فقال: لا تاتي العراق فإنك ان اتيته أصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله^۵ قبلك. قال ابوالاسود: فقلت في نفسي بالله ما رأيت كاليوم رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا^۶».

وأخرج ابوالقاسم البغوي «عن سعيد بن عبدالعزيز قال لما توفي رسول الله^۷ قيل لذي قربات الحميري وكان من أعلم يهود يا ذا قربات من بعده؟ قال: الأمين يعني ابابكر. قيل: فمن بعده قال قرن من حديد يعني عمر. قيل: فمن بعده قال الواضح المنصور يعني معاوية^۸».

وأخرج ابن راهويه والطبراني «عن عبدالله بن مغفل قال: قال لي ابن سلام لما قُتل علي^۹ هذا رأس اربعين سنة وسيكون عندها صلح^{۱۰}».

۱-

۲

۳- ركاب اسب.

۴- یعنی با شنیدن این سخن‌ها سپاهیان پریشان و هراسان می‌شوند، چرا که آن‌ها ناکامی و شکست خود را احساس می‌کنند که این خود خلاف حکمت عملی جنگ است.

۵-

۶-

۷-

وأخرج ابن سعد «عن أبي صالح قال كان الحادي يحدو بعثمان وهو يقول:
 إن الأمير بعده عليّ وفي الزبير خلفٌ مرضي
 فقال كعب: لا بل معاويه، فأخبر معاويه بذلك فقال: يا ابا اسحاق أيّ يكون هذا
 وههنا اصحاب محمد عليّ والزبير! قال: انت صاحبها»^۱.

باید دانست که سنه الله جاری شده است بر آنکه چون امری عظیم در عالم غیب مقدر
 شود و در ملاً اعلی صورت آن مرتسم گردد، ملاً سافل آن امر را تلقی نمایند چون نوبت
 اینجا رسد کهان بکهانت خود آن امر را بشناسند و اهل اذهان صافیه برؤیا، بلکه در بعض
 اجسام و جسمانیات نیز صورت آن واقعه مرتسم گردد از این باب نیز نقلی چند بر
 نگاریم. هم از خصائص من قول السطیح^۲ بعد ذکر النبی ﷺ ثم يلي امره الصديق إذا قضي
 صدق وفي رد الحقوق لا خرق ولا نزع^۳، ثم يلي امره الحنيف مجرب غطريف^۴ قد أضاف
 المضيف واحكم التحنيف، ثم يلي امره وارع^۵ لأمره مجرب فيجتمع له جموع وعصب
 فيقتلونه نغمه عليهم وغضب فيؤخذ الشيخ فيذبح إربا فيقوم له رجال خطبا، ثم يلي امره
 الناصر يخلط الرأي بأمر ماكر يظهر في الأرض العساكر^۶.

والمراد من الناصر ههنا معاويه بن أبي سفيان.

وأخرج ابن عساكر «عن أبي الطيب عبدالمنعم بن غلبون المقري قال: لما
 فُتِحَتْ عموريه وجدوا علي كنيسه من كنائسها مكتوب بالذهب شرّ الخلف خلف يشتم
 السلف، واحداً من السلف خير من الف من الخلف. صاحب الغار نلت كرامه الافتخار
 اذ اثني عليك الملك الجبار اذ يقول في كتابه المنزل على نبيه المرسل ﴿ثَانِي أَتَيْنِ إِذْ هُمَا

-۱

-۲ سطیح بن مازن بن غسان، کاهن معروفی که در سرزمین شام می‌زیسته است.

-۳ و در رساندن حقوق مردم به آنها نه متحیر می‌شود و نه هم خود را می‌بازد.

-۴ سردار با تجربه.

-۵

فِي الْغَارِ ﴿۱﴾. يا عمر ما كنت والياً بل كنت والدأ. عثمان قتلوك مقهوراً ولم يزوروك مقبوراً
وأنت يا عليّ إمام الأبرار والذائب عن وجه رسول الله ﷺ الكفار.

فهذا صاحب الغار وهذا أحد الأخيار وهذا غياث الأمصار وهذا امام الأبرار فعلي
من ينتقصهم لعنه الجبار. فقلتُ لصاحب له: قد سقطت حاجباه علي عينه من الكبر
مُنذكم هذا علي باب كنيستكم مكتوباً؟ قال: من قبل ان يبعث نبيكم بالفي عام^۱.
وأخرج ابن عساکر في تاريخ دمشق «عن كعب قال كان إسلام ابي بكر الصديق
سببه بوجي من السماء وذلك انه كان تاجراً بالشام فراي رؤيا فقصها علي بحيراء الراهب
فقال له من أين أنت؟ قال: من مكه.

قال من أيها؟ قال: من قريش. قال: فأئش أنت؟ قال: تاجر قال: صدق الله رؤياك، فانه
يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسرها ابوبكر حتي بُعث
النبي ﷺ فجاءه فقال يا محمد ما الدليل علي ما تدعي؟ قال: الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه
وقبل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله^۲.

«وأخرج ابن عساکر «عن علي قال قال رسول الله ﷺ ليلة أُسري بي رأيتُ علي العرش
مكتوباً لا إله إلا الله محمد رسول الله أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذوالنورين»^۳.
وأخرج ابويعلي والطبراني في الأوسط وابن عساکر والحسن بن عرفه في جزئته
المشهوره «عن ابي هريره قال قال رسول الله ﷺ: ليله عُرج بي الى السماء مامررت بسماء
الا وجدت اسمي فيها مكتوباً محمد رسول الله وأبوبكر الصديق خلفي»^۴.

-۱

-۲

-۳

-۴

وأخرج الدار قطني في الافراد والخطيب وابن عساكر «عن ابي الدرداء عن النبي ﷺ قال: رأيت ليلة أُسرى بي في الفراش فرنده^۱ خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لا إله إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق»^۲.

وأخرج ابن عساكر وابن النجار في تاريخيهما «عن ابي الحسن علي بن عبدالله الهاشمي الرقي قال دخلت بلاد الهند فرأيت في بعض قراها شجرة وردٍ اسود يفتح عن ورده كبيره طيبة الرائحة سوداء عليها مكتوبٌ بخط ابيض لا إله إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق فشككت في ذلك وقلت انه معمول فعمدت إلى حبه لم تفتح ففتحتها فرأيت فيهما كما رأيت في سائر الورد وفي البلد منه شيء كثير»^۳.

قال الله تعالى في سورة المائدة: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائد: ٥٤].^۴

يعنى: «ای مؤمنان هر که برگردد از زمره شما از دین خود پس خواهد آورد خدای تعالی گروهی را که دوست میدارد ایشان را و دوست میدارند او را، متواضع اند برای مسلمانان درشت طبع اند بر کافران جهاد می کنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش خداست می دهدش بهر که خواهد و خدا جواد داناست».

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ [المائدة: ٥٥].^۵

۱- جواهر.

۲-

۳-

۴-

۵-

یعنی: «جز این نیست که کار ساز و یاری دهنده شما خداست و رسول او و آن مؤمنان که بر پا میدارند نماز را و می‌دهند زکات را و ایشان خشوع کنندگان‌اند یا نماز نافله بسیار خوانندگانند».

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].^۱

«و هر که دوستی پیدا کند با خدا و با رسول او و با مؤمنان پس هر آئینه گروه خدا همان است غالب».

قوله تعالی: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ غرض از این کلام اخبارست بآن حادثه که در مرض موت آنحضرت علیه السلام پیش آمد و بعد انتقال او علیه السلام متکامل شد و اعلام تدبیری که خدا تعالی در غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدهد علی البصیره باشند از آن واضطراب بر بواطن ایشان غالب نیاید و چون آن تدبیر رو نماید در اتمام آن کوشند و بذل مساعی در اتمام آن سعادت خود دانند.

شرح این حادثه آنکه در اواخر ایام آنحضرت علیه السلام سه فرقه از عرب مرتد شدند و در هر فرقه شخصی مدعی نبوت برخاست و قوم وی تصدیق او کردند و فتنه عظیم بر پا شد ذوالخمار عنسی که در کهنات و شعبده بازی دست تمام داشت در میان مدحج دعوی نبوت نمود. آنحضرت علیه السلام بجانب معاذ بن جبل رضی الله عنه و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا برای قتال او آماده شوند. فیروز دیلمی از انجماعه متصدی قتل او شد و جناب نبوی علیه السلام بر صورت این ماجرا بوحی مطلع شدند و فرمودند: فاز فیروز و در خارج خبر این واقعه آخر ربیع الأول بصدیق اکبر رضی الله عنه رسید و این اول مژده فتحی بود که حضرت صدیق اکبر بآن مسرور گردید.

و مسیلمه کذاب در میان بنی حنیفه در شهر یمامه بدعوی نبوت برخاست و بجانب اقدس نبی صلی الله علیه و آله نامه نوشت من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لی ونصفها لک واین نامه را بدست دو کس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله

آن دو کس را فرمودند «اتشهدان أنّ مسیلمة رسول الله؟ قالوا: نعم فقال النبي ﷺ: لو لا أن الرسل لا تُقتل لضربت اعناقكما. بعد از آن جواب نامه او نوشتند: «من محمد رسول الله إلى مسیلمة الكذاب أما بعد فإن الأرض لله يورثها من يشاء والعاقبة للمتقين»^۱.

بعد از این ماجرا آنحضرت ﷺ مریض شدند و تدبیر دفع او نافرموده برفیق اعلی پیوستند. صدیق اکبر ﷺ خالد بن ولید ﷺ را با جیشی کثیر بطرف مسیلمه روان فرمود و کار او را آخر نمود، وحشی (بن حرب قاتل سید الشهداء حمزه ﷺ) آن کذاب را بکشت و جموع او متفرق گشتند و بعضی از ایشان تائب شدند.

و طلیحه اسدی در میان بنی اسد مدعی نبوت شد هم در حیات آنحضرت ﷺ و بعد انتقال وی ﷺ حضرت صدیق ﷺ خالد بن ولید ﷺ را بر سر آن جماعت فرستاد. خالد آن جمع را هزیمت داد طلیحه بگریخت و بعد از آن مسلمان شد و در غزوه قادسیه تردد نمایان بعمل آورد^۲.

بعد از آن فتنه ردت بغایت بلند شد اکثر عرب غیر حرمین و قریهء جُوَاثی^۳ راه ارتداد پیش گرفتند و فرقه ای منع زکوه نمودند. در باب این جماعه فقهای صحابه با هم در مباحثه افتادند که اهل قبله اند قتال بایشان جائز نباشد. از آنجمله عمر فاروق ﷺ گفت «كَيْفَ تُقَاتِلُ النَّاسَ، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلَّا بِحَقِّهِ، وَحَسَابُهُ عَلَى اللَّهِ فَقَالَ ابوبكر: لأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، فَإِنَّ الزَّكَاةَ حَقُّ الْمَالِ، وَاللَّهُ لَوْ مَنَعُونِي عَنَّا كَانُوا يُؤَدُّونَهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَى مَنَعِهَا. قَالَ عُمَرُ ﷺ: فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ قَدْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَ أَبِي بَكْرٍ ﷺ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَقُّ». أخرجہ الشيخان وغيرهما^۴.

-۱

-۲ کارنامه‌ی شایسته انجام داد.

-۳

-۴

و شرح تدبیری که خدای تعالی برای این حادثه مقرر فرمود آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبر علیه السلام باهتمام تمام فرو ریخت و آن سرّ قول آنحضرت بود علیه السلام در این فتنه العصمه فیها السیف رواه حدیفه علیه السلام ^۱.

اکثر صحابه در این امر متوقف بودند تا آنکه فاروق اعظم علیه السلام از صدیق اکبر علیه السلام طلب رفق نمود و حضرت صدیق فرمود: «أجبار أنت في الجاهلية خوار في الإسلام» ^۲.

و با حضرت مرتضی علیه السلام نیز مانند این جواب و سوال در میان آمد قال انس بن مالک کره الصحابه قتال مانعی الزکاء وقالوا اهل القبلة فتقلد ابوبکر سیفه وخرج وحده فلم يجدوا بدا من الخروج ^۳.

وقال ابن مسعود رضی الله عنه: «كرهنا ذلك في الإبتداء ثم حمدناه عليه في الانتهاء». اخرجها البغوي وغيره ^۴.

داعیهی که در قلب حضرت صدیق علیه السلام ریختند بمنزله چراغی بود هر که محاذی او می افتاد بنور او متنور می شد تا آنکه جموع عظیمه از مسلمین مهیا برای قتال شدند و سعی هر چه تمامتر بکار بردند. «قال ابوبکر بن عیاش سمعت أبا حصین يقول ما ولد بعد النبيين افضل من أبي بكرٍ قام مقام نبي من الأنبياء في قتال اهل الردة» اخرجه البغوي ^۵.

و این اشاره است به تحمل داعیه (اراده) الهیه که در نفس نفیس او علیه السلام مرتسم شد و از آنجا اهتمام بامر جهاد در خاطر مسلمانان مرسوم گشت.

أخرج ابوبکر «عن القاسم بن محمد عن عائشه انها كانت تقول تقول توفي رسول الله صلی الله علیه و آله فنزل

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

بابي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها^۱ إشراب النفاق بالمدينة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا في نقطه إلا طار أبي لخطها وغنائها في الإسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن راي عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناءً للإسلام كان والله احوذياً نسيح وجهه وقد اعدّ للأمور أقرانها^۲. قوله تعالى: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ﴾ اين آوردن باين وجه نيست كه از عدم بوجود آرد يا از كفر باسلام بلکه از زمره مسلمين جمعی را بسبب داعیه كه در قلب صديق اكبر ريختند منبعث گرداند بسوی جهاد و در میان ایشان گرهی زند تا همه بصورت اجتماعیه خود آورده حق باشند، یعنی آن هیئت اجتماعیه بتدبير الهی و الهام او بالقای داعیه در قلوب ایشان متحقق گشت. قوله تعالى: ﴿يُجِيبُهُمْ وَيُجِيبُونَهُمْ أَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكٰفِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: ۵۴]. اینجا شش صفت مذکور شد دو از آن در میان خدا و عباد او و دو در میان ایشان و غیر ایشان از بنی آدم هر كه مؤمن است به نسبت او معامله والد با ولد می کنند، و هر كه كافر است در حق او مثل جبرئیل در وقت صیحه ثمود جارحه از جوارح الهی می شوند در فعل اتلاف و اهلاک.

و دو صفت در نصرت ملت یکی فعل جهاد و فی معناه الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و یکی قوت داعیه او كه بگفت مردم یا بسبب قرابت و مانند آن، آن داعیه متلاشی نه گردد ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ است عظیم القدر در تحقیق تثبیت این خصال و بیان منزلت آنها عند الله. و از اینجا معلوم می شود كه قتال مرتدین تلو غزوه بدر و حدیبیه بود و نمونه از مشاهد عظیمه القدر.

۱- آنها را ریزه ریزه می کرد.

قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: ۵۵]. انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می‌آید.

یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا می‌ترسید جز این نیست که کار ساز و ناصر و یاری دهنده شما در حقیقت خدا است که می‌ریزد الهام خیر و می‌نماید تدبیر امور، و رسول او که سر رشته ترغیب بر جهاد در عالم آورده اوست و برای امت خود بدعای خیر دستگیر ایشان است.

و در ظاهر محقین اهل ایمان که به اقامت صلوه و ایتاء زکوه بوصف خشوع و نیایش متصف‌اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدای تعالی بر دست ایشان کارهای نیک در عالم سرانجام فرماید.

و سبب نزول و ماصدق این آیت صدیق اکبر علیه السلام است لفظ عام است شامل همه محقین و دخول سبب نزول قطعی^۱.

أخرج البغوي «عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ نزلت في المؤمنين فقیل له: انها نزلت في علي فقال: هو من المؤمنين».

نه چنانکه شیعه گمان بردند و قصه موضوعه روایت کنند و ﴿رَاكِعُونَ﴾ را حال از ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ می‌گیرند و برتافتن انگشتی بجانب فقیری در حالت رکوع فرود می‌آرند و سیاق و سباق آیت را برهم زنند. خدای تعالی اعضای ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا کردند.

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ مفهوم این کلام آنست که ولایت مسلمانان و کار سازی ایشان خصوصاً در مثل این حوادث عظام بسابقین متصفین بصفات کمال لائق است نه غیر ایشان.

۱- یعنی آن شخصی که سبب نزول آیت باشد داخل شدن او در مصداق آیت قطعی و یقینی است.

قوله تعالى: ﴿مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ﴾ امرست بطاعت خدا و رسول و خليفه رسول و ترغيب است بر آن، و بيان آنکه غلبه اسلام موقوف است بر آن و سعادت محصور است در آن. چون اين همه بيان نموده شد بايد دانست که وعده خدای تعالی راست است و انجام اين وعده در زمان حیات آنحضرت ﷺ واقع نشد، زیرا که فوجی مجتمع برای قتل اهل ارتداد در آن زمان نه برآمد و بعد شيعين در اين مُدَد متطاولة نیز قتال مرتدين بجمع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نیامده لامحاله مصداق وعده جنود مجنّده صديق اکبر است ﷺ که بجهت محاربه مرتدين برآمدند و بعون الهی در اسرع حین و احسن وجوه سرانجام آن امر عظیم دادند. و جمع رجال و نصب قتال بافراق مرتدين یکی از لوازم خلافت است، زیرا که خلافت راشده ریاست خلق است در اقامت دین و جهاد اعداء الله و اعلاء کلمه الله بوجهی که وی و تابعان وی در اين اقامت ممدوح باشند و ثنا و رضا بایشان متوجه شود، و جهاد مرتدين از اعظم انواع اقامت دین است و رضا و ثنا بر ایشان در اين آیات اظهر من الشمس فی رابعه النهار.

و نیز بايد دانست که ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ ترغيب است بتولی خليفه راشد و صديق اکبر ﷺ مورد نص است و آن قطعی الدخول است و اين اشاره است بوجوب انقياد خليفه راشد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صديق.

و نیز بايد دانست که حق سبحانه بتأکید گواهی ميدهد بر آن که آن جماعه در وقت قيام بقتال مرتدين محبوبين و محبين و کذا کذا باشند و اين همه صفات کمال است پس اگر حضرت صديق در خلافت خود بر حق نمی بود جمعی که به امر او جهاد کردند و با او بيعت نمودند و به استخلاف او راضی شدند محبين و محبوبين و متصفين باوصاف کمال نباشند واللّٰزم باطل بشهاده الله تعالی.

و نیز بايد دانست که اینجا گفته شد ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ﴾ و در ظاهر صورت اجتماعيه آوردن مسلمين از دست حضرت صديق ﷺ اتفاق افتاد و اين همچنانست که

فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷]^۱. اتیان بقوم کذا و کذا فی الحقیقت فعل حق است سبحانه و تعالی و حضرت صدیق کالجارحه اند در آن. کدام منزلت بالاتر از این منزلت خواهد بود بعد منزله الانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم؟ و کدام کامل و مکمل مانند او باشد ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الجمعة: ۴].

و نیز باید دانست که ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ هر چند لفظ عام است اما مورد نص صدیق اکبر^{علیه السلام} است و دخول مورد نص در عام قطعی است پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کارساز ایشان است و همین است معنی خلافت راشده. و صدیق اکبر متصف باقامت صلوه و ایتاء زکوه است با وصف خشوع یا با وصف اکثار نوافل صلوه و این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است.

و نیز باید دانست که امر جهاد و قتال منسوب می شود بامر در عرف شائع بلکه امر می باید که احق باین صفات باشد تا پرتو وی در دل دیگران کار کند پس صفات ششگانه در صدیق اکبر^{علیه السلام} علی اکمل الوجوه متحقق باشد و این معنی از لوازم خلافت خاصه است بلکه می تواند بود که اینهمه صفات ششگانه صفات صدیق باشد که بطریق تعریض ادا کرده شد کما قال عز من قائل: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾ [النور: ۲۲].
الآیة

مراد اینجا حضرت صدیق است رضی الله عنه تنها اما بلفظ جمع بیان نموده آمد چنانکه قاعده تعریض است.

و از قرائن این معنی آنست که در صورت قتال مرتدین لوم لائمی که از مسلمانان باشد پیش نمی آید و لوم کافران را اعتبار نیست پس ذکر ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ تنها برای صدیق اکبر است چون در قتال مانعین زکوه صحابه اشکال داشتند و ملامت پیش

گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن فریق محقق بود، به اشکال و ملامت آنجماعه التفات نه نمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضای رأی خود باز نماند فذلک قوله تعالى: ﴿لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾.

وقال الله تعالى في سورة الفتح: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُنُدَعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ ۖ فَإِنْ نُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٦﴾﴾ [الفتح: ١٦].

«بگو یا محمد پس ماندگان را از بادیه نشینان که عنقریب خوانده خواهید شد بسوی جنگ قومی خداوندان کار زار سخت که جنگ کنید با ایشان یا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمان برداری کردید بدهد خدای تعالی شما را مزد نیک و اگر رد گردانید چنانکه رو گردانیده بودید پس از آن دعوت عقوبت کند شما را عقوبت درد دهنده».

سبب نزول آیه بر وفق اجماع مفسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و برطبق مضمون احادیث صحیحه آنست که آنحضرت ﷺ سال حدیبیه اراده نمودند که عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب و اهل بوادی را تا در این سفر برکاب آنجناب ﷺ سعادت اندوز باشند، زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و سبب کینه‌های که از جهت کشته شدگان بدر و احد و احزاب در قلوب ایشان متمکن بود متعرض بحرب شوند، و در این هنگام بحسب تدبیر عقل لابد است از استصحاب جمعی کثیر تا از شر قریش ایمنی حاصل شود. بسیاری از اعراب دعوت آنحضرت ﷺ گوش نکرده از این سفر تخلف نمودند و بعضی به اشغال ضروریه در اهل و مال تعلق کردند و مخلصین مسلمین که سر تا پا به بشاشت ایمان ممتلی بودند مرافقت و موافقت را سعادت دانسته صحبت اختیار نمودند چون نزدیک بحدیبیه رسیده شد قریش بحمیت جاهلیت مبتلا گشته مستعد قتال و جدال شدند بعد اللتیا واللئی صلح مغلوبانه در آنجا اتفاق افتاد و بیرون مکه دم

احصار^۱ ادا کردند و بازگشتند چون در این سفر اخلاص مخلصان مُبرهن گشت و بر خواطر ایشان کُرب عظیم مستولی شده بود بسبب فوت عمره و از جهت صلح مغلوبانه، حکمت الهی تقاضا فرمود که جبر قلوب ایشان نماید به مغانم خیبر که عنقریب بدست ایشان افتد و آن مغانم را خاص بحاضرین حدیبیه گرداند غیر ایشان را اذن خروج نداد و در آن مغانم شریک نگردانید.

قال الله تعالى: ﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلِمَ اللَّهِ قُل لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ﴾ [الفتح: ۱۵].
و به اخبار^۲ رضای خود از آنجماعه که در حدیبیه بیعت نمودند.

قال الله تعالى: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].^۳
و هیچکس از حاضران حدیبیه از این بیعت تخلف نه کرد إلا جُد بن قیس منافق تنها.
وأخرج البغوي وغيره «عن جابر^۴ أن رسول الله ﷺ قال: لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^۴.

و این مشهد یکی از مشاهد خیر است که صحابه کرام در آن مشهد به مقامات عالیه فائز گشتند.

و به مغانمی که بعد مهلتی بدست ایشان افتد مانند غنائم حنین.
و به مغانم اخری که گاهی عرب بر آن قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم است که بسبب قوت و شوکت و کثرت عدد و عُدد ایشان اصلاً غلبه بر آن جماعه و اخذ مغانم از ایشان در خیال عرب نمی گذشت. قال الله تعالى: ﴿وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾

۱- اگر شخصی به اراده حج و یا عمره احرام ببندد و در راه به مانعی برخورد کند و نتواند به عمره و یا حج خویش ادامه دهد این حالت را «احصار» می گویند، بر این شخص دم (قربانی) لازم است.

۲- عطف بر «به مغانم خیبر» است.

۳-

۴-

[الفتح: ۲۰]. مغانم عرب است حنین و مانند آن ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ مغانم خبیر است که متصل حدیبیه بدست ایشان آمده ﴿وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ [الفتح: ۲۱]. مغانم فارس و روم است.

و نیز حکمت الهیه تقاضا نمود که تهدید متخلفین و تفضیح حال ایشان کرده شود. قال الله تعالى: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ...﴾ [الفتح: ۱۶]^۱. و از آینده دعوت ایشان است برای قتال اولی باس شدید اعلام کرده آید تا پیش از وقوع واقعه تأمل وافی در عواقب قبول دعوت و عدم قبول آن کرده باشند و چون روی دهد بر بصیرت باشند از آن، و احتمالات عقلیه^۲ مشوش حال ایشان نگردد فذلک قوله ﴿سَتُدْعَوْنَ﴾ بطریق اقتضا^۳ از این کلمه مفهوم شد که در زمان مستقبل داعیی خواهد بود اعراب را بسوی جهاد کفار، و از این دعوت تکلیف شرعی متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت کنند ثواب آن بیابند و اگر رد کنند معاقب شوند و این لازم بین^۴ خلیفه راشد است و دعوت بسوی جهاد اعظم صفات خلیفه است.

-۱

۲- احتمال اینکه جهاد به در گاه پروردگار قبول باشد یانه، در جنگ کامیابی حاصل شود یا نشود...؟

۳- وقتی که از یک کلامی استدلال می شود، چهار طریقه‌ی استدلال طوری است که نتیجه صحیح می دهد و آن عبارت است از:

۱- عبارة النص: که از الفاظ استدلال شود و آن الفاظ به این مقصد گفته شده باشد که از آن‌ها استدلال شود.

۲- اشاره النص: از الفاظ استدلال شود مگر آن الفاظ برای این هدف به کار برده نشده باشد.

۳- دلالة النص: از معنای لفظ استدلال شود و دلالت لغوی بر آن معنی موجود باشد.

۴- اقتضاء النص: از معنای لفظ استدلال شود و صحت کلام بر آن معنی عقلا و یا شرعاً موقوف باشد... و اگر بغیر از طرق چهارگانه‌ی مذکور به طریقی دیگری استدلال شود، آن استدلال فاسد و فاقد اعتبار می باشد. برای تفصیل بیشتر به کتب اصول فقه مراجعه شود.

۴- لازم بین آن است که آن گاه لازم و ملزوم آن تصور شود به مجرد تصور این دو، عقل به لزوم در میان آن‌ها یقین نماید مثل اگر برای دو شخص به طور مساوی دو دو کتاب بدهیم لازم می آید که کتاب‌ها باید چهار عدد

پس از این آیت وعده وجود داعی بسوی جهاد و اثبات خلافت او مفهوم شد در تفتیش آنیم که این داعیان که بودند و این اوصاف بر کدام شخص منطبق شد؟ یکی از آن اوصاف آنست که دعوت برای اعراب باشد که بادیه نشینانند گو اهل شهر را نیز دعوت کنند.

دوم آنکه دعوت بقتال کفار اولی باس شدید باشد و معنی اولی باس شدید آن است که از جماعه که مستعد قتال شده‌اند داعیان و مدعوان همه شدت باس بیشتر داشته باشند و إلا شدت و ضعف امر نسبتی است هر ضعیفی شدید است به نسبت اضعف ازو، و لیکن عرف عام با مستعدان قتال می‌سنجد اگر به نسبت این مستعدان اکثر و قوی و به ا سباب بیشتر باشند اولی باس شدید گویند و الا نه. معنی اولی باس شدید آن است که بمقتضای قیاس و بحکم عقول مفطوره در بنی آدم اقرب بغلبه دیده شود اگر چه فضل الهی بخرق عادت آن جموع مجموعه را بدست اولین بر هم زند.

سوم آنکه دعوت برای غیر قریش باشد، زیرا که تنکیر قوم^۱ می‌فهماند که هم غیر اولین الذین دعا الیهم رسول الله ﷺ فی الحدیبیه و در صورتی که مدعو الیهم قریش باشند نظم کلام چنین باید ساخت ستدعون الیهم مرة أخرى و گفته نشود س تدعون الی قوم.

چهارم آنکه این دعوت برای قتالی باشد که منتهی نه گردد إلا به اسلام یا قتال این قوم اولی باس شدید نه دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست بغاه مسلمین

باشد و این لازم بین است. و اگر لازم طوری که گفتیم نباشد یعنی عقل برای لزوم در میان دو چیز بر علاوه از لازم و ملزوم به چیز سومی نیز احتیاج پیدا کند، آن لازم غیر بین است.

۱- اسم بر دو قسم است:

۱- اسم نکره که دلالت بر غیر معین بکند مثل: «رجل» که هر مردی را رَجُل گفته می‌توانیم و مثل: «قوم» که شامل هر قومی شده می‌تواند خواه قوم از عرب باشد و یا از فارس.

۲- اسم معرفه: که بر شخص و یا چیزی عین دلالت نماید مانند: زید که بر همان مسمای خویش دلالت می‌کند.

چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه دعوت فرمود اهل مدینه را (برای تقویه خلافت خویش و شکست دادن مخالفین در جنگ جمل و جنگ صفین)، یا برای ترسانیدن دشمن و چون هیئت افتاد باز گردند بدون قتال چنانکه آنحضرت ﷺ در تبوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر از جای خود حرکت نه کرد بازگشتند و در آنجا قتالی واقع نشد.

چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق است بر خلفای ثلاثه لاغیر، زیرا که بحسب احتمالات عقیده این داعی یا جناب مقدس نبوی ﷺ یا خلفای ثلاثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا بنی أمیه یا بنی عباس یا اتراک که بعد دولت عرب سر بر آوردند لایتجاوز الأمر عن ذلك.

از آنحضرت ﷺ دعوت کذا واقع نشد، زیرا که نزول آیت در قصه حدیبیه است و غزوات آنحضرت ﷺ بعد حدیبیه محصور و معلوم است، بر هیچ یک دعوت کذا صادق نمی آید متصل حدیبیه غزوه خبیر واقع شد و هیچکس را از اعراب در آن غزوه دعوت نه فرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه ممنوع بودند از حضور در آن مشهد کما قال: «قل لن تتبعونا كذلك قال الله من قبل»^۱.

و بعد از آن غزوه الفتح پیش آمد فی الجمله دعوتی واقع شد اما نه برای قتال قوم اولی بأس شدید، زیرا که ایشان همان بودند که دعوت حدیبیه برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم می نماید.

و غزوه حنین نیز مراد نیست، زیرا که «هوازن» اقل و اذل بودند از آنکه به نسبت دوازده هزار مرد جنگی که در رکاب شریف حضرت نبوی ﷺ از مهاجرین و انصار و

اعراب و مسلمة الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی باس شدید گفته شود و هر چند حکمت الهی در مقابله ﴿أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ جولتی در کار ایشان کرده باشد.^۱ و غزوه تبوک نیز مراد نیست، زیرا که ﴿تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ در آنجا متحقق نشد غرض آنجا ایقاع هیبت بود در قلوب شام و روم چون هر قل جنبش نه کرد و فوجی نه فرستاد باز مراجعت فرمودند.

و بنو امیه و بنو عباس و من بعد ایشان گاهی اعراب حجاز و یمن را بقتال کفار نخوانده اند کما هو معلوم من التاریخ.

قطعاً این دعوت مقیده در این مدد متطاوله غیر از خلفای ثلاثه متحقق نه گشت. قال الواقدی: «لما فُضَّ رسول الله ﷺ استخلف ابوبکر ﷺ فقتل في خلافته مسيلمه الكذاب ابن قيس الذي ادعي النبوة وقاتل بني حنيفة وقتل ايضاً سجاح والأسود العنسي وهرب طليحة الى الشام وفتح اليمامة وأطاعت العرب لأبي بكر الصديق ﷺ فعول عند ذلك أن يبعث جيوشه إلى الشام وصرف وجهه إلى قتال الروم فجمع الصحابة ﷺ في المسجد وقام فيهم فحمد الله وأثنى عليه وذكر النبي ﷺ ثم قال: أيها الناس إعلموا ان الله تعالى قد فضلكم بالإسلام وجعلكم من أمة محمد عليه الصلوة والسلام وزادكم إيماناً وبقينا ونصركم نصراً مبيناً فقال فيكم اليوم اكملت لكم دينكم وأممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً واعلموا أن الرسول ﷺ كان بوجهه وهمته إلى الشام فقبضه الله تعالى واختار له مالدیه ﷺ الا واني عازم ان اوجه المسلمين باهاليهم وأموالهم إلى الشام فإن رسول الله ﷺ أمرني بذلك قبل موته فقال زويت لي الأرض مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها فما قولكم في ذلك رحمكم الله؟ قالوا: يا خليفة رسول الله ﷺ مرنا بأمرك ووجهنا حيث شئت فان الله ﷻك فرض طاعتك علينا فقال تعالى: واطيعوا الله

۱- چنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ [التوبة: ۲۵]. در این آیت به طور واضح خداوند متعال بیان می کند که فریق مقابل کم و ذلیل بوده اند.

واطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم. قال: ففرح ابوبكر رضي الله عنه بقولهم وسرّ سروراً عظيماً ونزل عن المنبر فكتب الكتاب الي ملوك اليمن وامراء العرب والى أهل مكة وكانت الكتب كلها يومئذ نسخه واحده بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عتيق ابن ابي قحافه الي سائر المسلمين سلاماً عليكم فيني احمد الله الذي لا إله إلا هو ونصلي على نبيه محمد صلى الله عليه وآله واني قد عزمت علي ان اوجهكم الي الشام لتأخذوها من ايدي الكفار فمن عول منكم على الجهاد فليبادر على طاعة الله وطاعة رسوله ثم كتب: انفروا خفافا وثقالاً الآية ثم بعث الكتاب إليهم واقام منتظر جوابهم وقدمهم فكان أول من بعث إلي اليمن انس بن مالك خادم رسول الله صلى الله عليه وآله انتهى كلامه»^۱.

و برهان بر بودن حضرت صديق رضي الله عنه كالجارحه در اين دعوت و ظهور سرّ حديث قدسی که در مخاطبه آنحضرت صلى الله عليه وآله واقع است إبعث جيشاً نبعث خمسه مثله^۲ در اين واقعه ظاهر و باهر بود و اين نامه در دل مردم کاری کرد که از ميزان عقل معاشی بيرون است تا آنکه در غزوة يرموك چهل هزار كس مجتمع شد و كوشش عجيب از دست ايشان بر روى كار آمد و فتحی که هيچگاه از زمان حضرت آدم تا اين دم واقع نه شده بود ظهور نمود. كشود كار اضعافا مضاعف از كوشش و اهتمام ظاهر گرديد و اين فعل حضرت صديق دستور العمل فاروق اعظم شد رضي الله عنه، بهمين اسلوب در واقعه قادسيه دعوت اعراب فرمود.

في كتاب روضة الأحياب عند ذكر غزوة القادسية چون خبر رسيد که عجم يزد گرد را بباد شاهی برداشتند و امور خود مهيا ساختند اميرالمؤمنين عمر رضي الله عنه به هر يك از عمال خود نامه نوشت بدین مضمون که: بايد در آن ناحيه هر كرا داند که اسب و سلاح دارد و

-۱

-۲

از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام بجانب مدینه روان سازد!

و همچنین دعوت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برای کمک عبدالله بن ابی سرح چون در افریقیه با ملک آنجا مقاتله در پیش کرد مشهور است.

چون ثابت شد که این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفه فی القرآن ثابت شد که خلفای راشدین بودند دعوت ایشان موجب تکلیف ناس شد و بقبول آن مستحق ثواب و بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند و قال الله تعالی فی سوره الفتح:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الفتح: ٢٩].

یعنی: «محمد صلی الله علیه و آله پیغامبر خداست و آنانکه همراه اویند سخت‌اند بر کافران مهربان‌اند در میان خودها می‌بینی ای بیننده ایشان را رکوع کننده و سجده نماینده می‌طلبند بخشایش از خدا و خوشنودی را، علامت صلاح ایشان در روهای ایشان است از اثر سجده، آنچه مذکور می‌شود داستان ایشان است در تورات و داستان ایشان است در انجیل ایشان مانند زراعتی هستند که بر آورده است گیاه سبز خود را پس قوت داد آن را پس سطر شد پس با یستاد بر ساقهای خود، به شگفت می‌آرد زراعت کنندگان را عاقبت حال غلبه اسلام آنست که بخشم آرد خدای تعالی بسبب ایشان کافران را وعده داده است خدای تعالی آنان را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کردند از این امت آمرزش بزرگ».

سوق کلام برای تشریف آن مخلصان است که در سفر حدیبیه همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله بودند و بشارت بغلبه ایشان بر جمیع امم. قوله تعالی محمد رسول الله چون سخن در

ستایش این قوم افتاد لازم شد اولاً ذکر امام ایشان و در ستودن پیغامبر ﷺ بهمین کلمه اکتفا کرده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که در ضمن رسول الله نیامده؟ «وَكَلَّ الصَّيْدَ فِي جَوْفِ الْفِرِّ»^۱.

قوله: ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ مراد از این جماعت آنانند که در سفر حدیبیه همراه آنجناب بودند ﷺ، زیرا که سوق کلام برای تشریف این جماعه است و حقیقت معیت، معیت در جای است یا در سفری، و معیت دینیه مثلاً مجاز است لایلتفت إليه مادام للحقیقه مساع.

و در حدیث مستفیض فضیلت اهل حدیبیه آمده.

قوله ﴿أَشْدَّاءَ﴾ (از این جا فضائل این گروه شروع می شود) و فضائل مجموع‌اند در دو نوع:

۱- حسن معامله که در میان ابناء جنس خود باشد.

۲- حسن معامله که در تهذیب نفس خود بود.

خدای تعالی هر دو قسم را برای ایشان جمع می‌فرماید، در میان ابناء جنس خود به این وضع معامله می‌کنند که قوت غضبیه را مقتدی بغضب الهی ساخته‌اند و رحمت و رأفت را موافق رحمت الهیه گردانیده‌اند هر که مردود اوست شدت غضب ایشان بروس

۱- در تاریخ یافعی آمده است که ابتدای این ضرب المثل طوری بوده که چند نفر به قصد شکار به صحرا رفته بودند و در آنجا یکی از آنها خرگوشی شکار کرد و دیگری بچه آهویی و دیگری کبکی، اما یک نفر از آنها گوره خر خیلی چاقی شکار کرد و به خانه‌هایشان برگشتند. در خانه زنهای شکارچی‌ها از شکار شوهران شان تعریف و تمجید کردند. یکی گفت که شوهر من خرگوش خوبی شکار کرد و دیگری...، آن زنی که شوهرش گوره خر شکار کرده بود گفت: «كَلَّ الصَّيْدَ فِي جَوْفِ الْفِرِّ». یعنی: «شکار شوهرهای تان در مقابل شکار شوهر من ارزش و اهمیتی ندارد».

و در این جا نیز چون جناب محمد رسول الله به صفت رسالت موصوف می‌باشند بقیه صفات نیک و پسندیده (مثل علم، شجاعت، سخاوت و...) در آن داخل است

و هر که مقبول اوست رأفت و رحمت ایشان برای اوست و هذا کمال التخلُّق بأخلاق الله تعالی، و برای تهذیب فیما بینهم و بین الله به اکثر صلوات مشغول اند که الصلوه معراج المؤمن.

﴿يَبْتَغُونَ فَضْلًا﴾ بیان کمال اخلاص ایشان است باطن ایشان موافق با ظاهر است.

﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ﴾ یعنی خشوع و نیایش ایشان در بارگاه الهی نه خطر است که از یک طرف دیگری می رود بلکه ملکه^۱ است راسخه که عمری در تحصیل این صفت صرف کرده اند و دل‌های ایشان از صلوات ایشان حظ وافر گرفته و رنگ مناجات محیط بواطن ایشان شده تا آنکه بر چهره ایشان طفاحه از دل ایشان جوشید و پرتوی از انوار بواطن ایشان بر ظاهر افتاده که کل اناء یترشح بما فیه.

قوله تعالی: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ﴾ و ﴿ذَلِكَ﴾ اینجا اشاره است بکلمه کزرع کقوله تعالی: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ﴾ [الحجر: ۶۶].^۲

قوله تعالی ﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ﴾ اینجا چهار کلمه گفته شد اول دلالت می کند بر ابتدای امر و آخر دلالت می نماید بر کمال نمو او که بعد از آن نمو نیست و شک نیست که انتقال آنحضرت صلی الله علیه و آله از حالی بحالی تدریجاً بوقوع آمد بوجهی که چهار مرتبه ضبط آن عدد کثیر نمی نماید، لامحاله مراد اینجا انتقالات کلیه است که در چهار عدد محصور شود این است دلالت لفظ و چون ماصدق این کلام را تأمل کنیم انتقالات کلیه چهار عدد می یابیم:

اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث شدند و اهل مکه همه مشرک بودند بتحریفات

۱- ملکه به آن کیفیت نفسانی گفته می شود که در نفس انسانی راسخ گشته باشد و به سبب آن اعمال به آسانی و حالت طبیعی از آن نفس صادر شود.

آبای خود مطمئن گشته بانکار و اضرار برخاستند اینجا اسلام نو پیدا شد بر اظهار آن قادر نبودند.

دوم آنکه از دست مشرکین خلاص شده بمدینه هجرت کردند و به جهاد اعداء الله مشغول شدند بقتال قریش قصداً و بقتال غیر ایشان تبعاً تا آنکه فتح مکه نمودند و تمام حجاز در اطاعت آنحضرت ﷺ راست گشت اینجا صورت بادشاهی ناحیه از نواحی زمین پیدا شد و در انتهای این حال آنحضرت ﷺ از دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمودند.

حرکت سوم آن بود که شیخین با دو بادشاه ذو شوکت که بر تمام عالم غالب بودند کسرای و قیصر قصد جهاد نمودند تا آنکه هر دو دولت پائمال شوکت اسلام گشت و از آنها نامی و نشانی نماند.

حرکت چهارم خُرد کاریها که ملوک نواحی را که در اصل باج ده کسری و قیصر بودند و در حد ذات خود نیز قوتی و شوکتی بهم رسانیده بودند بر انداخته شود و رواج اسلام در بلاد مفتوحه پدید آید و در هر شهری مساجد بنا شوند و قضات منصوب گردند و روایت حدیث و مفتیان فقه مسکن گیرند چون خبر را با مخبر عنه در انتقالات کلیه مطابقت یافتیم معلوم شد که مطمح اشارت قرآن همین انتقالات بوده است.

چون این مقدمه واضح شد باید دانست که خلفاء از جمله ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ بودند بالطبع پس ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...﴾ وصف ایشان باشد و این یکی از لوازم خلافت خاصه است و مطمح اشارت ﴿فَأَسْتَعْلَظُ﴾ خلافت شیخین است و مرمی بصر در ﴿فَأَسْتَوِي عَلَى سُوْقِهِ﴾ خُرد کاریهاست که در زمان حضرت عثمان ؓ به وقوع آمد و نیز آنچه بعد ذهاب فرقه مسلمین و وجود کلمه ایشان بقصد خلیفه وقت یا بغیر قصد او بمجرد تدبیر الهی صورت گرفته است اینجا معلوم شد فخامت شأن خلفاء و رسوخ قدم ایشان در تائید اسلام و آنکه بدست ایشان جهاد اعداء الله و اعلاى کلمة الله بوجهی واقع شد که مقبول جناب ربوبیت باشد و موجب ثنای جمیل گردد.

قوله تعالى: ﴿يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ﴾ اشاره بکمال رضا است، زیرا که در قصبه مسلمین زارع حضرت الوهیت است.

قوله تعالى: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ﴾ ضمیر منهم راجع است بآنچه از ﴿عَازِرُهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ﴾ مفهوم گشت یعنی اسلام غالب خواهد آمد و جمعی کثیر در اسلام داخل خواهند شد وعده کرده است خدای تعالی مر جمعی را که از این جماعه ایمان آوردند و عمل صالح نمودند اجر عظیم که نعیم مقیم است قال الله تعالی فی سوره التوبه بعد ما امر بمقاتله اهل الكتاب: حتی يعطوا الجزیه عن یدٍ وهم صاغرون^۱ وبعد ما ذکر من کفرهم واتخاذهم أرباباً من دون الله ما یقتضی غضب الله علیهم والأمر بقتلهم: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿۳۲﴾ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿۳۳﴾ [التوبه: ۳۲-۳۳]^۲.

ثم قال في سوره الصف بعد ما ذكر المفترين على الله ﷻ: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿۸﴾ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿۹﴾ [الصف: ۸-۹]^۳.

«می خواهند مشرکان و نصاری و غیر ایشان که فرو نشانند نور خدا را به دهان خویش و قبول نمی کند خدا تعالی مگر آن که تمام گرداند نور خدا را اگر چه ناخوش دارند آن را کافران اوست آن که فرستاد پیغامبر خود را بهدایت و دین درست تا غالب سازد آنها بر ادیان همه آن اگر چه ناخوش باشند از آن مشرکان».

-۱

-۲

-۳

سوق کلام برای آنست که نصاری خصوصاً و جمیع اهل ادیان منسوخه عموماً اعتقاد سوء در جناب ربوبیت بهم رسانیدند و در پی عداوت دین حق که حنیفی (ابراهیمی) است افتادند و این معنی مهیج غضب الهی گشت لهذا اراده ایزدی متعلق شد بکبت و بر هم زدن این فرق و صورت کبت و بر هم زدن ایشان در غیب الغیب چنین مقرر شد که ارسال رسول با هدایت و دین راست کرده شود بوجهی که مفضی گردد به اظهار دین حق بر جمیع ادیان.

قوله: ﴿يُرِيدُونَ لِيُظْفَرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ بدو وجه مفسر شود.

یکی آنکه نور الله را چراغی یا آتش قلبی گمان نموده‌اند که به پُف دهان فرد میرد حاش لله این نور خدا است فف دهان را آنجا چه گنجایش! دیگر آن که شبهات باطله ایراد می‌نمایند و امر را بر کسیکه ضعیف العقل است مشتبه می‌سازند بنخیال آنکه دین اسلام به این فعل نقصانی پذیرد حاش لله این مراد حق است سبحانه او را نتوان ناقص ساخت.

قوله تعالی: ﴿لِيُظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ چون ظهور دین حق بر جمیع ادیان در زمان آنحضرت ﷺ صورت نه گرفت، زیرا که هنوز نصارا و مجوس با طمطراق خود قائم بودند عامه مفسرین در تفسیر این آیه فرو ماندند.

قال الضحاك: «ذلك عند نزول عيسى عليه السلام»^۱.

«وقال الحسن بن الفضل ليظهره على الدين كله بالحجج الواضحة»^۲.

امام شافعی سخنی از این همه استوارتر آورد قال: «أظهر الله رسوله على الأديان بأن لكل من سمع انه الحق وما خالفه من الأديان باطل وقد أظهره بأن جُماع الشرك دينان دین

-۱

-۲

أهل الكتاب ودين الأميين^۱ فقهر رسول الله ﷺ الأميين حتي دانوا بالإسلام واعطى بعض أهل الكتب الجزية صاغرین وجرى عليهم حكمة فهذا ظهوره على الدين كله^۲.

فقیر می گوید عفی عنه چون در معنی آیتی اشکالی بهم می رسد دو چیز ضرور است: یکی آنکه کتاب الله را با معنای که تقریر می کنند در میزان صُراح عقل که مألوف به اوهام نباشد بسنجیم اگر هر دو با هم موافق شدند فبها وإلا آن معنی را ترک نمائیم. دیگر آنکه حدیث آنحضرت ﷺ را پیشوای خود سازیم، زیرا که وی ﷺ مبین قرآن است. چون غلبه آنحضرت ﷺ بر نصاری نجران و مجوس هجر و یهود خیبر و اخذ جزیه و خراج از ایشان در یک پله نهیم و کلمه ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ در پله دیگر گزاریم با هم موافق نه شوند غلبه بر طائفة قلیله از اهل دین غلبه بر ادیان نباشد، غلبه تمام آن است که بیضه آن دین مستباح گردد و حامیانش همه بر هم خورند تا آن که هیچ کس داعی آن دین نماند و عزّ و شرف آن دین مطلقاً زائل گردد.

اما حدیث النبى ﷺ فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ «أَلَا إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أَعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلِّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلَالٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحَلَّتْ لَهُمْ وَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ عَرَبِيَّهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لَأَبْتَلِيكَ وَأَبْتَلِي بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لَا يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرُؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانِ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذَا يَثَلَعُوا رَأْسِي فَيَدْعُوهُ حُبْرَةٌ قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرِجُوكَ وَأَعِزَّهُمْ نُعْرَكَ وَأَنْفِقْ فَسُنْفِقْ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبَعَتْ خَمْسَةٌ مِثْلَهُ»^۳.

۱- عرب در هنگام رسالت سرور کائنات به سه مذهب داخل بودند گروهی مسیحی، برخی یهودی و عدّه‌ای نیز مشرک بودند. مشرکین را به این وجه «امی» می گفتند که خواندن و نوشتن در بین آنها رواج نبود.

وأخرج مسلم «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ زَوَى لِي الْأَرْضَ فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ أُمَّتِي سَيَبْلُغُ مُلْكُهَا مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا وَأُعْطِيَتْ الْكَنْزَيْنِ الْأَحْمَرَ وَالْأَبْيَضَ»^۱.

وأخرج مسلم «عن أبي هريره قال قال رسول الله ﷺ: هَلَكَ كِسْرَى ثُمَّ لَا يَكُونُ كِسْرَى بَعْدَهُ وَفَيْصَرُ لِيَهْلِكَنَّ ثُمَّ لَا يَكُونُ فَيْصَرُ بَعْدَهُ وَلْتُقَسَمَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۲.

وأخرج مسلم «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ «لَتَفْتَحَنَّ عِصَابَةُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَوْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَنْزَ آلِ كِسْرَى الَّذِي فِي الْأَبْيَضِ»^۳.

وأخرج الترمذي في حديث طويل «عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ الْفَاقَةَ فَإِنَّ اللَّهَ نَاصِرُكُمْ وَمُعْطِيكُمْ حَتَّى تَسِيرَ الظَّعِينَةُ فِيمَا بَيْنَ يَثْرِبَ وَالْحِيرَةَ أَكْثَرَ مَا تَخَافُ عَلَى مَطِيَّتَيْهَا قَالَ فَجَعَلْتُ أَقُولُ فِي نَفْسِي فَأَيْنَ لُصُوصٌ طَيِّبٌ؟»^۴.

وأخرج احمد «عن المقداد انه سمع رسول الله ﷺ يقول: لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ دَلِيلٍ إِمَّا يُعِزُّهُمْ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا قَلت فيكون الدين كله لله»^۵.

آنچه مقتضای این احادیث صحیحه است آنست که تمام ظهور دین بعد آنحضرت ﷺ خواهد بود.

اگر عائد (ضمیر منصوب متصل) در ﴿لِيُظْهِرَهُ﴾ به هدی و دین حق راجع گردانیم معنی چنین باشد که ارسال رسول به هدی و دین حق مفضی خواهد بود بظهور آن هدی

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

و دین حق بر جمیع ادیان اینجا لازم نیست که بحضور آنحضرت باشد ارسال مفضی به ظهور بوده است گو بعض ظهور بر دست نواب آنجناب بوقوع آید^ع و اگر عائد راجع به رسول باشد نیز دور نیست ظهور دین که بر دست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت است^ع بلاشبه.

اگر می‌توانی شنیدن نکته باریک بشنو خدای تعالی چون پیغامبری را برای اصلاح عالم و تقریب ایشان به خیر و تبعید ایشان از شر مبعوث گرداند و در غیب الغیب آن اصلاح را صورتی معین فرماید تا در همان صورت ظاهر شود لا جرم آن صورت در بعثت پیغامبر ملفوف خواهد بود باز چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیغامبر از عالم ادنی به رفیق اعلی پیش از تکمیل آن صورت، لامحاله آن پیغامبر بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و ملفوف در بعثت اوست شخصی از امت خود را جارحه خود سازد و او را تربیت کند تا دل او شایسته حلول داعیه الهی گردد باز وصیت نماید او را به آن و تحضیض (ترغیب) فرماید بر آن و دعا کند برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید و استطاعت مالی دارد واجب شود بر وی خروج از عهده حج به احجاج غیر^۱ و در نامه اعمال او این حج ثبت گردد و بسبب این سببیت مطیع شود و سهم او فی از ثواب حج تحصیل نماید. این قسم استخلاف در هر ملت واقع شده حضرت موسی^{علیه السلام} حضرت یوشع^{علیه السلام} را خلیفه خود ساختند و حضرت عیسی^{علیه السلام} حواریین را خلیفه گردانیدند.

در انجیل مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام نانی بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آن را در میان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات فرمود چنانکه ایشان آن نان را بخوردند و در ابدان ایشان فرو رفت همچنان عیسی در بدن ایشان درآید خداوندا نظر رحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا بسوی تو خوانند.

۱- که شخصی را از جانب خویش وکیل گرداند و مصارف آن شخص را بپردازد تا از عوض او حج اداء نماید.

موافق همین قاعده چون عالم به اعتقاد سوء ممتملی شد در جناب ربوبیت، و به عقیده ارجا یعنی تأخیر اعمال از مرتبه اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاء است علیهم السلام غضب الهی بجوشید و داعیه انتقام در ملکوت پیدا شد بعد از آن اهلاک و اتلاف ایشان را به اجلی باز بست کما قال: لکل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون^۱.

چون آن وقت در رسد افضل افراد بشر را مبعوث گردانید که ذات مقدس آنحضرت باشد ﷺ و وحی خود بر وی ﷺ نازل فرمود و آنجناب به اقصی الهمة بجانب آن هدی و دین حق دعوت نمود مستعد آن سعادت اندوز گشتند و اشقیاء ملعون ابدی شدند و در عین این بعثت معنی انتقام از آن جماعات که سوء اعتقاد در جناب الوهیت داشتند ملفوف شد و آنحضرت ﷺ و اصحاب او در این انتقام بمنزله جارحه بودند مانند جبرئیل در صیحه^۲ نمود، لهذا حروبی که به امر آنحضرت ﷺ واقع شد مظنه نزول برکات عظیمه بر حاضرین واقعه گشت یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار ریاضت صد ساله می کند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ما ثواب جهاد بالاترین ثواب سائر قربات است و فضل اهل بدر و احد و حدیبیه محقق و مقرر.

پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعداء الله نزدیک خدا به وضعی خاص معین شد غیر خسف ایشان بزمین یا نزول مطر حجاره یا اهلاک به صیحه و ذلک لحکمه لایعلمها إلا هو و آن وضع خاص ظهور دین ایشان است بر ادیان همه آن در ضمن کتبت حامیان ادیان و داعیان آنها بقتل و سب و نهب و اخذ خراج و جزیه و ازاله دولت و شوکت ایشان و پایمال و بی مقدار ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بعثت آنحضرت ﷺ ملفوف شد و بعثت آنجناب متضمن آنصورت گشت فذلک قوله تعالی:

-۱

-۲ قوم نمود چون شتر حضرت صالح علیه السلام را پی نمودند خداوند متعال حضرت جبرئیل را فرستاد تا با یک صیحه (آواز بلند) ایشان را هلاک گرداند.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [الصف: ۹]¹. وقوله ﷺ (في الحديث القدسي): «إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لَأُبْتَلِيكَ وَأُبْتَلِيَ بِكَ»².

در تواریخ عجم و روم بالبداهه معلوم می‌شود که ایشان یقین داشتند به آنکه عنقریب دولت ایشان بر هم خورد و دولت عرب متمکن گردد، نجومیان این را از نحوست دلائل سلطنت در افلاک و نظر عداوت اینها در میان خودها و قوت کوكب عرب الی غیر ذلک دانستند، و کاهنان بکهانان خود و سائر ناس به رؤیا و هوائف و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفی ماند که داعیه انتقام از فوق سبع سموات نازل شده و ملأ اعلی و ملأ سافل همه بآن رنگ رنگین گشته این اوضاع فلکیه اجلی است برای انتقام این جماعات نه مؤثر حقیقی اگر داعیه نازله از غیب الغیب می‌شناختند حق را از باطل جدا می‌دیدند.

بالجمله در آن وقت جمیع ارض تحت حکم دو بادشاه ذی شوکت مجتمع بود کسری و قیصر، و دین این هر دو با دشاہ بر ادیان دیگر غالب و هر دو دین به اباحت میل دارند و عقیده ارجا بر هر دو غالب است کسری و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوی آن قولاً و فعلاً و تسبیحاً که الناس علی دین ملوکهم.

روم و روس و فرنگ و المان و افریقیه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب و حبشه در دین نصرانیت بودند بموافقت قیصر. و خراسان و توران و ترکستان و زاولستان و باختر و غیر آن مجوس بودند بمتابعت کسری. و سائرادیان مثل دین یهودیت و دین مشرکین و دین هنود و دین صابئین پامال شوکت این هر دو پادشاه شده بودند ضعیف گشته و متدینان اینها برهم خورده، لاجرم داعیه ظهور دین بر حق و قصد انتقام از کفره فجره بر هم زدن دولت کسری و قیصر را آشیانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت بر هم خورد اعظم ادیان موجوده و اشهر آنها بر هم خورده باشد و چون سطوت اسلام بجای

۱-

۲-

سطوت این دو ملت بنشینند سائر ادیان خود بخود پائمال شوکت اسلام شوند مانند پائمال بودن آنها به این دو ملت بعد استقرار ملت حقه در قُطر حجاز که نه در تصرف کسری بود و نه در تصرف قیصر هر دو از آن غافل بودند و غلبه بر طور غلبهء ملوک در غیر این قطر متصور نبود.

چون خدای تعالی برای آنحضرت ﷺ نعم روحانیه که جز بلحوق رفیق اعلی میسر نیاید اختیار فرمود لازم شد که به جهت اکمال ظهور دین حق و اتمام کبت اعداء الله استخلاف فرماید تا آن همه در جریدهء اعمال آنحضرت ﷺ مثبت شود و التفاف انتقام در بعثت آن حضرت ﷺ کار خود کرده باشد مثل آنکه بندهء خاص از بندگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشین بادشاه شود و فتح بعض قلاع که بادشاه بآن قدغن بلیغ نموده است به یکی از عمده‌های خود بازگذارد و به فتح کردن آن قلعه این بندهء خاص بزیادت عز و به خلّع و عطایا مخصوص گردد.

چون این همه گفته شد باید دانست که توجیه صحیح در این آنست که هر ظهوری که دین حق را حاصل شد همه در کلمه ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ﴾ مندرج است و اعظم انواع آن که بر هم زدن دولت کسری و قیصر است بالأولی داخل دروست و حامل لوای این مرتبه خلفاء بودند ﷺ. مساعی این بزرگواران مقتضای ارسال آنحضرت ﷺ بود و مندرج در آن و ایشان بمنزلهء جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت خاصه.

باز معنی ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ آنست که هُدی و دین حق که آنحضرت ﷺ به آن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهور نه مخفی و مستور. و این آیه حکم است در میان اهل سنت و اهل بدعت خدای تعالی هُدی و دین حق را بر آنحضرت ﷺ نازل فرمود و وی ﷺ آن را به صحابه ﷺ اجمعین تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر ﷺ بود فهمیدند و به قرن تابعین رسانیدند ثم و ثم، زیرا که اراده‌ی الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود ﷺ و نه خروج

آنجناب از عهده تبلیغ اگر چه سامعان نه فهمند بلکه مراد ظهور دین حق است قرناً بعد قرن.

پس کسیکه گوید که آنحضرت ﷺ دین حق را به صحابه رسانیدند لیکن ایشان معنی که مراد بود نه فهمیدند یا فهمیدند اما غرض نفسانی حامل شد ایشان را بر کتمان آن وی مبتدع است.

پس معتزله و شیعه که می گویند: «انکم سترون ربکم...». معنای آن علم یقینی بود صحابه از جهت غموض فهم معنی آن نکردند. و شیعه که می گویند آنحضرت ﷺ بر خلافت حضرت مرتضیٰ نصی فرموده بودند صحابه به غرض نفسانی خود کتم آن کردند و عصیان امر ورزیدند مبتدع اند اینجا مراد حق ظهور دین است مراد او را جلّ و علا بر هم نمی توان زد سبحانک هذا بهتان عظیم.

قال الله تعالى في سورة آل عمران: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ ءَامَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِّنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿١١٠﴾﴾ [آل عمران: ۱۱۰].^۱

هستید شما بهترین گروهی که بیرون آورده شدند برای اصلاح مردمان می فرمائید بکار پسندیده و منع می نمائید از ناپسندیده و ایمان می آرید بخدا، و اگر ایمان می آوردند اهل کتاب بهتر بودی ایشان را، طائفه از آنها مؤمنانند و اکثر آنها از حد بیرون رفته اند.

قوله ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ به دو وجه مفسر است هستید شما به این صفت یا بودید در علم الهی به این صفت. قوله ﴿أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ این بر آوردن نه چنان است که از عدم یا از مضیقی بر آورده باشند بلکه معنایش آنست که باطن مقدس آنحضرت را ﷺ به داعیه اصلاح ناس ممتلی ساختند و شعاع نور از دل وی ﷺ بیرون افتاد جمعی که مستعد بودند

به آن نور متنور گشتند و همان داعیه از باطن ایشان سر برآورد، از میان افراد بشر این طائفه به این دولت سر فراز شدند و به این نعمت مخصوص گشتند پس این جماعه بر آوردگان حقاند از میان مردم و ﴿لِلنَّاسِ﴾ افاده می‌فرماید که این تدبیر الهی است برای اصلاح عباد تا عالمی بواسطه این گروه متنور و متادب گردد.

وَأَخْرَجَ الْبَغْوِي وَغَيْرَهُ «عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أَلَا وَإِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ تُوْفِي سَبْعِينَ أُمَّةً هِيَ خَيْرُهَا وَأَكْرَمُهَا عَلَى اللَّهِ ﷻ»^۱.

وَأَخْرَجَ الْبَغْوِي «عَنْ بَهْزِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ فِي قَوْلِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ قَالَ: أَنْكُمْ تَتَمَوْنَ سَبْعِينَ أُمَّةً أَنْتُمْ خَيْرُهَا وَأَكْرَمُهَا عَلَى اللَّهِ»^۲.

وَأَخْرَجَ أَبُو عَمْرٍ فِي الْإِسْتِيعَابِ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ ﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»^۳.

وَأَخْرَجَ أَبُو عَمْرٍ «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قَالَ: خَيْرَ النَّاسِ لِلنَّاسِ يَجِيئُونَ بِهِمْ فِي السَّلَاسِلِ يَدْخُلُونَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ»^۴.

قوله: ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ استیناف است برای بیان وجه خیریت قال مجاهد: «كانوا خير الناس على الشرط الذي ذكره الله تعالى ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ...﴾»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

باز اینجا دو وصف ذکر کرده شد یکی فیما بینهم و بین الناس و آن امر به معروف و نهی عن المنکر است و یکی فیما بینهم و بین الله و آن ایمان است که متضمن هفتاد و چند شعبه است.

قوله: ﴿وَلَوْ عَاَمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾ افاده می‌فرماید سبب برآوردن این امت و آن، آن است که اهل کتاب وقتی از اوقات امه اخراجت للناس بودند صفت ایشان متغیر شد لهذا حکمت الهی اقتضا نمود اخراج امتی دیگر از عرب. «قال البغوي روي عن عمر رضی الله عنه قال: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ تكون لأولنا ولا تكون لآخرنا»^۱.

«وقال ابو عمر جاء عن عمر بن الخطاب: من سرّه أن يكون من تلك الأمة فليؤد شرط الله تعالى فينا»^۲.

و هر دو قول با هم نزاع ندارند، زیرا که مفهوم آیت عام است برای هر که روح داعیه اصلاح عالم در قلب او نفخ کنند اول امت باشد یا آخر آن لیکن مصداق آن در خارج اول امت است فقط زیرا که من بعد رسم جهاد و امر به معروف و نهی از منکر مندرس شد چون این همه مبین گردید باید دانست که حضرات خلفاء از آن امت بوده‌اند که ﴿أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ صفت ایشان است از جهت آنچه از حالات ایشان به تواتر ثابت گشته زیاده از این چه خواهد بود که جماعات عظیمه از مسلمین به قوت همت این بزرگان مؤتلف شدند و اقالیم وسیعه را فتح نمودند و طوائف ناس به سعی ایشان در ربقهء اسلام در آمدند پس ایشان خیر امت باشند وهو المراد.

(آیه نهم) قال الله تعالی فی سورة الحديد: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَّلَ أَوْلِيَّكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتَّلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰].^۱

«برابر نیست از شما کسیکه صرف مال نمود پیش از فتح و کارزار کرد با کسی که چنین نکرد، این جماعت بزرگ تراند در رفعت مراتب از آن جماعه که صرف مال نمودند و کارزار کردند بعد فتح و هر یکی را وعده داده است خدای تعالی خصلت نیک که نجات است و خدای به آنچه می‌کنید داناست».

این آیت افاده می‌فرماید که همه صحابه در یک مرتبه نیستند جمعی از جمعی افضل و اکمل اند بحسب تقدم و تأخر انفاق و قتال.

أخرج الحفاظ من حديث «أبي سعيد الخدري عن النبي ﷺ قال: لا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدًّا أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ»^۳.

من قبل الفتح مفسر به دو وجه است:

یکی فتح مکه وهو قول الاكثر.

و دیگری صلح حدیبیه وهو اقعد باحادیث فضائل الحدیبیه.

و این اختلاف مبنی است بر تفسیر کلمه: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ﴿١﴾﴾ [الفتح: ۱].

که بر این دو وجه تفسیر کرده‌اند. و این آیت به طریق منطوق^۴ افاده می‌فرماید تفضیل

-۱

-۲ واحد وزن که مساوی با است.

-۳

۴- «منطوق» به آن مضمونی گفته می‌شود که به طور واضح در کلام مذکور باشد، و اگر آن مضمون از کلام مستنبط شود آن را «مفهوم» می‌گویند. مفهوم بر دو قسم است:

۱- مفهوم موافق: مفهومی است که از خود عبارت بیرون می‌شود.

۲- مفهوم مخالف: مفهومی است که از جانب مخالف عبارت دانسته می‌شود. به طور مثال آیه‌ی کریمه: ﴿وَمَنْ

لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ [النساء: ۲۵].

ترجمه: «هر آن شخص از شما که توان نکاح با زن مسلمان آزاد را نداشته باشد پس با کنیزهای که مسلمان باشند نکاح نماید».

جماعه که قبل فتح انفاق و قتال از ایشان بظهور آمد بر جماعه‌ای که بعد از فتح انفاق و قتال نموده‌اند و به طریق مفهوم موافق می‌فهماند که هر که انفاق و قتال او مقدم‌تر افضل‌تر. و قتالی که در مکه بود به دست و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد به شمشیر و رماح و در لغت هر دو را قتال می‌توان گفت.

به ملاحظه همین مفهوم موافق گفته‌اند که نزلت فی ابی بکر الصدیق.

قال البغوي: «وروی محمد بن فضیل عن الکلبی أن هذه الآية نزلت في أبي بکر الصديق رضی اللہ عنہ فانه أول من أسلم وأول من أنفق في سبيل الله رضی اللہ عنہ قال عبدالله بن مسعود رضی اللہ عنہ أول من اظهر اسلامه بسيفه أبوبکر رضی اللہ عنہ والنبي رضی اللہ عنہ»^۱.

«وروي عن ابن عمر قال كنت عند النبي رضی اللہ عنہ وعنده ابوبکر الصديق رضی اللہ عنہ وعليه عباءة قد خلها في صدره بخلال فنزل جبرئيل رضی اللہ عنہ فقال مالي أري ابابكر عليه عباءة قد خلها في صدره بخلال فقال انفق ماله على قبل الفتح قال فان الله يقول اقرأ عليه السلام وقل له أراض انت عني في فرك هذا أم ساخط؟ فقال رسول الله رضی اللہ عنہ: يا ابابكر ان الله رضی اللہ عنہ يقرأ عليك السلام ويقول لك أراض لك أراض أنت في فرك هذا أم ساخط فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ: ءأسخظ على ربي أنا عن ربي راض»^۲.

از منطوق این آیه دانسته می‌شود که نکاح با کنیز جایز می‌باشد، مفهوم موافق آیت برای ما این پیام را می‌رساند که هرگاه نکاح با زن آزاد و مسلمان در قدرت شخص نباشد نکاح کردن کنیز برایش بهتر است و مفهوم مخالف آیه می‌گوید آن گاه که نکاح با زن آزاد و مسلمان در توان شخص نباشد نکاح با کنیز برایش جائز نمی‌باشد.

قابل یادآوری است که مفهوم مخالف در مذهب حنفی قابل اعتبار نیست، اما شوافع با چند شرط آن را اعتبار می‌دهند.

«أخرج الحاكم وأبو عمر عن هشام بن عروه عن أبيه قال أسلم أبو بكر وله أربعون ألفاً انفقها كلها على رسول الله ﷺ في سبيل الله!».

في رياض النضرة «عن عائشة رضي الله عنها قالت: لما اجتمع أصحاب رسول الله ﷺ وكانوا تسعة وثلثين رجلاً حجَّ أبو بكر على رسول الله ﷺ في الظهر فقال يا أبا بكر: إنا قليل فلم يزل يلح على رسول الله ﷺ حتى ظهر رسول الله ﷺ وتفرق المسلمون في نواحي المسجد وقام أبو بكر في الناس خطيباً ورسول الله ﷺ جالس وكان أول خطيب دعا إلى الله عز وجل وإلى رسوله ﷺ وثار المشركون على أبي بكر وعلى المسلمين فضربوهم في نواحي المسجد ضرباً شديداً ووطئ أبو بكر وضرب ضرباً شديداً ودنا منه الفاسق عتبه بن ربيعة فجعل يضربه بنعلين مخصوصتين ويخرقهما بوجهه واثراً ذلك حتى ما يعرف أنفه من وجهه وجاءت بنوتيم تتعادي فاجلوا المشركين عن أبي بكر وحملوا أبا بكر في ثوب حتى أدخلوه في بيته ولا يشكون في موته ورجع بنو تيم فدخلوا المسجد وقالوا والله لئن مات أبو بكر لنقتلن عتبه ورجعوا إلى أبي بكر فجعل أبو قحافة وبنو تيم يكلمون أبا بكر حتى أجابهم فتكلم آخر النهار ما فعل رسول الله ﷺ؟ فقالوه بالسنتهم وعدلوه ثم قاموا وقالوا لأم الخير بنت صخر: انظري ان تطعميه شيئاً أو تسقيه إياه فلما خلت به والحث جعل يقول ما فعل رسول الله ﷺ؟ قالت: والله مالي علم بصاحبك فقال اذهبي إلى أم جميل بنت الخطاب فاسأليها عنه فخرجت حتى جاءت أم جميل فقالت: ان أبا بكر يسألك عن محمد بن عبدالله قالت: ما اعرف أبا بكر ولا محمد بن عبدالله وان تحبي ان امضي معك إلى ابنك فعلت. قالت: نعم فمضت معها حتى وجدت أبا بكر صريعاً دنيفاً فندت منه أم جميل واعلنت بالصياح وقالت ان قوماً نالوا منك هذا لأهل فسق وإني لأرجوا ان ينتقم الله لك. قال: ما فعل رسول الله ﷺ؟ قالت: هذه أمك تسمع. قال: فلا عين عليك منها قالت: سالم صحيح. قال: فأين هو؟ قالت: في دار الأرقم. قال: فان الله على آية أن لا اذوق طعاماً أو

شراباً أو اتي رسول الله ﷺ فامهلتا حتي اذا هدأت الرجل وسكن الناس خرجتا به يتكئ عليهما حتي ادخلتاه علي النبي ﷺ قالت: فانكبّ عليه فقبّله وانكبّ عليه المسلمون ورقّ له رسول الله ﷺ رقة شديدة فقال أبو بكر ﷺ: بأبي أنت وأمي ليس بي ما نال الفاسق من وجهي هذه امي برة بوالديها وانت مبارك فادعها الى الله تعالى وادع الله ﷻ لها عسى ان يستنقذها بك من النار فدعا لها رسول الله ﷺ فاسلمت فأقاموا مع رسول الله ﷺ شهرا وهم تسعة وثلثون رجلا وكان اسلام حمزة يوم ضرب ابوبكر^۱.

واخرج البخاري: «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»^۲.

واخرج الحاكم: «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَدْ صَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّةً حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ فَجَعَلَ يُنَادِي: وَيْلَكُمْ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ فَقَالُوا: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ الْمَجْنُونُ»^۳.

«وقال ابن اسحق: حدثني نافع عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال: أي قريش أنقل للحديث؟ قيل له: جميل بن معمر الجمحي قال فغدا عليه قال عبدالله بن عمر وغدوت أتبع اثره وانظر ما يفعل وانا غلام اعقل كل ما رأيت حتي جاءه فقال: اعلمت يا جميل اني اسلمت ودخلت في دين محمد ﷺ؟ قال: فوالله ما راجعه حتي قام يجرّ رداءه واتبعه عمر واتبعت ابي حتي اذا اقام علي باب المسجد صرخ بأعلى صوته يا معشر قريش! - وهم في انديتهم حول الكعبه- ألا ان ابن الخطاب قد صبا.

-۱

-۲

-۳

قال: يقول عمر من خلفه كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدتُ أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وثاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤوسهم. قال: وبلح فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا ما بدا لكم فأحلف بالله لو كنا ثلاثمائة رجل لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا. قال: فبينما هو على ذلك إذا قبل شيخ من قريش عليه حلة حيرة وقميص موثبي حتى وقف عليه فقال: ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال: فمَه رجل اختار لنفسه امراً فماذا تريدون أترون بني عدي بن كعب يسلمون لكم صاحبهم هذا خلّوا عن الرجل قال: فوالله لكأنما كانوا ثوبا كُشط عنه قال: فقلت لابي بعد ان هاجر الي المدينة يا ابنت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت وهم يقاتلونك قال ذاك اي بني العاص بن وائل السهمي^۱.

چون این همه بیان نمودیم می گوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه‌ی که بعد فتح مسلمان شدند بالمنطوق ثابت شد و بر جماعه‌ی متقدمه بالمفهوم، خلافت ایشان خلافت راشده باشد.

و یکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است بر عامه مسلمانین بفضل کلی به نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت ﷺ با ایشان معامله منتظر الاماره می فرمود. و فضل جزئی معتد به در حکم فضل کلی باشد خصوصاً در امریکه مناسب ریاست و خلافت باشند والله اعلم.

قال الله تعالى في سورة الحجر: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٠١﴾﴾ [الحجر:

۹]۲.

«هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را و هر آئینه ما نگاه دارنده اوئیم».

وقال في سورة القيامة: ﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ (۱۶) ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ (۱۷) [القيامة: ۱۶-۱۷].^۱

یعنی: «مجنبان به قرآن زبان خود را تا شتابی کنی بحفظ آن هر آئینه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قرآن را (نازل گردانیم آن را) پس در پی رو قراءت او را یعنی استماع آن کن باز هر آئینه بر ما وعده است واضح ساختن او را».

اخرج مسلم في حديث عياض بن حمار: «عن النبي ﷺ عن ربه تبارك وتعالى وأنزلت عليك قرآنا لا يغسله الماء»^۲.

و این کنایه است از آنکه اگر مساعی بنی آدم صرف شوند در محو قرآن قادر نشوند بر آن و این تفسیر حفظ قرآن است.

باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود اخرج البخاري: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ (۱۶) قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُعَالِجُ مِنَ التَّنْزِيلِ شِدَّةً، وَكَانَ مِمَّا يُحْرِكُ شَفْتَيْهِ - فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَأَنَا أُحْرَكُهُمَا لَكُمْ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُحْرَكُهُمَا. وَقَالَ سَعِيدٌ أَنَا أُحْرَكُهُمَا كَمَا رَأَيْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يُحْرَكُهُمَا. فَحَرَكَ شَفْتَيْهِ - فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ (۱۶) ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ (۱۷) قَالَ جَمَعَهُ لَهُ فِي صَدْرِكَ، وَتَقْرَأَهُ ﴿فَإِذَا قَرَأْتَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ (۱۸) قَالَ فَاسْتَمِعَ لَهُ وَأَنْصَتُ ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ (۱۹) ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا أَنْ تَقْرَأَهُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ ذَلِكَ إِذَا أَتَاهُ جِبْرِيلُ اسْتَمَعَ، فَإِذَا انْطَلَقَ جِبْرِيلُ قَرَأَهُ النَّبِيُّ ﷺ كَمَا قَرَأَهُ»^۳.

و مرفوع در این حدیث قصه آنحضرت است ﷺ فقط.

و تفسیر جمعه‌ای جمعه فی صدرک تفقه ابن عباس است.

فقیر می‌گوید عفی عنه در این تفسیر نظر است، زیرا که سه کلمه را بر معانی متقاربه حمل کردن بعید می‌نماید آری در تفسیر ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَى﴾ [الأعلى: ۶]. این را تقریر کردن گنجایش می‌دارد، باز فرود آوردن ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ بر معنی که بغیر تراخی معتد به واقع شده باشد بُعدی دارد.

اوجه در تفسیر آیت آن می‌نماید که معنی ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعُهُ﴾ آن است که لازم است وعده جمع کردن قرآن بر ما در مصاحف ﴿وَقُرْآنَهُ﴾ یعنی توفیق دهیم قرآی امت آنحضرت را ﷺ و عوام ایشان را بر تلاوت آن تا سلسله تواتر از هم گسسته نشود. خدای تعالی می‌فرماید: که در فکر آن مباش که قرآن از دل تو فراموش شود و مشقت تکرار آن مکش یکی از خرق عوائد است که آنحضرت ﷺ صعوبت تکرار که جمهور مسلمین در حفظ قرآن می‌کشند نمی‌کشیدند و بمجرد تبلیغ جبرئیل بخاطر مبارک متمکن می‌شد چه جای این فکر که ما بر خود گردانیده ایم آنچه بمراتب از تبلیغ تو متأخر است و آن جمع قرآن است در مصاحف و خواندن امت است آن را چه خواص و چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن مگردان بلکه چون ما بر زبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش. باز بر ماست توضیح قرآن در هر عصری، جمعی را موفق بشرح غیب قرآن و بیان سبب نزول آن فرمائیم تا ما صدق حکم آن بیان کنند و این همه بمراتب متأخر است از حفظ تو و تبلیغ تو آن را چون آیات قرآن متشابه اند بعضی آن مصدق بعضی است و آنحضرت ﷺ مبین قرآن عظیم است حفظ قرآن که موعود حق است به این صورت ظاهر شد که جمع آن در مصاحف کنند و مسلمانان توفیق تلاوت آن شرقاً و غرباً، لیلاً و نهاراً یابند و همین است معنی لایغسله الماء.

باز ﴿جَمْعُهُ وَقُرْآنَهُ﴾ یک جا ایراد فرمودن و در وعد بیان کلمه ﴿ثُمَّ﴾ که برای تراخی است ذکر نمودن می‌فهماند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال به تلاوت آن شائع شد و تفسیر آن من بعد بظهور آمد و در خارج همچنین متحقق شد.

اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمر رضی الله عنه.

و اول اشتغال به تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه واقع شد بعد انقضای ایام خلافت. چون این همه ذکر کردیم باید دانست که جمع کردن شیخین قرآن عظیم را در مصاحف سبیل حفظ آن شد که خدای تعالی بر خود لازم ساخته بود و وعده آن فرموده و فی الحقیقت این جمع فعل حق است و انجامز وعده اوست که بر دست شیخین ظهور یافت و این یکی از لوازم خلافت خاصه است.

الحال این فصل را بر نکته‌ی باریکی ختم می‌کنیم:

پیش اهل حق نبوت مکتسب نیست که به ریاضت نفسانیه و بدنیه آن را توان یافت و نه امری است جبلی که نفس پیغمبر را نفس قدسیه آفریده‌اند پس به ضرورت جبلیه مندفع شود به افاعیل مناسبه قدس، بلکه چون حال عالم به وجهی باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدای تعالی از فوق سماوات سبع اراده فرماید اصلاح بنی آدم و اقامت عوج ایشان به القای داعیه در قلب ازکی بنی آدم و اسماح و اعدل ایشان تا بعلم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود امر فرماید و بر ایشان الزام کند آن را، اگر کردند فیها و اگر نه کنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سَعْدًا از اشقیاء ممتاز گردند و عالمی به نور هدایت متنور شود و اقتضای عالم این کیفیت خاص را چنان است که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد بر نفس شخص یا تسخین ماء مقتضی گردد انقلاب آن را به هوا چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سماوات بملاً اعلی و ملاً اعلی همه بآن رنگ رنگین شوند و سیل سیل برکات ملاً اعلی برین نفس قدسیه فرو ریزد، و ملاً اعلی برای این نفس بصور مناسبه متمثل شوند و علوم شرعیه و احسانیه و غیرها در این نفس اندازند و این نفس قدسیه بتدبیر مجرد از فوق سبع سماوات نازل شده در سدره المنتهی به احکام مثالیه مکتسی گشته در ملاً اعلی شائع شده در زمین فرود آمده است مطلع شود و به وحی متلو یا غیر متلو که از عالم مجرد

بمشایعت این اراده نزول فرمود لباس مناسب ملاً اعلی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف شهادی در بر کرده بر قلب این پیغامبر نزول فرماید در این وقت در لسان شرع گفته شود بعث الله فلاناً نبیاً وأمره بتبلیغ الاحکام وأوحى الیه پس نبوت امری است حادث بسبب تعلق اراده به بعث این پیغامبر بجهت اصلاح عالم نه امر جبلی و نه مکتسب به ریاضت.

آری! این دولت نمی دهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت معدود از ملاً اعلی و قوای ملکیه که در وی مندمج است در غایت ظهور و غلبه و صفا و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال انسانی، طبیعت قویه دارد فی الغایه اما منقاد قلب، و قلب او در شدت متانت و شهامت اما منقاد عقل، و عقل او در کمال جودت و استقامت اما منقاد ملاً اعلی و نسخه از ایشان و آئینه برای ایشان، قوت عاقله او شبیه به ادراک ملاً اعلی است و لهذا قبول وحی می فرماید، و قوت عامله او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می باشد و این امور لازم اعظم نبوت است سنه الله به آن جاری شده که نبوت عنایت نفرمایند مگر کسی را که چنین آفریده باشند و بسا مردم اصحاب نفوس قدسیه که به بعض این اوصاف یا به اکثر آن متصف باشند و نبوت نصیب ایشان نباشد چنانچه مثل مشهور است:

گور نه گرفت مگر آنکه دوید نه هر آنکه دوید گور گرفت

در شعر عربی نیز این مضمون را چنین به نظم آورده اند:

ولا کل من یسعی یصید غزالة ولكن من صاد الغزالة قد سعی

قال الله تعالى: ﴿اللَّهُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴].^۱

و چنانکه نبوت مکتسب و جبلی نیست همچنین خلافت خاصه پیغمبر نیز مکتسب و جبلی نیست اراده‌ی الهی از فوق سبع سماوات نازل می شود برای تمشیت هدایت پیغامبر

در میان مردم و اتمام نور او و اظهار دین او و انجام موعود برای او پس داعیه احداث می‌فرماید در قلب خلیفه هر چند حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبل افاضات غیبیه در دل ایشان متمکن شده هزاران باشند این خلیفه بمنزله دل است و آن جماعه به منزله جوارح، اول محل حلول داعیه الهیه دل خلیفه است و از آنجا بمنزله نور چراغ که در آئینه‌های منصوبه دیوارها منطبع شود بدیگران فرود می‌آید و این همه به حدس^۱ قریب المأخذ ادراک کرده می‌شود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بحاسته بصر.

كلمة النبي من أمر بتبليغ شريعة الله ظهري دارد و بطنی.

ظهر او رسانیدن شریعت است به مردم و بطن او داعیه است قویه که از میان فواد او جوشیده است.

و همچنین كلمه «الخليفة من يُمثلي شريعة النبي في الناس ويظهر على يده موعود الله لنبيه» ظهري دارد و بطنی.

ظهرش صورت تمثیت است و بطنش داعیه ایست قویه که بواسطه پیغامبر در دل او متمکن شده بلکه از جذر دل او جوشیده و اگر این داعیه از دل کسی نجوشد او را خلیفه خاص نمی‌توان گفت اگر فاجر است مصداق ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نیست مثل سنگ و چوب او را تحریک کنند و بتحریک او کار مطلوب باتمام رسانند و او را هیچ فضیلتی نه.

۱- حدس به کلامی گفته می‌شود که برای دانستن آن احتیاج به فکر کردن نداشته باشیم بلکه ذهن مستقیماً از مقدمات به سوی مطالب انتقال پیدا کند، این مقدمات را مأخذ حدس می‌گویند. اگر این مقدمات طوری باشند که هر فرد به آسانی آن را ادراک کند آن را حدس «قریب المأخذ» می‌گویند و اگر طوری باشند که هر شخص آن را ادراک نکند حدس «بعید المأخذ» گفته می‌شود. مثال حدس قریب المأخذ آنست که کم شدن و زیاد شدن روشنی مهتاب را در پرتو نزدیکی و دوری آفتاب دیده و حدس بزینم که مهتاب روشنی خود را از آفتاب می‌گیرد.

و حدس قریب المأخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه خاص اثبات آن داعیه می‌کند هر چند احتمال عقلی تجویز می‌نماید که شخصی در آخر ایام حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز واقع نیست سنه الله چنین رفته است ولن تجد لسنة الله تحویلاً این داعیه قویه نازل از فوق سبع سماوات مکتسبه بهمم ملاً اعلی در دل کسی نمی‌ریزند مگر آنکه جوهر نفس او شبیه بجوهر نفس انبیاء آفریده باشند و قوت عاقله او نمونه وحی ودیعت نهاده باشند و آن محدثیت است، و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدیقیت است، و فرار شیطان از ظل او إلا آنکه استعداد نفس او خواب آلود است تا پیغامبر ایقاز آن نکند بیدار نشود و قابلیت نفس او بالقوه است جز بتائید نفس پیغمبر بفعل نیاید و این کلمه ایست مجمله که شرح آن بسطی دارد.

عمری باید که یار آید به کنار این دولت سرمد همه کس را ندهند سالها سال باید که در سایه پیغمبر زندگی کرده باشد و بارها پرتو نفس قدسیه پیغامبر انانیت او را زیر و زبر ساخته و با رسول الله محبت عظیم بهم رسانیده باشد که «لایؤمن أحدکم حتی أكون أحب إلیه من نفسه وماله وولده والسماء والزلزال للعطشان»^۱ و در اعانت پیغامبر بنفس و مال خود گوی مسابقت ربوده و تقلید پیغامبر در تحمل اعباء جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده در شدائد و مکاره شریک پیغامبر گشته و آن حوادث را گویا بالإصالة خود برداشته در تهذیب نفس از درجه اصحاب الیمین^۲ در گذشته بر صدر مسند سابقین جا گرفته نفس قدسیه پیغامبر بارها فرو رفتن اعمال منجیه در جوهر نفس این عزیز تجربه فرموده و اجتناب نفس او از الوان اعمال خسیسه مهلکه و اخلاق نامرضیه دانسته و کرات و مرات بشارت نجات و فوز به درجات داده و باحوال سنیه و مقامات عالیه او اخبار فرموده و شرف عظمت وی و لیاقت او بخلافت قولاً و فعلاً از

-۱

-۲ اهل جنت بر سه درجه‌اند: ۱- مقربین ۲- اصحاب الیمین ۳- سابقین. مرتبه‌ی سابقین از همه بالاتر است.

آنحضرت ﷺ تراوش نموده، مثل این کس قابلیت آن پیدا کرده است که داعیه نازل از فوق سبع سماوات مکتسیه و به الوان ملأ اعلی در جوهر نفس خود تحمل کند و بآن داعیه تمشیت دین پیغامبر و انجام موعود او فرماید ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ این خلافت خاصه است که بقیه ایام نبوت باشد. این خلافت خاصه نوعی است از انواع ولایت که اشبه بکمالات انبیاء است تشبّه بالنبی من حیث هو نبی برین نوع بالاصاله صادق می آید و اینهمه لازم اعم خلافت خاصه است بسا شخص عزیز القدر که سوابق اسلامی و غیر آن همه دارد لیکن اراده‌ی الهیه بخلاف او منعقد نه شد و تدبیر غیب او را برین مسند عالی نه نشاند و سبب تخصیص بعض کاملان به اراده الهیه از آن قبیل نیست که علوم بشر محیط آن تواند شد چنان که تخصیص بعضی مفهّمین^۱ دون بعضی به نبوت از آن قبیل نیست که ادراک عامه پیرامون آن گردد إلا آنکه این شخص منصوب مستخلف را دو نوع افضیلت است بر جمیع رعیت خود یکی بعد استخلاف، زیرا که ریاست عالم او را عطا فرمودند نه غیر او را و قائم مقام پیغمبر او را گردانیدند و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و آن به نسبت غیر مستحقین خلافت فضل کلی است و به نسبت مستحقان خلافت که خلاصه اصحاب پیغامبر اند فضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد.

و اگر سوای تمکّن شخص در حسن سیاست و تألیف قلوب مسلمین دیگر نباشد آن هم بسیار است تحمل داعیه و وجود اعلای کلمه الله بر دست این شخص اصل است و لوازم دیگر فرع زیادت اوصاف معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه ندهند و تمشیت دین حق بر دست او نکنند مَرورًا بالا نمی‌نشانند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند و دین را بر دست او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرود نمی‌آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب قتل شریری باشد شخصی او را به خنق یا به ضرب حجر کشت و در بارگاه سلطنت عزت یافت ساده لوحی اعتراض

۱- جمع مفهّم، به شخصی گفته می‌شود که اوصاف پیغمبری در او موجود باشد.

می‌نماید که فن تیراندازی یا اسپ تازی فلان کس از وی بهتر می‌داند آن شخص جوابش می‌دهد که قوت شجاعت که برای قتل شریری که در کار بود در من موجود است زیاده از آن در مقصد من در کار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست إلا بالعرض بلکه اصل قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض مدّعی من رضای سلطان بوده است و قد حصل.

چون این مقدمه با این آب و تاب در کتب کلامیه نخوانده یحتمل که وحشتی بخاطر تو راه یابد لهذا می‌خواهیم که حدیثی که شواهد مقصد توانند بود برنگاریم. اما آنکه هیأت بنی آدم از جهل و غوایت و سوء اعتقاد در جناب الوهیت و مانند آن اقتضا می‌کند بعث رسل را پس از اجل بدیهیات ملت است قال الله تعالی: ﴿لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ﴾ [یس: ۶].^۱

وفي حديث عياض عن النبي ﷺ عن ربه تبارك وتعالى: «كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلَالٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُفَّهِمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحَلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ عَرَبِيَّهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِأَبْتَلِيكَ وَأَبْتَلِي بِكَ» الحديث أخرجه مسلم.^۲

و اما آن که قضای الهی اولاً بملأ اعلی فرود می‌آید از شواهد آن حدیث القای محبت است.

-۱

-۲

أخرج مالك «عن أبي هريرة ان رسول الله ﷺ قال: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ قَالَ لِجِبْرِيلَ: قَدْ أَحَبَبْتُ فُلَانًا فَأَحْبَبَهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ ﷺ، ثُمَّ يُنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فُلَانًا، فَأَحْبَبُوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يَضَعُ لَهُ الْقَبُولَ فِي الْأَرْضِ»^۱.

اما آن که انبياء عليهم السلام در اخلاق جبلیه خود فوقیت دارند بر غیر خویش این نیز از بدیهیات ملت است و کسی که بقوانین حکمت خلقیه مطلع است به ضرورت می داند که انتظام اخلاق جمیله به این روش که در انبیاء ظاهر شد بدون انقیاد نفس قلب را و قلب عقل را میسر نیست.

از شواهد آن حدیث انس رضی الله عنه است: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ وَأَجْوَدَ النَّاسِ»^۲ أخرجه الشيخان.

وأخرج البخاري: «عن محمد بن جبير عن أبيه أنه بينما هو يسير مع النبي ﷺ ومعه الناس مَقْفَلُهُ مِنْ حُنَيْنٍ، فَعَلِقَهُ الْأَعْرَابُ يَسْأَلُونَهُ، حَتَّى اضْطَرُّوهُ إِلَى سَمْرَةَ، فَخَطَفَتْ رِدَاءَهُ، فَوَقَفَ النَّبِيُّ ﷺ، فَقَالَ: أَعْطُونِي رِدَائِي، فَلَوْ كَانَ لِي عَدَدُ هَذِهِ الْعِضَاهِ نَعْمًا، لَقَسَمْتُهُ بَيْنَكُمْ، ثُمَّ لَا تَجِدُونِي بَخِيلًا وَلَا كَذَابًا وَلَا جَبَانًا»^۳.

وأخرج الدارمي «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: إِنَّ جِبْرِيلَ قَالَ: مَا فِي الْأَرْضِ أَهْلُ عَشْرَةِ أَنْبِيَاءٍ إِلَّا قَلَبْتُهُمْ، فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا أَشَدَّ إِتْقَانًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۴.

و اما آنکه غیر انبیاء هم گاهی در اصل جوهر نفس شبیه می باشند بجوهر نفس انبیاء عليهم السلام پس شاهد آن:

-۱

-۲

-۳

-۴

قال رسول الله ﷺ: «رُؤْيَا الصَّالِحَةِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ التُّبُوءَةِ» أخرجه البخاري^١.

وقال: «السَّمَتِ الصَّالِحِ، جُزْءٌ مِنْ خَمْسَةِ وَعِشْرِينَ جُزْءًا مِنَ التُّبُوءَةِ». أخرجه مسلم^٢.

و اما أنكه خلفاء شبيهه بودند به جوهر انبياء:

أخرجه ابو عمر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ ﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ وَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَءَ نَبِيِّهِ ﷺ يُقَاتِلُونَ عَنْ دِينِهِ»^٣.

وأخرج ابو عمر «عن ابن عباس في قول الله ﷻ: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى﴾ قال: اصحاب محمد ﷺ. قاله السدي والحسن البصري وابن عيينه والثوري»^٤.

أخرج البخاري ومسلم: «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنْ الْأُمَّمِ مُحَدِّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عَمْرٌ»^٥.

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَالِسًا فَسَمِعْنَا لَغَطًا وَصَوْتَ صَبِيَانٍ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا حَبَشِيَّةٌ تُزْفِنُ وَالصَّبِيَانُ حَوْلَهَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ تَعَالَى فَاَنْظُرِي. فَجِئْتُ فَوَضَعْتُ لِحْيَتِي عَلَى مَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَجَعَلْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهَا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبِ إِلَى رَأْسِهِ فَقَالَ لِي أَمَا شَبِعْتَ أَمَا شَبِعْتَ. قَالَتْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لَا لِأَنْظُرَ مَنْزِلَتِي عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ عُمَرُ قَالَ فَارْفَضَ النَّاسُ عَنْهَا قَالَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لِأَنْظُرُ إِلَى شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

قَدْ قَرُّوا مِنْ عُمَرَ فَرَجَعْتُ»^۱.

و اما آنکه انبیاء را داعیه قویه می دهند در هدایت قوم خود، شاهد آن حدیث: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِقَتِي أَوْ لِيُنْقَذَنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ». أخرجه البخاري^۲.

همین لفظ را آنحضرت^ﷺ در مکه بمخاطبه ابوطالب ارشاد فرمود و در مخاطبه ابوسهیل نیز همین لفظ در حدیبیه فرمود.

و اما آنکه خواری را این داعیه می دهند شاهد آن:

قال الله تعالى: ﴿قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾ [الصف: ۱۴]^۳. و این اشاره است به ظهور داعیه نصرت در قلوب ایشان و دواعی شیخین در تمشیت دین حق اظهر ازان است که بشاهدی احتیاج افتد و از اجل بدیهیات است که سالها افعال متقاربه مترتبه لیلاً و نهراً از شخصی ظاهر نمی شود الا بداعیه قویه در اصل نفس شخص.

هیچ عاقلی باور کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت در فن شعر و بدون صرف همت بلیغه در نظم این غزلها تدوین کرده باشد یا ابوعلی «قانون» را بغیر بصیرت در فن طب و جمع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد؟ سبحانک هذا بهتان عظیم!

اگر داعیه نمی بود این افعال متقاربه در مُدَد متطاوله چگونه ظاهر می شد و اگر داعیه دنیا بود چرا بر لسان غیب ترجمان آنحضرت^ﷺ مدح ایشان جاری گشت تا اینجا که بحد

۱-

۲-

۳-

تواتر رسید و اگر داعیه ملتته (مرکب) از قوای نفس بود و رأی آنکه از فوق نازل شود این همه برکات ظهور نمی نمود و گشایش زیاده از کوشش بر روی کار نمی آمد. و اما آن که گفتیم که بمجرد تعلق اراده بخلافت ایشان افضلیتی حاصل می شود از شواهد آن حدیث ابی ذر است:

أخرج الدارمي: «عَنْ أَبِي ذَرِّ الْعَفَارِيِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِيٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ: «يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِي مَلَكَانِ وَأَنَا بَعْضُ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الْأَرْضِ وَكَانَ الْآخِرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهْوُ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَرَنَّهُ بِرَجُلٍ. فَوَزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِعَشْرَةِ فَوْزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِمِائَةِ فَوْزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِأَلْفٍ فَوَزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَيَّ مِنْ خَفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»^۱.

وآخرج الدارمي من حدیث عتبه بن عبدالسلمي قصة طوبلة فيها شق صدره ﷺ عند ظئره حلیمه قال أحدهما صاحبه: «اجعله في كفة واجعل ألقا من أمته في كفة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فإذا أنا أنظر إلى الألف فوقي أشفق أن يخر علي بعضهم فقال لو أن أمته وزنت به لمال بهم ثم انطلقا وتركاني»^۲.

وآخرج محمد بن مردويه: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ عَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَقَالَ: رَأَيْتُمْ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّي أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَقَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِي تَزِنُونَ بِهَا فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَوَضَعْتُ أُمَّتِي فِي كِفَّةٍ فَوَزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ ثُمَّ جِيءَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوَزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوَزِنَ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوَزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»^۳.

آنحضرت ﷺ از وزن با امت و رجحان خود بر ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و رجحان دلالت کرد بر افضلیت به فضل کلی معتبر عندالله پس آن لازم نبوت است و همین رؤیا را آنحضرت ﷺ در باب خلفاء دیدند پس از اینجا دانسته شد که افضلیت خلفاء بر رعیت خود عندالله و رجحان ایشان فی علم الله بر آن جماعه لازم خلافت خاصه است، چنانکه حقیقت استخلاف بمجرد تعلق ارادهی الهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت می باشد همچنین این نوع از افضلیت بمجرد اراده ثابت است در ضمن استخلاف و همراه او افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامیه یا احکام جبلیه از حسن سیماست و غیر آن باشد امری است عادی.

والله أعلم بحقیقة الحال ولیکن هذا آخر الفصل الثالث.

فصل چهارم: در روایت احادیث و آثار^۱ داله بر خلافت خلفاء بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه

و پیش از آن که شروع در مقصود کنیم باید دانست که علماء در اثبات خلافت خلفاء تصانیف ساخته‌اند و هر یکی به بیانی موفق شده و فقیر کثیر التقصیر را چنان بخاطر می‌رسید که احادیث این باب را بر مسانید^۲ صحابه موزع سازد و زیر مرفوع هر صحابی موقوف او را مذکور نماید تا معلوم خواص و عوام گردد که آنچه مشهور است که ثبوت خلافت ایشان به اجماع و وصیت خلیفه متقدم بوده است کلام محقق است، لیکن معنی اجماع آن نیست که هر یکی بفکری که مستند به شرع نباشد و فقط به صلاح دید وقت

۱- بنا بر قول مشهور، حدیث به روایت مرفوع گفته شده و اثر به روایت موقوف (بر صحابی) گفته می‌شود. و در نزد برخی از علماء کرام به روایت مقطوع نیز اثر گفته می‌شود.

مرفوع به روایتی گفته می‌شود که از قول، فعل یا حال پیامبر خدا ﷺ باشد.

موقوف به روایتی گفته می‌شود که قول، فعل یا حال صحابی پیامبر باشد.

مقطوع به روایتی گفته می‌شود که قول، فعل یا حال تابعی باشد.

۲- ترتیب کتاب‌های حدیثی به طرق و مقاصد متعدد انجام شده است و هر ترتیب نام مستقلی دارد. کتبی که به ترتیب ابواب فقهی باشد مثلاً: احادیث متعلق به ایمان در یک‌جا و احادیث متعلق به نماز در یک‌جا و هم چنین حدیث‌های متعلق به روزه و... این کتاب‌ها را «سُنن» می‌گویند که اکثر کتب حدیثی (و بطور خاص صحاح سته) این ترتیب را دارا می‌باشند.

و کتاب‌های حدیثی که به ترتیب اسمای گرامی صحابه باشد که همه‌ی احادیث روایت شده از ابوبکر صدیق رضی الله عنه را سر فهرست و بعد از آن تمام احادیث مرویه از عمر فاروق رضی الله عنه و... را بیاورد آن را «مسند» می‌گویند مانند مسند امام احمد.

و اگر محدث ترتیب کتاب حدیثی خویش را به ترتیب اساتذده و شیوخ خود بگذارد که تمام احادیثی را که از یکی اساتذده خویش بنام احمد مثلاً در یک‌جا بیاورد و همه‌ی حدیث‌های را که از شیخی بنام محمد روایت کرده در یک‌جا بیاورد و... آن کتاب را «معجم» می‌گویند مانند: معجم طبرانی.

عمل نماید بلکه معنی اجماع این است که هر یکی به دلیل شرعی که از سنت سنیه آنحضرت ﷺ بر خلافت ایشان استنباط نموده از تصریحات آنحضرت تاره و تلویحات آنحضرت ﷺ اخری تا آن که هر یکی بملاحظه آن دلیل مکلف شد به قبول خلافت ایشان. و چون مجتهدان عصر اول اتفاق کردند بر آن، صورت اجماع متحقق گشت و من بعد کسی را مجال خلاف نماند.

و تلویحات آنحضرت ﷺ بخلافت ایشان راجعست یا به اثبات لوازم خلافت عامه یا لوازم خلافت خاصه ایشان را مثلاً جای که گفتند زکوه را من بعد به ابوبکر خواهید داد اثبات بعض لوازم خلافت عامه نمودند که حفظ بیت المال و اخذ زکوه مسلمین است و جائیکه گفتند ابوبکر رضی الله عنه صدیق است و عمر رضی الله عنه شهید یا گفتند درجات ایشان در بهشت اعلی درجات خواهد بود یا ایشان را بشارت بهشت دادند لاسیما چون بترتیب خلافت باشد، یا گفتند بهترین امت ایشان اند و علی هذا القیاس اثبات لوازم خلافت خاصه فرمودند اینهمه تلویح است بخلافت راشده ایشان.

و اگر بنخاطر توترددی میگذرد که دلالت لازم مساوی^۱ بر وجود ملزوم مسلم است اما دلالت لازم اعم بر وجود ملزوم مسلم نمیداریم و اینهمه اوصاف لازم اعم خلافت خاصه است در غیر خلیفه خاص بعض این صفات یافته می شود گوئیم:

تعریض نوعی است از بیان تفهیم و تفهیم به آن حاصل می شود. أخرج مالك «عَنْ أُمِّهِ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْتَبَا فِي زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ وَاللَّهِ مَا أَبِي بَرَّانٍ وَلَا أُمِّي بَرَانِيَّةٍ. فَاسْتَشَارَ فِي ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ قَائِلٌ مَدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَانَ لِأَبِيهِ وَأُمَّهِ مَدْحٌ غَيْرُ هَذَا نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ

۱- لازم بر دو قسم می باشد:

الف: اگر لازم طوری باشد که بغیر از ملزوم یافت نشود و ملزوم نیز بغیر از لازم نیاید آن را لازم مساوی می گویند.

ب: و اگر لازم بغیر از ملزوم یافت شود آن را لازم عام می گویند.

ثَمَانِينَ»^۱.

پس تعریض جلی ملحق بصریح است و تحقیق در تعریض آن است که دلالت نمی‌کند بمحض لفظ لیکن دلالت می‌کند بمساعدت قرائن، شک نیست که قرائن را دلالتی هست إما قطعیهً واما ظنیهً مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر و هوای رطب بر باران. و همچنین لفظ را نیز دلالت هست بر معنی منطوق خود پس در تعریض هر دو جمع می‌شوند ابهام بعض را بعض دیگر منجر می‌گرداند و همچنین تحقیق نزدیک فقیر در ایماآت و فحای و غیر آن همین است که دلالت لفظ فقط نیست بلکه لفظ مع القرائن. و آن قرائن گاهی خفیه می‌باشند و گاهی جلیه.

میزان در استنباط معانی از مثل این دلائل فهم اهل لسان است در مثل این حالت لهذا مفهوم وصف نزدیک امام شافعی که رأس و رئیس مستنبتان است موقوف آمد بر شروط چندان که آنها محقق قرائن معنی مقصود باشند.

و چون حال بر این منوال است دلالت وجود لازم اعم بر وجود ملزوم اخص مستبعد و مستنکر نیست.

چون این مقدمه مهتد شد خوض در مقصود نمائیم.

مسند أبي بكر الصديق رضي الله عنه (۹ روایت)

أخرج الدارمي «عن حيه بنت أبي حيه عن أبي بكر الصديق في قصه قالت: فَذَكَرْتُ غَزْوَنَا خُتَمًا وَغَزْوَةَ بَعْضِنَا بَعْضًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْأُلْفَةِ وَأَطْنَابِ الْفَسَاطِيطِ - وَشَبَّكَ ابْنُ عَوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَاذُ، وَشَبَّكَ أَحْمَدُ - فَقُلْتُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَرَى أَمْرَ النَّاسِ هَذَا؟ قَالَ: مَا اسْتَقَامَتِ الْأَيُّمَةُ. قُلْتُ: مَا الْأَيُّمَةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّيِّدَ يَكُونُ فِي الْحَوَاءِ فَيَتَّبِعُونَهُ وَيُطِيعُونَهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أَوْلِيكَ»^۲.

-۱

-۲

وأخرج الدارمي: «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ: دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى امْرَأَةٍ مِنْ أُمَّسَ يُقَالُ لَهَا زَيْنُبُ - قَالَ - فَرَأَاهَا لَا تَتَكَلَّمُ فَقَالَ: مَا لَهَا لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالُوا: نَوَتْ حَجَّةَ مُصِمَّةَ. فَقَالَ لَهَا: تَكَلَّمِي، فَإِنَّ هَذَا لَا يَحِلُّ، هَذَا مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ.

قَالَ: فَتَكَلَّمْتِ فَقَالَتْ: مَنْ أَنْتِ؟ قَالَ: أَنَا امْرُؤٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ. قَالَتْ: مِنْ أَيِّ الْمُهَاجِرِينَ؟ قَالَ: مِنْ قُرَيْشٍ؟ قَالَتْ: فَمِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ أَنْتِ؟ قَالَ: إِنَّكَ لَسْتُ لِمَنْ، أَنَا أَبُو بَكْرٍ. قَالَتْ: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِي جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَيْمَتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الْأَيْمَةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكَ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيَطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أَوْلِيكَ عَلَى النَّاسِ!»^۱.

قوله: «ما استقامت» این استقامت شامل است علم و عدالت و کفایت و شجاعت و غیر آن را.

أخرج البخاري في حديث عمر الطويل أن ابابكر قال للانصار^۲: «مَا ذَكَّرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، وَلَنْ يُعْرَفَ هَذَا الْأَمْرُ إِلَّا لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا»^۳.

-۱

۲- ابوبکر صدیق رضی الله عنه این سخنان را برای انصار در سقیفه (سایه بان) بنی ساعده ایراد فرمود. سقیفه بنی ساعده جائی است در نزدیکی مسجد نبوی که انصار رضی الله عنهم در آن جا جمع شده و مسائل خویش را حل و فصل می نمودند.

و چون رسول خدا وفات نمودند انصار طبق عادت در سقیفه جمع شده و می خواستند یکی از خود را به حیث خلیفه و جانشین رسول خدا تعیین نمایند که خبر به ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما رسید. ایشان به خاطر جلوگیری از افتراق و اختلاف مسلمانها خود را به سقیفه رسانده و احقیت قریش در خلافت را برای برادران انصاری خویش گوشزد نمودند که انصار نیز از جان و دل این احقیت را برای آنها و خاصه برای صدیق اکبر رضی الله عنه پذیرفتند. خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را.

-۳

أخرج أبو بكر ابن ابي شيبه في حديث طويل: «فقال أبو بكر على رسلكم فذهبت لأتكلّم فقال أنصت يا عمر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال يا معشر الأنصار إنا والله ما ننكر فضلکم ولا بلاءکم في الإسلام ولا حقکم الواجب علينا ولكنکم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وإن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم فنحن الأمراء وأنتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الإسلام ولا تكونوا أول من أحدث في الإسلام»^۱.

اشترط نسب قريش در خليفه مجمع عليه اهل سنت است.

اخرج البخاري ومسلم والدارمي وغيرهم عن ابن عباس: «كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَجُلًا أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطَفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ فِي أَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلًا مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَعَلَا ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَعَلَا ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَانْقَطَعَ بِهِ ثُمَّ وَصَلَ لَهُ فَعَلَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ أَيْ رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَاللَّهِ لَتَدَعَنِي فَلَا عِبْرَةَ لَهَا فَقَالَ اعْبُرْهَا فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الْإِسْلَامِ وَأَمَّا التَّنَطُّفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ وَلِينُهُ وَحَلَاوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ فَهُوَ الْمُسْتَكْبِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِيلُ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ آخَرَ فَيُعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ آخَرُ بَعْدَهُ فَيُعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَيُقْطَعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَلُ فَيُعْلُو بِهِ أَيْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لِتُحَدِّثَنِي أَصَبْتَ أَمْ أَخْطَأْتَ قَالَ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا. قَالَ: أَفَسَمْتُ بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِتُحَدِّثَنِي بِالَّذِي أَخْطَأْتَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَا تُقْسِمُ»^۲.

از این حدیث معلوم می‌شود که حضرت صدیق رضی الله عنه می‌دانست که خلافت بعد

آنحضرت ﷺ به سه کس علی الترتیب خواهد رسید و ایشان بر منهاج پیغمبر خواهند بود و بر منهاج پیغمبر خواهند گذشت باقی ماند آنکه هرگاه موافق تعبیر حضرت صدیق در خارج بوقوع آمد پس خطا به چه وجه ثابت است؟

فقیر می‌گوید: سکوت از تسمیه آن اشخاص با وجود قدرت بر تسمیه ایشان به طریق مشاکلت منسوب بخطا شد و شاهد آن که حضرت صدیق ﷺ ایشان را به اعیانهم می‌شناخت آثاری چند است که در خصائص مذکور است.

اخرج ابن عساکر: «عن كعب قال كان اسلام أبي بكر الصديق سببه بوحى من السماء وذلك انه كان تاجراً بالشام فرأى رؤيا فقصها علي بحيراء الراهب فقال: من أين أنت؟ قال من مكة قال من ايها قال من قريش قال فإيش أنت؟ قال تاجر قال صدق الله رؤياك فانه يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسرها ابوبكر حتي بُعث النبي ﷺ فجاءه فقال يا محمد ما الدليل علي ما تدعي؟ قال: الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه وقبّل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله!».

وأخرج ابن عساکر «عن ابن مسعود قال قال ابوبكر الصديق: خرجت إلى اليمن قبل أن يُبعث النبي ﷺ فنزلت علي شيخ من الأزد قد قرأ الكتب وأتت عليه أربع مائة سنة الا عشر سنين فقال لي احسبك حرّميا قلت: نعم قال واحسبك قريشيا قلت نعم قال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت: ما هي؟ قال تكشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبيا يُبعث في الحرم يعاون علي أمره فتي وكهل فأما الفتي فخواض غمرات ودقّاع معضلات وأما الكهل فأبيض نحيف علي بطنه شامه وعلي فخذه اليسري علامه وما عليك ان تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي عليّ قال ابوبكر فكشفت له عن بطني فرأى شامه سوداء فوق سرّتي فقال أنت هو

ورب الكعبة»^۱.

وأخرج ابن سعد «عن الحسن قال قال أبو بكر: يا رسول الله ما أزال اراني اطأ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل قال رأيتُ في صدري كالرقتين قال سنتين»^۲.
و اگر کسی گوید که صدیق علیه السلام اگر می دانست که مبشر بخلافت اوست در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت به فاروق و ابوعبیده نمود که بایعوا أحد هذین.
گوئیم: بشارت به چیزی مقتضی آن نیست که البته آن را طلب نمایند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله معلوم فرمودند که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه آنجناب خواهد بود مع هذا سعی در تزوج او نه نمودند و فرمودند ان یکن هذا من عند الله یمضه^۳.
احوال اهل الله در مثل این صورت مختلف است گاهی سعی در مبشر به می کنند با وثوق به وجود آن و گاهی تن می زنند و منتظر تدبیر غیب می باشند که لطف الهی در کدام قالب آن روح را منفوخ می سازد حضرت صدیق راه توقف را اختیار نمود تا ابعد باشد از خط نفس یا بسببی دیگر مانند این.

اما اثبات حضرت صدیق علیه السلام خلافت خود را به سوابق اسلامیه:

فقد أخرج الترمذي: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوْلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»^۴.

اما استدلال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شق عصا المسلمین:

فقد أخرج الحاكم «عن أبي سعيد في قصة طويلة فلما قعد أبو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير علياً فسأل عنه فقام ناسٌ من الأنصار فأتوا به فقال أبو بكر: ابن عم

-۱

-۲

-۳

-۴

رسول الله ﷺ وختنه اردت ان تشق عصا المسلمین؟ فقال: لا تثريب یا خلیفة رسول الله ﷺ فباعه ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنه جاؤا به فقال ابن عمه رسول الله ﷺ وحواریة اردت ان تشقق عصا المسلمین؟ فقال لا تثريب یا خلیفه رسول الله ﷺ مثل قوله فباعاه»^۱.
اما اثبات صدیق ﷺ خلافت حضرت فاروق را به ا فضیلت او: فقد أخرج الترمذی:
«عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَلِكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»^۲.

وأخرج أبوبكر ابن أبي شيبه «عن زيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبري تخوفوني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك» الحديث^۳.

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن محمد عن رجل من بني زريق في قصة طويلة قال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني»^۴.

ناظر منصف در این آثار مضطر می شود در آنکه این اوصاف را دخلی هست در اثبات خلافت خاصه که در طبقه اولی بود و الا ذکر این کلمات در مبحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد.

من مسند عمر بن الخطاب ﷺ

اما شروط خلافت:

-۱

-۲

-۳

-۴

فقد أخرج ابويوسف «عن أبي المليح بن اسامه الهذلي قال خطب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال: أيها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعونة على الخير. أيها الرعاء انه ليس من حلم احب الي الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل أبغض الي الله اعم ضرراً من جهل امام وخرقه وانه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يُعطي العافية من فوقه»^١.

وأخرج أبويوسف «عن عثمان بن عطاء الكلاعي عن أبيه قال: خطب عمر الناس فحمد الله وأثنى عليه ثم قال اما بعد فاني اوصيكم بتقوي الله الذي يبيقي ويهلك من سواه، الذي بطاعته ينفع أوليائه وبمعصيته يضر اعداءه فانه ليس لهالك هلك معذرة في تعمد ضلاله حسبها هدي ولا في ترك حق حسبه ضلالة وان احق ما تعاهد الراعي من رعيته تعاهدهم بالذي لله عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم الله له وإنما علينا ان نأمركم بما أمركم الله به من طاعته وان ننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي علي من قال الحق. ألا وان الله فرض الصلوة وجعل لها شروطاً فمن شروطها الوضوء والخشوع والركوع والسجود. واعلموا أيها الناس ان الطمع فقر وان الياس غني وفي العزلة راحة من خلطاء السوء واعلموا انه من لم يرض عن الله فيما كره من قضائه لم يودّ اليه فيما يحب كنه شكره واعلموا ان لله تعالي عبداً يمتنون الباطل بهجره ويحيون الحق بذكره رغبوا ورهبوا فرهبوا ان خافوا فلم يأمنوا فابصروا من اليقين مالم يعاينوا فخلصوا بمالم يزايلاوا اخلصهم الخوف فهجروا ما ينقطع عنهم الحيوية عليهم نقمة والموت لهم كرامة»^٢.

وأخرج ابويوسف «عن الزهري قال جاء رجل الي عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال يا أمير المؤمنين وابالي في الله لومه لائم ام اقبل على نفسي فقال اما من تولى من أمر المسلمين

-١

-٢

شيئا فلا يخاف في الله لومة لائم ومن كان خلواً من ذلك فليقبل علي نفسه ولينصح لولي أمره»^۱.

وأخرج أبو يوسف «عن سعيد بن أبي بردة قال كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى أما بعد: فإن أسعد الرعاة عند الله من سعد به رعيتته وإن أشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيتته وإياك أن ترتع فترتع عُمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت إلى خُضرة من الأرض فترتعت فيها تبتغي بذلك السمن وإنما حتفها في سمنها والسلام»^۲.

وأخرج أبو يوسف «عن رجل عن عمر قال لا يقيم امر الله الا رجل لا يضارع ولا يصانع ولا يتبع المطامع ولا يقيم أمر الله الا رجل لا ينتقص عَرَبَه ولا يكظم في الحق على حزبه»^۳.

«وقال أبو يوسف حدثني من سمع طلحة بن معدان اليعمري قال خطبنا عمر بن الخطاب رضي الله عنه فحمد الله واثني عليه ثم صلى على النبي صلى الله عليه وسلم وذكر أبابكر الصديق فاستغفر له ثم قال: ايها الناس انه لم يبلغ ذو حق في حقه ان يطاع في معصية الله واني لم أجد في هذا المال مصلحة الا خلافاً ثلاثاً ان يؤخذ بالحق ويُعطي بالحق يمنع من الباطل وإنما انا ومالك كوالي اليتيم ان استغنيت عنه استعفت وان افتقرت اكلت بالمعروف ولست ادع احداً يظلم احداً ولا يعتدي عليه حتي اضع خدّه علي الارض واضع قدمي علي الخد الآخر حتي يذعن بالحق ولكم علي ايها الناس خصال أذكرها لكم فخذوني بها لكم علي ان لا اجتبي شيئاً من خراجكم ولا ما افاء الله عليكم الا من وجهه ولكم علي اذا وقع في يدي ألا يخرج مني إلا في حقه ولكم علي ان ازيد عطياتكم وأرزاقكم ان شاء الله وحده واسد لكم ثغوركم ولكم علي ان لا القيك في المهالك ولا أجمركم في ثغوركم وقد

-۱

-۲

-۳

اقترب منكم زمان قليل الامناء كثير القراء قليل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه اقوام للآخرة يطلبون به دنيا عريضه تأكل دين صاحبها كما تأكل النار الحطب، ألا فمن ادرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا ايها الناس ان الله عظم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ٨٠]. الا واني لم ابعثكم أمراء ولا جبارين ولكن بعثتكم ائمه الهدي يهتدي بكم فادروا علي المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فيأكل قويمهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقتلوا بهم الكفار طاعتهم فاذا رأيتم بهم كلاله فكفوا عن ذلك فإن ذلك ابلغ في جهاد عدوكم. ايها الناس اني اشهدكم علي أمراء الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا فيهم ويحكموا بينهم فان اشكل شيء رفعوه الي. قال (طلحه بن معدان يعمرى): وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الأمر الا بشدة في غير تجبر ولين في غير وهن»^١.

وأخرج ابويعلي «عَنْ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخِيَارِ أَيْمَتِكُمْ مِنْ شِرَارِهِمْ؟ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَيَدْعُونَ لَكُمْ وَتَدْعُونَ لَهُمْ، وَشِرَارُ أَيْمَتِكُمْ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ، وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ»^٢.

وأخرج مسلم وابويعلي وغيرهما «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَظَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَذَكَرَ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دِيكًا نَفَرَنِي ثَلَاثَ نَفَرَاتٍ وَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا حُضُورَ أَجَلِي وَإِنَّ أَقْوَامًا يَأْمُرُونَنِي أَنْ أَسْتَخْلِفَ وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ وَلَا خِلَافَتَهُ وَلَا الَّذِي بَعَثَ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ فَإِنْ عَجَلَ بِي أَمْرٌ فَالْخِلَافَةُ سُورَى بَيْنَ هَؤُلَاءِ السِّتَةِ الَّذِينَ تُوْفِّي رَسُولُ

اللَّهِ ﷻ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ». الحديث!

قوله: «وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ» هذا فيما أرى في الخلافة الخاصة فقط والا ففي أيام الخلافة العامة قال قد اقترب زمان قليل الامناء الخ.
قوله: «أَنَّ أَقْوَاماً سَيَطْعُونَنِي فِي هَذَا الْأَمْرِ».

هذا فيما أرى اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة إلى العامة وان يتصدي لها من ليس من المهاجرين الاولين. وقوله اولئك أعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر والله أعلم.

وأخرج البخاري وابوي علي وغيرهما «عن عبدالرحمن بن ابي ليلى قال خرجت مع عمر بن الخطاب الي مكة فاستقبلنا امير مكة نافع بن علقمه فقال له: يا نافع من استخلفت علي مكة قال استخلفت عليها عبدالرحمن بن ابيزي قال: عمدت الي رجل من الموالي فاستخلفته علي من بها من قريش اصحاب رسول الله ﷺ قال: نعم وجدته اقرأهم بكتاب الله ومكة ارضٌ محتضرة فاحببتُ أن يسمعو كتاب الله من رجل حسن القراءة قال: نعم ما رأيت ان الله يرفع بالقران اقواماً ويضع بالقران اقواماً وان عبدالرحمن بن ابيزي ممن رفعه الله بالقران وفي روايه فغضب عمر حتي قام في الغرز فقال اتستخلف علي آل الله عبدالرحمن بن ابيزي؟ قال: إني وجدته اقرأهم لكتاب الله افقههم في دين الله فتواضع لها عمر حتي اطمئن علي رحله فقال لئن قلت ذاك لقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: ان الله سيرفع بهذا الدين اقواماً ويضع به آخرين».

اما افضليت صديق ﷺ از قول عمر بن الخطاب ﷺ متواتر است:

فمن حديث عائشه أخرج البخاري «عن عائشه ؓ في قصة الاتفاق على ابي بكر ثم تكلم أبو بكر فتكلم أبلغ الناس فقال في كلامه نحن الأمراء وأنتم الوزراء. فقال حباب

بُنِ الْمُنْذِرِ لَا وَاللَّهِ لَا نَفْعَ لَنَا مِنْ أَمِيرٍ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَا، وَلَكِنَّا الْأَمْرَاءُ وَأَنْتُمْ
الْوُزَرَاءُ هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا، وَأَعْرَبُهُمْ أَحْسَابًا فَبَايَعُوا عُمَرَ أَوْ أَبَا عُبَيْدَةَ. فَقَالَ عُمَرُ بَلْ
نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَأَخَذَ عُمَرُ بِيَدِهِ فَبَايَعَهُ، وَبَايَعَهُ
النَّاسُ»^۱.

وأخرج الحاكم «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ كَانَ
أَبُو بَكْرٍ سَيِّدَنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۲.

ومن حديث ابن عباس اخراج البخاري «عن ابن عباس قول عمر ﷺ في قصة الاتفاق
علي ابي بكر ثم انه بلغني ان قائلًا منكم يقول: والله لو مات عمر بايعت فلانا، فلا يغير
امرو ان يقول: إنما كان بيعه ابي بكر فلتة^۳، وتمت، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكن الله
وقى شرها، وليس فيكم من تقطع إليه الأعناق مثل أبي بكر، وفي هذا الحديث ايضا قال
ابوبكر وقد رضيتم لكم أحد هذين الرجلين فبايعوا أيهما شئتم وأخذ بيدي وبنيدي أبي
عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا فلم أكره مما قال غيرها كان والله ان أقدم فتضرب
عنقي لا يقربني ذلك من إني أحب إلي من ان أتأمر على قوم فيهم أبو بكر رضي الله عنه
اللهم إلا ان تسول لي نفسي عند الموت شيئًا لا أجده الآن»^۴.

ومن حديث انس اخراج البخاري: «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الْآخِرَةَ
حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَذَلِكَ الْعَدَمِ مِنَ يَوْمِ تُوُفِّي النَّبِيِّ ﷺ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ

-۱

-۲

۳- فلتة به معنای ناگهانی آمده است و اینکه عمر فاروق ﷺ از انعقاد خلافت صدیق اکبر ﷺ به فلتة تعبیر نموده
است به دلیل آنست که در سقیفه بنی ساعده به طور ناگهانی این ضرورت پیش آمد که با ابوبکر صدیق ﷺ
بیعت انجام گیرد ورنه فضیلت و برتری صدیق برای تمام صحابه کرام مثل روز روشن بوده است و همین
دلیل کافی بود که پیامبر خدا ایشان را در آخرین روزهای زندگی خویش برای نماز جلو می کرده اند.

-۴

قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يَدْبُرَنَا يُرِيدُ بِدَلِكِ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقَوْمُوا فَبَايَعُوهُ وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْلَ ذَلِكَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ^۱.

ومن حديث شبيهه أخرج البخاري: «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكُعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ ﷺ فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدْعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَمْتُهُ قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلَا قَالَ هُمَا الْمَرْءَانِ أَقْتَدِي بِهِمَا^۲.

«ومن حديث رجل من بني زريق في قصة الاتفاق علي أبي بكر اخراج ابوبكر بن ابي شيبه قال عمر بايعوا أبا بكر، فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني، فقالاها الثانية، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك، فبايعوا أبا بكر^۳».

ومن حديث جابر بن عبدالله أخرج الترمذي: «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَلِكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ^۴.

ومن حديث علقمه بن قيس وقيس بن مروان أخرج ابويعلی «عن علقمه وقيس بن مروان كليهما في فضائل عبدالله بن مسعود عن عمر قَالَ فَعَدَوْتُ إِلَيْهِ لِأُبَشِّرُهُ فَوَجَدْتُ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَنِي إِلَيْهِ فَبَشَّرُهُ وَلَا وَاللَّهِ مَا سَبَقْتُهُ إِلَى خَيْرٍ قَطُّ إِلَّا سَبَقَنِي إِلَيْهِ^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وفي المشكوة: «عن عمر ذُكِرَ عنده أبو بكر، فبكى، وقال: وِدِدْتُ أن عملي كلّه مثل عمله يوماً واحداً من أيامه، وليلة واحدة من ليلاته، أما ليلته، فالليلة التي سار مع النبي ﷺ إلى الغار فلما انتهى إليه قال: والله لا تدخله حتى أدخله قبلك، فإن كان فيه شيء أصابني دونك، فدخل فكسحّه، فوجد في جانبه ثقباً، فشقّ إزاره، وسدّها به، فبقي منها اثنان، فألقمهما رجله، ثم قال لرسول الله ﷺ: ادخل، فدخل النبي ﷺ، ووضع رأسه في حجره ونام، فلدى أبو بكر في رجله من الحجر، ولم يتحرك مخافة أن ينتبه النبي ﷺ، فسقطت دموعه على وجه النبي ﷺ، فقال: ما لك يا أبا بكر؟ قال: لدغته، فداك - أبي وأمي - فتفل عليه النبي ﷺ، فذهب ما يجده، ثم انتقض عليه، وكان سبب موته، وأما يومه، فلما قبض النبي ﷺ ارتدت العرب، وقالوا: لا نُؤدّي زكاة، فقال: لو منعوني عقلاً لجاهدتهم عليه، فقلت: يا خليفة رسول الله، تألف الناس، وارفق بهم، فقال لي: أجبار في الجاهلية وخوار في الإسلام؟ إنّه قد انقطع الوحي، وتمّ الدين، أينقص وأنا حي؟»^١

اما استدلال او برخلافت صديق به تفويض امامت صلوه باو: فقد أخرج الحاكم وابوبكر «عن عاصم عن زر عن عبد الله بن مسعود قال: لما قبض رسول الله ﷺ قالت الأنصار منّا أميرٌ ومنكم أميرٌ قال فاتاهم عمر ﷺ فقال: يا معشر الأنصار أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ يَوْمَ النَّاسِ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ. فقالت الأنصار نعوذ بالله أن نتقدم أبا بكر»^٢.

وأخرج احمد «عن رافع الطائي رفيق ابي بكر في غزوة السلاسل - قال وسألته عما قيل من بيعتهم فقال وهو يحدّثه عما تكلمت به الأنصار وما كلمهم به وما كلم به عمر بن

الْحُطَّابِ الْأَنْصَارِ وَمَا ذَكَرَهُمْ بِهِ مِنْ إِمَامَتِي إِيَّاهُمْ بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ فَبَايَعُونِي لِذَلِكَ وَقَبِلْتُهَا مِنْهُمْ وَتَخَوَّفْتُ أَنْ تَكُونَ فِتْنَةً تَكُونُ بَعْدَهَا رِدَّةً^۱!

و اما استدلال او بر خلافت صدیق به سوابق اسلامیه اش: «فقد أخرج ابوبكر عن ابن عباس في قصة الاتفاق علي ابي بكر ثم قلت: يا معشر الانصار! يا معشر المسلمين! إن أولى الناس بأمر رسول الله ﷺ من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبو بكر السابق المبين، ثم أخذت بيده وبادرني من الانصار فضرب علي يده قبل أن أضرب علي يده ثم ضربت علي يده وتتابع الناس»^۲.

اما فهمیدن او خلافت خاصه خلفاء را از وقوع خلافت ایشان در ایام ظهور اسلام و قوت او: فقد أخرج ابو يعلي «عن علقمه بن عبدالله المزني عن رجل قال كنت في مجلس فيه عمر بن الخطاب بالمدينة فقال لرجل من القوم ا فلان كيف سمعت رسول الله ﷺ ينعت الإسلام قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن الإسلام بدأ جدعاً ثم ثنياً ثم رباعياً ثم سديساً ثم بازلاً. قال فقال عمر بن الخطاب فما بعد البزول إلا الثقصان»^۳.

و این موافق است بمضمون آیهء ﴿أَخْرَجَ شَطْرَهُ فَآزَرَهُ﴾ [الفتح: ۲۹].

اما فهمیدن او خلافت خاصه خلفا از حدیث قرون ثلاثه: فقد أخرج الترمذي «عن ابن عمر قال: خطبنا عمر بالجابية فقال أأيها الناس إني قمت فيكم كمقام رسول الله ﷺ فينا فقال أوصيكم بأصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفسو الكذب حتى يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد».

اما فهمیدن او خلافت خاصه خود را از آنکه تا او هست فتنهء عامه نخواهد بود: «فقد أخرج البخاري عن شقيق قال سمعت حذيفة يقول بينا نحن جلوس عند عمر قال أيكم

-۱

-۲

-۳

يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكْفَرُهَا الصَّلَاةُ وَالصَّدَقَةُ وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَن هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسِرُ الْبَابَ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذَا لَا يُغْلَقُ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلٌ. قُلْنَا لِحَدِيثِهَا أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ عِدَّةِ لَيْلَةٍ، وَذَلِكَ أَنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالْأَعْلَى. فَهَبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مِنَ الْبَابِ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مِنَ الْبَابِ قَالَ عُمَرُ!.

اما استدلال او بر خلافت خود به محدثيت و موافقت وحى: أخرج مسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ وَفِي أَسَارِي بَدْرٍ»^٢.

اما بيان افضليت خود در زمان خلافت خود: اخرج محمد في المؤطا «عن سالم بن عبد الله قال: قال عمر بن الخطاب ﷺ: لو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مني لكان أن أقدم فيضرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعدي فليعلم أن سيرده عنه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»^٣.

وأخرج مسلم: «عن سماك عن عمر في قصة الايلاء وَقَلَّمَا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهُ بِكَلَامِ إِلَّا رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِي الَّذِي أَقُولُ»^٤.

و اما بيان خلافت من بعد و شورى ساختن او در میان شش كس: أخرج البخاري في قصه مقتل عمر والاتفاق علي عثمان من حديث عمرو بن ميمون «عن عمر قالوا أَوْصِ يَا

-١

-٢

-٣

-٤

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلَفَ. قَالَ مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّقَرِ أَوْ الرَّهْطِ الَّذِينَ تُؤْفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَمَى عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ^۱.

ومن مسند عثمان بن عفان ﷺ (۱۷ روایت):

اما استدلال بر خلافت خاصه مشائخ ثلاثه به آنکه از سابقین بوده‌اند: فقد أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أَذْكَرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ^۲.

وأخرج الترمذي: «عن ثمامه بن حزن القشيري في قصة طويلة قال عثمان: أَنْشَدَكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرٍ^۳ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَكَ الْجَبَلُ فَرَكَّضَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ يَعْنِي أَيَّ شَهِيدٍ». ثلاثاً^۴.

وأخرج البخاري «عن عبيدالله بن علاء بن الخيار في قصة قال عثمان: أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأَمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهَاجِرَتَيْنِ كَمَا قُلْتُ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتَخْلَفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ^۵.

-۱

-۲

-۳ «ثَبِير» نام کوهی، گفته شده این کوه در بین مکه و منی و یا در مزدلفه است.

-۴

-۵

و اما استدلال بر منع خروج بر وی به سوابق اسلامیه خود پس متواتر است جمعی کثیر آنرا از ذی النورین روایت کرده‌اند: فممن رواية أبي اسحق عن ابي عبدالرحمن السلمي عنه: اخرج الترمذي «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أَذْكَرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ انبُتْ حِرَاءَ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَذْكَرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ^۱ مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً. وَالنَّاسُ مُجْهِدُونَ مُعْسِرُونَ فَجَهَّزْتُ ذَلِكَ الْجَيْشَ قَالُوا نَعَمْ.

ثم قال: اذكركم بالله هل تعلمون أن رومة لم يكن يشرب منها أحد إلا يثمن فابتعتها بمالي فجعلتها للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم في أشياء عددها»^۲.

ومن رواية احنف بن قيس أخرج النسائي: «عَنِ الْأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ خَرَجْنَا حُجَّاجًا فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ وَنَحْنُ نُرِيدُ الْحَجَّ فَبَيْنَا نَحْنُ فِي مَنَازِلِنَا نَضَعُ رِحَالَنَا إِذْ أَتَانَا آتٍ فَقَالَ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا فِي الْمَسْجِدِ وَفَرَعُوا. فَأَنْظَلْنَا فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى نَفَرٍ فِي وَسْطِ الْمَسْجِدِ وَفِيهِمْ عَلِيُّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَاصٍ فَإِنَّا لَكَذَلِكَ إِذْ جَاءَ عُثْمَانُ ﷺ عَلَيْهِ مِائَةٌ صَفْرَاءُ قَدْ قَنَّعَ بِهَا رَأْسَهُ فَقَالَ أَهَا هُنَا طَلْحَةُ أَهَا هُنَا الزُّبَيْرُ أَهَا هُنَا سَعْدٌ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ فَإِنِّي أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِي فُلَانٍ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَابْتَعْتُهُ بِعِشْرِينَ أَلْفًا أَوْ بِخَمْسَةِ وَعِشْرِينَ أَلْفًا فَاتَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ: اجْعَلْهُ فِي مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ ابْتَاعَ بِئْرَ رُومَةَ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا فَاتَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ قَدِ ابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا قَالَ: اجْعَلْهَا سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَأَجْرُهَا لَكَ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ

۱- کنایه از غزوه تبوک که مسلمانان در حین حرکت برای ابن غزوه در تنگدستی و فقر زندگی می‌کردند.

رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَظَرَ فِي وُجُوهِ الْقَوْمِ فَقَالَ: مَنْ يُجَهِّزُ هَؤُلَاءِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ. يَعْنِي جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَجَهَّزْتُهُمْ حَتَّى لَمْ يَفْقِدُوا عِقَالاً وَلَا حِطَّامًا. فَقَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدُ^۱.

ومن رواية ثمامة بن حزن القشيري عنه أخرج الترمذي والنسائي وهذا لفظ النسائي: «عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ حَزْنِ الْقَشِيرِيِّ قَالَ شَهِدْتُ الدَّارَ حِينَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنْشُدْكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ يُسْتَعَذَّبُ غَيْرَ بئرِ رُومَةَ فَقَالَ: مَنْ يَشْتَرِي بِئرَ رُومَةَ فَيَجْعَلُ فِيهَا دَلْوَهُ مَعَ دِلَاءِ الْمُسْلِمِينَ يَخِيرُ لَهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ. فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِي فَجَعَلْتُ دَلْوِي فِيهَا مَعَ دِلَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْتُمْ الْيَوْمَ تَمْنَعُونِي مِنَ الشُّرْبِ مِنْهَا حَتَّى أَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدْكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَلَيْ جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِي قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدْكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ الْمَسْجِدَ ضَاقَ بِأَهْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ يَشْتَرِي بُقْعَةَ آلِ فُلَانٍ فَيَزِيدُهَا فِي الْمَسْجِدِ يَخِيرُ لَهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ.

فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِي فَزِدْتُهَا فِي الْمَسْجِدِ وَأَنْتُمْ تَمْنَعُونِي أَنْ أُصَلِّيَ فِيهِ رُكْعَتَيْنِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدْكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى نَبِيرِ نَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ فَرَكَّضَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ نَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. يَعْنِي أَلَيْ شَهِيدٌ^۲.

ومن روايه أبي سلمه بن عبدالرحمن بن عوف: أخرج النسائي: «عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُثْمَانَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ حِينَ حَصَرُوهُ فَقَالَ أَنْشُدْ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ مِنْ رَسُولِ

اللَّهِ ﷺ يَقُولُ يَوْمَ الْجَبَلِ^۱ حِينَ اهْتَرَّتْ فِرْكَلُهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ اسْكُنْ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدَانِ وَأَنَا مَعَهُ فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدْ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ يَقُولُ هَذِهِ يَدُ اللَّهِ وَهَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدْ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ جَيْشِ العُسْرَةِ يَقُولُ مَنْ يُنْفِقْ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً فَجَهَّزْتُ نِصْفَ الْجَيْشِ مِنْ مَالِي فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدْ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ مَنْ يَزِيدُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ بَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ فَاشْتَرَيْتُهُ مِنْ مَالِي فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدْ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رُومَةَ تَبَاعَ فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ مَالِي فَأَجْتَهَا لِابْنِ السَّبِيلِ فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ^۲.

اما جواب او از قدح در سوابق اسلاميه: فقد اخرج احمد «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِيَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أْبْلَغُهُ أَيُّ لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَأَنْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُثْمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِي بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَمَى الْجُمُعَانَ إِنَّمَا أَسْتَرَلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۵]. وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّي كُنْتُ أَمْرَضُ رُفِيَّةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى مَاتَتْ وَقَدْ صَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِي وَمَنْ صَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لَا أُطِيقُهَا وَلَا هُوَ فَأَنْتَشِدَ لَهُ رِجَالٌ^۳.

و اما آن که خود را بالقطع می دانست که از اهل جنت است: «فقد اخرج احمد عن زيد بن أسلم عن أبيه قال شهدت عثمان يوم حوصر في موضع الجنائز ولو ألقى حجر لم يقع إلا على رأس رجل فرأيت عثمان أشرف من الخوخة التي تلي مقام جبريل عليه السلام فقال

۱- روزی که رسول خدا به همراه ابوبکر صدیق، عمر فاروق و عثمان ذی النورین بر کوه بالا رفته و کوه شروع به حرکت کرد... داستان در احادیث متعددی ذکر شده است.

أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكْتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكْتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَامَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلَا أَرَاكَ هَا هُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِي جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِي آخِرَ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لَا تُجِيبُنِي أَنْشُدُكَ اللَّهُ يَا طَلْحَةُ تَذَكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ عَيْرِي وَعَيْرُكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا طَلْحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَعْنِينِي - رَفِيقِي مَعِي فِي الْجَنَّةِ. قَالَ طَلْحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انصرفت»^۱.

و اما آنکه به یقین می دانست که این بلوی او را پیش خواهد آمد: فقد أخرج الترمذي والحاكم: «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ حَدَّثَنِي أَبُو سَهْلَةَ قَالَ قَالَ لِي عُثْمَانُ يَوْمَ الدَّارِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ عَهْدًا فَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ»^۲.
وَأَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَالتِّرْمِذِيُّ: «عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ»^۳.

وصح من حديث ابي موسى قوله ﷺ «بشره بالجنة على بلوي تصيبه»^۴.

۱- بعد از وفات عمر فاروق رضی الله عنه و در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه به علت اتساع خلافت اسلامی بعضی تبدیلی ها در نظام حکومت به وجود آمد، بزرگان صحابه رضی الله عنهم که هنوز توقع خلافت فاروقی را در سر می پروراندند از این تبدیلی ها و بعضی نابسامانی ها در دستگاه حکومت ناراض بودند و شکایت داشتند و از همه مهمتر این که دشمنان اسلام که در نبردهای رویارویی در مقابل فرزندان اسلام بارها شکست خورده بودند، مشکلات ریز حکومت اسلامی را به مراتب کلان تر جلوه داده و به این طریق از مسلمانان فاتح و به طور خاص از داماد پیامبر خدا انتقام گرفتند.

-۲

-۳

-۴

و اما أنكه بالقطع می دانست که وی بر حق است: فقد أخرج الترمذي من حديث مره بن كعب: «ان رسول الله ذَكَرَ الْفِتْنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَمُتُّ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»^١.

وأخرج الترمذي: «عن ابن عمر قال ذكر رسول الله ﷺ فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان»^٢.

وأخرج الحاكم: «عن ابي هريره قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: انها ستكون فتنة واختلاف واختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالأمر واصحابه و اشار الى عثمان»^٣.

واخرج احمد: «عن كثير ابن الصلت قال اغفى عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه، فاستيقظ فقال: لولا أن يقول الناس: تمنى عثمان أمنية لحدثكم قال: قلنا: أصلحك الله حدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس؛ فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في منامي هذا فقال: إنك شاهد معنا الجمعة»^٤.

وأخرج احمد: «عن نائلة بنت الفرافصة امرأة عثمان بن عفان قالت نَعَسَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُمَانُ فَأَعْفَى فَاسْتَيْقَظَ فَقَالَ لَيَقْتُلَنِي الْقَوْمُ قُلْتُ كَلَّا إِنَّ شَاءَ اللَّهُ لَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ إِنَّ

-١

-٢

-٣

-٤- کمی دیرتر از معمول همیشه خوابید.

-٥

رَعَيْتَكَ اسْتَعْتَبُوكَ. قَالَ إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي مَنْأِي وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَقَالُوا: تُفْطِرُ عِنْدَنَا اللَّيْلَةَ»^۱.

ومن مسند علی بن ابی طالب رضی الله عنه (۳۶ روایت):

اما شروط خلافت: فقد اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ رُوَيْبَةَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ سَمِعْتُ أُذُنَايَ وَوَعَاهُ قَلْبِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ النَّاسُ تَبِعُوا لِقُرَيْشٍ صَالِحِيهِمْ تَبِعُوا لِصَالِحِيهِمْ وَشِرَارُهُمْ تَبِعُوا لِشِرَارِهِمْ»^۲.

واخرج ابويعلي: «عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَطَبَ النَّاسَ ذَاتَ يَوْمٍ، فَقَالَ: أَلَا إِنَّ الْأُمَّرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلَا إِنَّ الْأُمَّرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلَا إِنَّ الْأُمَّرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلَاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا عَاهَدُوا فَوَفَّوْا، وَمَا اسْتُرْجِمُوا فَرَحِمُوا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^۳.

اما بيان افضليت شيخين پس از وی متواتر شده مرفوعاً وموقوفاً هر چند اين مسئله مذهب جميع اهل حق است اما کسی از صحابه آن را مصرح تر و محکم تر چون علی مرتضی نیاورده اما مرفوعه: فحدیث: «أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَا سَيِّدَا كَهْلُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ». روي بطريق متعدده عنه ومن طريق الشعبي عن الحارث عن علي اخرج الترمذي وابن ماجه «عن النبي ﷺ قال أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كَهْلُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ مَا خَلَا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرُهُمَا يَا عَلِيُّ»^۴.

-۱

-۲- تصریحات زیادی به طور متواتر از علی مرتضی رضی الله عنه مبنی بر این که شیخین افضل امت هستند وجود دارد، با وجود این که روافض در کتمان حق شهره آفاق هستند این تصریحات را نتوانسته اند از نهج البلاغه و کتب دیگر که مشتمل بر برخی سخنان دربار آن جناب است بردارند.

-۳

-۴

-۵

ومن طريق وُلد الحسن بن علي: أخرج عبدالله ابن احمد في زوائد المسند: «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^۱.

ومن طريق وُلد حسين بن علي: أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيْبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لَا تُخْبِرُهُمَا»^۲.

وقد وافق علياً عليه غيره من الصحابة فقد أخرج الترمذي: «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَا تُخْبِرُهُمَا يَا عَلِيُّ»^۳.

واخرج ابن ماجه: «عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيْبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^۴.
ومن موقفه: «خير هذه الأمة ابوبكر ثم عمر»^۵.

و آن را جمعی کثیر روایت کرده‌اند^۶ فمن رواية ابنه محمد بن الحنفية عنه: أخرج البخاري وأبوداود من طريق سفيان الثوري «عن جامع بن أبي راشد قال حَدَّثَنَا أَبُو يَعْلَى

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

۶- این روایت را هشتاد راوی از علی مرتضیٰ علیه السلام روایت نموده‌اند که از هر راوی به سندهای متعدد نقل شده است چنان چه شاه صاحب در فصل هشتم همین کتاب و شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة النبویة این مطلب را ذکر کرده‌اند. مصنف مرحوم در اینجا فقط سیزده سند را به طور نمونه آورده‌اند.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي أَيْ النَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ أَبُو بَكْرٍ. قَالَ قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ. قَالَ ثُمَّ خَشِيتُ أَنْ أَقُولَ ثُمَّ مَنْ فَيَقُولَ عُثْمَانُ فَقُلْتُ ثُمَّ أَنْتَ يَا أَبَتِ قَالَ مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ^۱.

ومن روايه عبدالله بن سلمه عنه: اخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَمَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ»^۲.

ومن روايه علقمه بن قيس: اخرج احمد «ومن روايه عبدالحير صاحب لواء علي عنه وفي طرقها العدد فقد روي عنه حبيب بن أبي ثابت عن عبد خير الهمداني قال سمعت عليا يقول على المنبر ألا أخبركم بخير هذه الأمة بعد نبيها قال فذكر أبا بكر ثم قال ألا أخبركم بالثاني قال فذكر عمر ثم قال لو شئت لأنبأكم بالثالث قال وسكت فرأينا أنه يعني نفسه فقلت أنت سمعته يقول هذا قال نعم ورب الكعبة والاصمتا»^۳.

وروي عطاء بن السائب: «عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُهَا بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ ثُمَّ يَجْعَلُ اللَّهُ الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبَّ»^۴.
«وروي عن المسيب بن عبد خير عن أبيه قال قام علي فقال خير هذه الأمة بعد نبيها أبو بكر وعمر وإنا قد أحدثنا بعدهم أحداثاً يقضى الله تعالى فيها ما شاء»^۵. «عن أبي إسحق عن عبد خير عن علي: خير هذه الأمة بعد نبيها أبو بكر وعمر»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

ومن رواية ابي جحيفة عنه وفي طرقها العدد «عن عاصم بن أبي التَّجُودِ عَنْ زُرِّ - يَعْنِي ابْنَ حُبَيْشٍ - عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ - ثُمَّ قَالَ - أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ!»^١

«وَعَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو جُحَيْفَةَ الَّذِي كَانَ عَلِيٌّ يُسَمِّيهِ وَهَبَ الْخَيْرَ قَالَ قَالَ لِي عَلِيُّ يَا أَبَا جُحَيْفَةَ أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ وَلَمْ أَكُنْ أَرَى أَنَّ أَحَدًا أَفْضَلُ مِنْهُ قَالَ أَفْضَلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ وَبَعْدَهُمَا آخَرُ ثَالِثٌ وَلَمْ يُسَمِّهِ»^٢.

«وَعَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ عَلِيُّ خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ وَلَوْ شِئْتُ أَخْبَرْتُكُمْ بِالثَّالِثِ»^٣.

«وَعَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ كَانَ أَبِي مِنْ شَرْطِ عَلِيٍّ وَكَانَ تَحْتَ الْمِنْبَرِ فَحَدَّثَنِي أَبِي أَنَّهُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ يَعْنِي عَلِيًّا فَحَمِدَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَقَالَ خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَالثَّانِي عُمَرُ. وَقَالَ يَجْعَلُ اللَّهُ تَعَالَى الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبُّ»^٤.

«وَعَنْ سُفْيَانَ الثَّوْرِيِّ عَنِ الْأَسْوَدِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ الْجُمَلِ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَعْهَدْ إِلَيْنَا عَهْدًا نَأْخُذُ بِهِ فِي الْإِمَارَةِ، وَلَكِنَّهُ شَيْءٌ رَأَيْنَاهُ مِنْ قَبْلِ أَنْفُسِنَا، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، حَتَّى صَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»^٥. اخرج هذه الروايات كلها احمد.

-١

-٢

-٣

-٤

٥- جران يعني: كمال قوت. مثل اين روايت در كتب شيعه نيز موجود مي باشد. نكا: نهج البلاغة جلد دوم، صفحه

ومن رواية مسعر بن كدام «عن عبدالمك بن ميسرة عن النزال بن سبره عن علي قال: خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ» أخرجه أبو عمر في الاستيعاب^١.
ومن موقفه أخرج الحاكم: «عَنْ قَيْسِ الْخَارِجِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ عَلَى هَذَا الْمِنْبَرِ سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَتَلَّكَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطْتَنَا فِتْنَةً وَعَفُوَ اللَّهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ»^٢.
«عن الشعبي عن ابي وائل قال قيل لعلي بن ابي طالب الا تستخلف علينا؟ قال: ما استخلف رسول الله ﷺ فاستخلف ولكن أن يرد الله بالناس خيرا فسيجمعهم بعدي علي خيرهم»^٣.

ومن موقفه المشتمل علي المرفوع: ما أخرج البخاري وغيره: «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ وَضِعَ عُمَرُ عَلَى سَرِيرِهِ، فَتَكَتَفَهُ النَّاسُ يَدْعُونَ وَيُصَلُّونَ قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَأَنَا فِيهِمْ، فَلَمْ يَرْعُنِي إِلَّا رَجُلٌ أَخَذَ مِنْكِبِي، فَإِذَا عَلِيٌّ فَتَرَحَّمَ عَلَيَّ عُمَرُ، وَقَالَ مَا خَلَفْتَ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ مِنْكَ، وَإِيمُ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُ لِأُظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ، وَحَسِبْتُ أَنِّي كُنْتُ كَثِيرًا أَسْمَعُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ ذَهَبْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^٤.

وأخرج احمد عن نافع: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ وَضِعَ عُمَرُ بَيْنَ الْخُطَّابِ بَيْنَ الْمِنْبَرِ وَالْقَبْرِ فَجَاءَ عَلِيٌّ حَتَّى قَامَ بَيْنَ يَدَيْ الصُّفُوفِ فَقَالَ هُوَ هَذَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ مَا مِنْ خَلْقٍ اللَّهُ تَعَالَى أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ بِصَحِيفَتِهِ بَعْدَ صَحِيفَةِ النَّبِيِّ ﷺ مِنْ هَذَا الْمُسَجَّى عَلَيْهِ ثَوْبُهُ»^٥. وأخرج احمد: «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ

- ١

- ٢

- ٣

- ٤

- ٥

عُمَرَ وَهُوَ مُسَجَّى بِثَوْبِهِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ فَجَاءَ عَلِيٌّ فَكَشَفَ الثَّوْبَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ أبا حَفْصٍ فَوَاللَّهِ مَا بَقِيَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى بِصَحِيفَتِهِ مِنكَ»^١.

وأخرج الحاكم: «عن سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه، أن عليا دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»^٢. وأخرج محمد في كتاب الاثار: «عن أبي حنيفة عن محمد بن علي مرسلًا^٣ نحوًا من ذلك»^٤.

اما بيان أنكه هر كه مرتضى را تفضيل دهد بر شيخين مبتدع است ومستحق تعزير: فقد أخرج ابو عمر في الاستيعاب: «عن الحكم بن جحل قال: قال علي لا يفضلني أحد على أبي بكر وعمر إلا جلدته حد المفترى»^٥.

قال ابو القاسم الطلحي في كتاب السنة له: «أخبرنا أبو بكر بن مردويه قال حدثنا سليمان بن احمد حدثنا الحسن بن منصور الرماني حدثنا داود بن معاذ حدثنا ابوسلمة العتكي عبدالله بن عبدالرحمن عن سعيد بن أبي عروبة عن منصور بن المعتمر عن علقمة قال بلغ عليا أن أقواما يفضلونه على أبي بكر وعمر فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال: ايها الناس! انه بلغني ان قوما يفضلوني على أبي بكر وعمر ولو كنتُ تقدمتُ فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هذا فهو مفترٍ عليه حد المفترى

-١

-٢

-٣ مرسل به روایتی گفته می شود که «تابعی: نام صحابی که روایت را از او شنیده ذکر نکند.

-٤

-٥

ثم قال ان خير هذه الامة بعد نبيها ابوبكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعد. قال: وفي المجلس الحسن بن علي فقال: والله لو سمي الثالث لسمي عثمان^۱.

وأخرج ابوالقاسم: «عن عبد خير صاحب لواء علي أن علياً قال ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل له: بلي يا أمير المؤمنين قال لأبوبكر ثم عمر قيل فتدخلانها قبلك يا أمير المؤمنين فقال علي: إي والذي فلق الحبة وبرء النسمة ليدخلانها واني لمع معاويه موقوف في الحساب^۲. ومما يدل علي بشارتهما بالجنة من حديثه: اخرج البخاري من حديث الحسن بن محمد بن علي انه سمع عبيدالله بن ابي رافع كاتب علي عن علي ان النبي ﷺ قال في قصه حاطب بن ابي بلتع^۳: انه قد شهد بدرأ و ما يدريك لعل الله اطلع علي أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم^۴.

ومما يدل على كونها من السابقين المقربين من حديثه: أخرج الترمذي «عن علي قال قال رسول الله ﷺ: إن لكل نبي سبعة نجباء و رقباء و أعطيت أربعة عشر قلنا: من هم؟ قال: أنا و ابناي و جعفر و حمزه و ابوبكر و عمر و مصعب بن عمير و بلال و سلمان و عمار و عبدالله بن مسعود و ابوذر و المقداد^۵.

اما استدلال بر خلافت شيخين از جهت معامله منتظر الاماره من حديثه: اخرج الحاكم «عن ابي اسحق عن زيد بن يسلم عن علي قال: قيل يا رسول الله من نؤمر بعدك قال إن

-۱

۲

۳- واقعه از این قرار است که چون آن حضرت ﷺ اقدام به فتح مکه نمودند، حاطب ابن ابی بلتع^۳ خواست تا بعضی از اقوام و خویشان خویش در مکه را از تصمیم آن حضرت آگاه سازد. جبرئیل^۴ نازل شده و واقعه را به آن حضرت گذارش داد. رسول خدا علی^۵ را مأمور ساختند تا قاصد را از نیمه راه برگرداند. بعد از این واقعه عمر^۶ بر افروخته شده و می خواست حاطب بن ابی بلتع را به قتل برساند که پیامبر گرامی این حدیث را ارشاد فرموده و برای مشارکین بدر سند افتخار و کامیابی ابدی را جاری ساختند.

-۴

-۵

تؤمروا أبا بكر تجدوه أميناً زاهداً في الدنيا راغباً في الآخرة وإن تؤمروا عمر تجدوه قويا أميناً لا يخاف في الله لومة لائم وإن تؤمروا علياً ولا أراكم فاعلين تجدوه هادياً مهدياً يأخذ بكم الطريق المستقيم»^١.

وأما استدلال بر خلافت شيخين از جهت تعريض جلي من حديثه: اخرج الترمذي من حديث ابي حبان التيمي: «عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ رَزَّجَنِي ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهَجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِلَالاً مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَرَ يَقُولُ الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ مُرّاً تَرَكَهُ الْحَقُّ وَمَالَهُ صَدِيقٌ رَحِمَ اللَّهُ عُثْمَانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلَائِكَةُ رَحِمَ اللَّهُ عَلِيّاً اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقُّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»^٢.

أما استدلال بر خلافت صديق از جهت تفويض امامت صلاة به او: فاخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن الحسن البصري عن قيس بن عباد قال قال لي علي بن ابي طالب ان رسول الله ﷺ مرض ليالي وأياماً ينادي بالصلوة فيقول مروا أبا بكر يصلي بالناس فلما قبض رسول الله ﷺ نظرتُ فاذا الصلاة علم الإسلام وقوام الدين فرضينا لدنيانا من رضي رسول الله ﷺ لدينا فبايعنا أبا بكر»^٣.

وأما ثنائه علي الصديق بعد موته: «ذكر ابو عمر في ترجمة اسيد بن صفوان انه أدرك رسول الله ﷺ وروي عن علي حديثاً حسناً في ثنائه علي أبي بكر يوم مات رواه عمر بن ابراهيم بن خالد عن عبد الملك بن عمير عن اسيد بن صفوان وكان قد أدرك النبي ﷺ قال لما قبض أبو بكر رحمه الله وسجي يثوب ارتجت المدينة بالبكاء ودهش القوم كيوم قبض رسول الله ﷺ فاقبل علي بن ابي طالب مسرعاً باكياً مسترجعاً حتى وقف علي باب البيت

-١

-٢

-٣

فقال: رحمك الله يا أبابكر وذكر الحديث بطوله^۱.

ثم وجدت هذا الحديث في الرياض النضرة وهذا لفظه: «عن أسيد بن صفوان وكان قد أدرك النبي ﷺ قال: لما قبض أبو بكر سبّي عليه وارتجت المدينة بالبكاء عليه كيوم قبض رسول الله ﷺ ف جاء عليّ مسترجعاً وهو يقول: اليوم انقطعت خلفه النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه أبو بكر وهو مسجي فقال يرحمك الله يا أبابكر كنت ألف رسول الله ﷺ وأنسه ومسترجعه وثقته وموضع سره ومشاورته كنت أول القوم اسلاماً واخلصهم ايماناً واشدهم يقيناً وأخوفهم لله واعظمهم غناءً في دين الله واحوطهم علي رسول الله ﷺ وأخذبهم على الإسلام وايمينهم على اصحابه واحسنهم صحبه وأكثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم وسيلة واشبههم برسول الله ﷺ هدياً وسمتاً ورحمة وفضلاً واشرفهم منزله واكرمهم عليه واوثقهم عنده فجزاك الله عن الإسلام خيراً وعن رسوله خيراً كنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله ﷺ حين كذبه الناس فسمك الله ﷻ في تنزيلة صديقاً فقال: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾ الذي جاء بالصدق محمد ﷺ وصدق به ابوبكر وآسيته حين بخلوا وقرت به عند المكاراة حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة، اكرم الصحابه ثاني اثنين وصاحبه في الغار المنزل عليه السكينة والوقار ورفيقة في الهجره وخليفته في دين الله وامته، احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقرت بالأمر مالم يقم به خليفه نبي فنهضت حين وهن أصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله ﷺ إذ هموا كنت خليفة حقاً لم تنازع ولم تُصدع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وغيظ الباغين وقرت بالأمر حين فشلوا وثبتت اذ تتعتعوا^۲ ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتاً

-۱

۲- در نسخه‌ی که به دسترس این جانب قرار دارد کلمه «صدقت» آمده است اما جای هیچ تردیدی نیست که «صدقت» صحیح است به دلیل این که در عبارت جمله‌ی «حين كذبه...» آمده است.

۳- و تو ثابت قدم باقی ماندی آنگاه که بقیه‌ی مردم در شک و تردید واقع شدند.

واعلاهم فوقاً وامثلهم كلاماً واصوبهم منطقاً واطولهم صمتاً وأبلغهم قولاً واشجعهم نفساً وأعرفهم بالأمر وأشرفهم عملاً كنت والله للدين يعسوباً^۱ أولاً حين نفر عنه الناس وآخرأ حين اقبلوا كنت للمؤمنين اباً رحيماً حتى صاروا عليك عيالاً فحملت اثقال ما ضعفوا ورعيت ما اهلوا وحفظت ما أضاعوا وعلمت ما جهلوا وشمرت إذ خفضوا وصبرت إذ جزعوا فادركت اوتار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برأيك فظفروا ونالوا بك مالم يحتسبوا، كنت على الكافرين عذاباً صاباً ولهباً وللمؤمنين رحمة وانساً وحصناً، فطرت والله بعُبابها وفزت بجبابها^۲ وذهبت بفضائلها وأدركت سوابقها ولم تغلل حُجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يرع قلبك ولم تجر، كنت كالجبل الذي لا تحركة القواصف ولا تزيله العواصف وكنت كما قال رسول الله ﷺ: امنن الناس علينا في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفاً في بدنك قوياً في امر الله متواضعاً في نفسك عظيماً عند الله جليلاً في اعين الناس كبيراً في أنفسهم لم يك لأحد فيك مغمز ولا لقاتل فيك مهمز ولا لأحد فيك مطمع ولا لمخلوق عندك هوادة، الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تأخذ بحقه والقوي عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق، القريب والبعيد عندك في ذلك سواء، اقرب الناس إليك اطوعهم لله واتقاهم له، شأنك الحق والصدق والرفق، قولك حكم وحتم وأمرك جلم وحزم ورأيك علم وعزم، فاقلعت^۳ وقد نهج السبيل وسهل العسير واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الإيمان وثبت الإسلام والمسلمون وظهر أمر الله ولو كره الكافرون، فسبقت والله سبقاً بعيداً واتعبت من بعدك اتعباً شديداً، فزت بالخير فوزاً مبيناً فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك الانام فإننا لله وإنا إليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له أمره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله بمثلك أبداً، كنت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً وللمؤمنين فئته وحصناً وغيثاً وعلى

۱- سردار.

۲- بخاطر کمالات و شایستگی های که داشتی به دریای خلافت داخل شدی و آن را تا آخر پیمودی.

۳- وقتی از ما مفارقت کردی (از بین ما رفتی).

السنافقین غلظةً و غیظاً، فالحقك الله نبيك ﷺ، ولا حرّمنّا أجرك ولا اضلّنا بعدك فإنّا لله وإنا إليه راجعون. قال وسكت الناس حتى انقضي كلامه ثم بكوا حتى علت أصواتهم وقالوا: صدقت يا ختن رسول الله^۱.

اما تبريته على نفسه من قتل عثمان^۲ والشهادة على فضله: فقد أخرج الحاكم من طريقين من حديث هارون بن اسمعيل الخزاز «عن قره بن خالد عن قيس بن عباد، قال: سمعت علياً ﷺ يوم الجمل يقول: اللهمّ إني أبرأ إليك من دم عثمان، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان، وأنكرت نفسي وجاءوني للبيعة، فقلت: والله إني لأستحي من الله أن أبايع قوما قتلوا رجلاً قال له رسول الله ﷺ: ألا أستحي ممن تستحي منه الملائكة، وإني لأستحي من الله أن أبايع وعثمان قتيل على الأرض لم يدفن بعد، فانصرفوا، فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة، فقلت: اللهمّ إني مشفق مما أقدم عليه، ثم جاءت عزيمة فبايعت فلقد قالوا: يا أمير المؤمنين، فكأنما صدع قلبي، وقلت: اللهمّ خذ مني لعثمان حتى ترضى^۳».

وأخرج الحاكم: «عن الأوزاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر: أن علي بن أبي طالب رضي الله عنه قال: ما يسرني إن أخذت سيفي في قتل عثمان وإن لي الدين و ما فيها^۴.
واخرج الحاكم من حديث اسماعيل بن ابى خالد «عن حصين الحارثي قال جاء علي بن ابي طالب إلى زيد بن ارقم ﷺ يعوده وعنده قوم فقال علي اسكتوا اسكتوا فوالله لا تسألوني

-۱

-۲ روایات بی شماری از علی مرتضی ﷺ ذکر شده است که ایشان بر شهادت عثمان ﷺ اندوهگین بوده و خویشتن را از دست داشتن در قتل آن جناب بری می دانست، بطور مثال مراجعه شود به: نهج البلاغة ۷/۲.

-۳

-۴

عن شيء الا أخبرتكم فقال زيد: أنشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فأطرق عليّ ساعة ثم قال والذي فلق الحبه وبرء النسمه ما قتلته ولا أمرت بقتله»^١.

«وأما شهادته علي عثمان بأنه من الذين آمنوا ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَعَامِنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسِنُوا﴾^٢.
وانه من أهل الجنة من قال الله تعالى فيهم: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلِيٍّ﴾^٣.» «فقد أخرج الحاكم من حديث الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه قال لما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلي قال فقام علي والحسن ابن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان في القتلي قال فابصر الحسن بن علي قتيلاً مكبوباً علي وجهه فقلبه علي قفاه ثم صرخ ثم قال: إنا لله وإنا إليه راجعون فرخ قريش والله فقال له أبوه: مَنْ هو يا بني؟ قال: محمد بن طلحة بن عبيدالله فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون أما والله لقد كان شاباً صالحاً ثم قعد كئيباً حزيناً فقال الحسن: يا ابت قد كنت انهاك عن هذا السير فغلبك علي رأيك فلان وفلان قال قد كان ذلك يا بُني ولوددت لو اني مت قبل هذا بعشرين سنة. قال محمد بن حاطب: فقامت فقلت يا أمير المؤمنين انا قادمون المدينة والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه؟ قال فاغتمّ عمار بن ياسر ومحمد ابن ابي بكر فقالا وقالوا فقال لهما علي يا عمار ويا محمد تقولان ان عثمان استاثر واسباء الإمرّة وعاقبتم والله فأسأتم العقوبة ومستقدمون علي حَكَم عدل يحكم بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب إذا قدمت المدينة وسُئلت عن عثمان فقلت: كان والله من الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين وعلي الله فليتوكل المؤمنون»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

واخرج الحاكم من حديث «هارون بن عنتره، عن أبيه قال: رأيت علياً عليه السلام بالخورنق^۱ وهو على سريره، وعنده أبان بن عثمان، فقال: إني لأرجو أن أكون أنا وأبوك من الذين قال الله تعالى: ﴿...﴾».

ومن مسند ابى عبيده بن الجراح ومعاذ بن جبل عليه السلام (۲ روایت):

اما ما يستدل به من حديثها علي خلافتهم الخاصة من جهة وقوع خلافتهم في مرتبة سماها النبي صلى الله عليه وآله خلفه ورحمه: فقد أخرج ابويعلي من حديث الليث: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَابِطٍ، عَنْ أَبِي ثَعْلَبَةَ الْحُشَيْبِيِّ، قَالَ: كَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجُرَّاحِ، وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ يَتَنَاجِيَانِ بَيْنَهُمَا بِحَدِيثٍ، فَقُلْتُ لَهُمَا: مَا حَفِظْتُمَا وَصِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِي؟ قَالَ: وَكَانَ أَوْصَاهُمَا بِي، قَالَا: مَا أَرَدْنَا أَنْ نُنْتَجِيَ بِشَيْءٍ دُونَكَ، إِنَّمَا ذَكَرْنَا حَدِيثًا حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَجَعَلَا يَتَذَكَّرَانِهِ، قَالَا: إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الْأَمْرَ نُبُوَّةَ وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ خِلَافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَانَتْ عِتْوًا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الْأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْحُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادَ فِي الْأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»^۲.

وأما استدلال أبو عبيده على خلفه أبي بكر رضي الله عنه بسوابقه الإسلامية: «فقد أخرج أبو بكر بن أبي شيبة عن ابن عون عن محمد يعني ابن سيرين في حديث طويل قال محمد: واتي الناس عند بيعه أبي بكر أبا عبيده بن الجراح فقال تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة يعني أبا بكر فقلت لمحمد من الثالث ثلاثة؟ قال: فو الله ثاني اثنين إذ هما في الغار»^۳.

ومن مسند عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه (۳ روایت):

اما حديثه في بشارة العشرة بالجنة: فقد أخرج ابويعلي من حديث قتيبه بن سعيد «عن مالك بن انس عن عبدالعزیز بن محمد عن عبدالرحمن بن حميد عن أبيه، عن عبد الرحمن

-۱

-۲

-۳

بْنِ عَوْفٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ: أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ، وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ، وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بَنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعْدُ بَنُ أَبِي وَقَّاصٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعِيدُ بَنُ زَيْدِ بَنِ عَمْرٍو فِي الْجَنَّةِ، وَأَبُو عُبَيْدَةَ بَنُ الْحُرَّاحِ فِي الْجَنَّةِ»^١.

واما راية في خلافة أبي بكر ﷺ: فقد أخرج الحاكم: «عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ كَانَ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ كَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ رضي الله عنه ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَدَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الْإِمَارَةِ يَوْمًا وَلَا لَيْلَةً قَطُّ وَلَا كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلَا سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِي سِرٍّ وَلَا عَلَانِيَةً وَلَكِنِّي أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَا لِي فِي الْإِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ وَلَكِنْ قُلِدْتُ أَمْرًا عَظِيمًا مَا لِي بِهِ طَاقَةٌ وَلَا يَدَانِ إِلَّا بِتَقْوِيَةِ اللَّهِ وَلَوْ دِدْتُ أَنَّ أَقْوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِي عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ»^٢.

واما راية في خلافة عثمان فقد أخرج البخاري في قصة مقتل عمر والاتفاق علي عثمان «فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَيُّكُمْ تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَتَجَعَلُهُ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِسْلَامُ لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِي نَفْسِهِ. فَأَسْكَتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفْتَجْعَلُونَهُ إِلَيَّ، وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لَا أَلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالَا نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالْقَدَمُ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَتُنَّ

أَمْرُكَ لَتُعَدِلَنَّ، وَلَيْزَنَ أَمْرُ عُمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلَا بِالْآخِرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَهُ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ^۱.

ومن مسند الزبير ابن العوام رضي الله عنه (۱) روایت):

اما رجوعه إلى القول بخلافة ابي بكر بعد توقف ما والقول بفضله واستحقاقه للخلافة: فقد أخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف في حديث طويل: «فقبل المهاجرون منه ما قال وما إعتذر به قال علي رضي الله عنه و الزبير: ما غضبنا إلا لأننا قد أخرجنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وآله إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين وإنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالصلاة بالناس و هو حي».

ومن مسند طلحة بن عبيد الله رضي الله عنه (۳) روایت):

اما ثناؤه على عمر رضي الله عنه: فذكر المحب الطبري «عن ابن مسعود رضي الله عنه ان عمر شاور الناس في الزحف الي قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيدالله وكان من خطباء الصحابة تشهد ثم قال: أما بعد يا امير المؤمنين فقد احكمتك الأمور وعجنتك البلايا واحتنكتك التجارب فانت وشأنك وأنت ورأيك اليك هذا الأمر فمُرنا نُطع وادعنا نجب واهملنا نركب وُقَدنا ننقَد فإنك ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله صلى الله عليه وآله الا عن خيار ثم جلس»^۱.

واما حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم: «عن زيد بن اسلم عن أبيه قال شهدت عثمان يوم حُصر في موضع الجنائر فقال: أَنشُدْكَ اللَّهُ يَا طَلْحَةَ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا، لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: يَا طَلْحَةَ، إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ

مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ، وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ، هَذَا يَعْينِي، رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ مَعِي. قَالَ طَلْحَةَ: اللَّهُمَّ نَعَمْ»^١.

واخرج ابويعلی «عَنْ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ، وَرَفِيقِي عُثْمَانُ»^٢.

ومن مسند سعد بن ابى وقاص ﷺ (٥ روايت):

أما حديث مالقيك الشيطان... فقد أخرج مسلم من حديث ابن شهاب «قال أخبرني عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدٍ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ أَبَاهُ سَعْدًا قَالَ اسْتَأْذَنَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعِنْدَهُ نِسَاءٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمَنَّهُ وَيَسْتَكْثِرُهُ عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَرُ قُئِمَنَ يَبْتَدِرْنَ الْحِجَابَ فَأَذِنَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ أَضْحَكَ اللَّهُ سِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَجِبْتُ مِنْ هَؤُلَاءِ اللَّاتِي كُنَّ عِنْدِي فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ. قَالَ عُمَرُ فَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يَهَبْنَ. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَيُّ عَدُوَاتٍ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنِي وَلَا تَهَبْنَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فُلْنِ نَعَمْ أَنْتَ أَعْلَظُ وَأَقْظُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقِيكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»^٣.

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبه من حديث: «أبي سلمة قال قال سعد أما والله ما كان بأقدمنا اسلاما ولا أقدمنا هجرة ولكن قد عرفت بأي شيء فضلنا كان أزهنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

أما منعه من الخروج على عثمان: فقد اخرج ابويعلي «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ، أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ: عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ: أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةً، الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَيَّ بَيْتِي، وَبَسَطَ يَدَهُ لِيَقْتُلَنِي؟ قَالَ: كُنْ كَابْنَ آدَمَ»^۱.

واخرج ابويعلي من حديث: «عَامِرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، أَنَّ أَبَاهُ حِينَ رَأَى اخْتِلَافَ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنَفَرَقَهُمْ اشْتَرَى لَهُ مَاشِيَةً، ثُمَّ خَرَجَ فَاعْتَزَلَ فِيهَا بِأَهْلِهِ عَلَى مَاءٍ، يُقَالُ لَهُ: قَلْبِي، قَالَ: وَكَانَ سَعْدٌ مِنْ أَحَدِ النَّاسِ بَصْرًا، فَرَأَى ذَاتَ يَوْمٍ شَيْئًا يَزُولُ، فَقَالَ لِمَنْ تَبِعَهُ: تَرَوْنَ شَيْئًا؟ قَالُوا: نَرَى شَيْئًا كَالظَّيْرِ، قَالَ: أَرَى رَاكِبًا عَلَى بَعِيرٍ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ قَلِيلٍ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ عَلَى بُحْيِيِّ أَوْ بُحْتِيَّةٍ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا جَاءَ بِهِ، فَسَلَّمَ عُمَرُ، ثُمَّ قَالَ لِأَبِيهِ: أَرْضَيْتَ أَنْ تَتَّبِعَ أَذْنَابَ^۲ هَذِهِ الْمَاشِيَةِ بَيْنَ هَذِهِ الْجِبَالِ، وَأَصْحَابُكَ يَتَنَازَعُونَ فِي أَمْرِ الْأُمَّةِ؟ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، يَقُولُ: إِنَّهَا سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنٌ أَوْ قَالَ: أُمُورٌ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا الْعِنِيُّ الْحَفِيُّ التَّمِيُّ، فَإِنْ اسْتَطَعْتَ يَا بُنَيَّ أَنْ تَكُونَ كَذَلِكَ فَكُنْ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَمَا عِنْدَكَ غَيْرُ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: لَا يَا بُنَيَّ، فَوَثَبَ عُمَرُ لِيَرْكَبَ، وَلَمْ يَكُنْ حَظَّ عَنْ بَعِيرِهِ، فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: أَمْهَلْ حَتَّى نُغْدِيكَ، قَالَ: لَا حَاجَةَ لِي بِغَدَائِكُمْ، قَالَ سَعْدٌ: فَتَحْلِبْ لَكَ فَتَسْقِيكَ، قَالَ: لَا حَاجَةَ لِي بِشَرَابِكُمْ، ثُمَّ رَكِبَ فَانْصَرَفَ مَكَانَهُ»^۳.

واما ما يستأنس به حديث على ان الخلافة لقريش: فقد اخرج ابو يعلي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ يُرِدْ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ ﷻ».

ومن مسند سعيد بن زيد رضي الله عنه (۴ روایت):

-۱

-۲ در نسخه مطبوعه کراچی «اذا ناب» است.

-۳

أما حديثه في بشارة العشرة بالجنة: فقد أخرج أبو يعلى «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْأَخْسَنِ قَالَ خَطَبَنَا الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَنَالَ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَامَ سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ النَّبِيُّ فِي الْجَنَّةِ وَأَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ وَسَعْدُ فِي الْجَنَّةِ وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ الْعَاشِرَ لَسَمَّيْتُ!»^١.

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ حَدَّثَهُ فِي نَفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ. قَالَ فَعَدَّ هَؤُلَاءِ التَّسْعَةَ وَسَكَتَ عَنِ الْعَاشِرِ فَقَالَ الْقَوْمُ نَنْشُدُكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْأَعْوَرِ مِنَ الْعَاشِرِ قَالَ نَشَدْتُمُونِي بِاللَّهِ أَبُو الْأَعْوَرِ فِي الْجَنَّةِ»^٢.

وأما بيان أبابكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج أبو يعلى: «عَنْ عَاصِمٍ، عَنْ زُرِّ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ، قَالَ: اخْتَبَأْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضْرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكَفِّهِ، قَالَ: اسْكُنْ حِرَاءَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ، وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدُ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ، الَّذِي حَدَّثَ بِالْحَدِيثِ»^٣.

وأخرج البخاري: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ بْنَ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنَّ عَمَرَ لَمَوْثِقِي عَلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ أَنْ يُسَلَّمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا ارْفَضَ لِلذِّي صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ».

١- شخص دهم خود سعيد بن زيد عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است که جناب ایشان تواضعا اسم خود را ذکر نمود.

٢-

٣-

مسائید المکثرین^۱ من أصحاب النبی ﷺ

أولها مسند عبدالله بن مسعود

أما بشارة الشيخين بالجنة: فقد أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَمَةَ عَنْ عَمِيَّةَ السَّلْمَانِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: يَطَّلِعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ قَالَ: يَطَّلِعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ عُمَرُ»^۲.

واما أمره ﷺ امته بالاقتداء بهما: فقد أخرج الترمذي والحاكم من حديث «سَلَمَةَ بْنِ كَهْمَلٍ عَنْ أَبِي الزَّعْرَاءِ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي مِنْ أَصْحَابِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ مَسْعُودٍ»^۳.

وأما جعله قول الخلفاء إذا قضاوا وامضوا في ترتيب الأدلة بعد حديث النبي ﷺ وقبل القياس: فقد أخرج الدارمي: «عَنْ سُفْيَانَ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ حُرَيْثِ بْنِ ظُهَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: أَتَى عَلَيْنَا زَمَانٌ لَسْنَا نَقْضِي وَلَسْنَا هُنَالِكَ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ قَدَّرَ مِنَ الْأَمْرِ أَنْ قَدْ بَلَّغْنَا مَا تَرَوْنَ، فَمَنْ عَرَّضَ لَهُ قِضَاءً بَعْدَ الْيَوْمِ فَلْيَقْضِ فِيهِ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ ﷻ، فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَمْ يَقْضِ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ الصَّالِحُونَ، وَلَا يَقُلْ: إِنِّي أَخَافُ وَإِنِّي أُرَى، فَإِنَّ الْحَرَامَ بَيِّنٌ وَالْحَلَالَ بَيِّنٌ وَبَيْنَ ذَلِكَ أُمُورٌ مُشْتَبِهَةٌ، فَدَعْ مَا يَرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يَرِيْبُكَ»^۴.

۱- صحابه كرام ﷺ به اعتبار كثرت و قلت روایت بر سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱- مكثرين كه احاديث زيادي روایت کرده باشند ۲- متوسطين: روایت‌های آنها نه خیلی زياد و نه خیلی کم باشد ۳- مقلین: احاديث معدودی روایت کرده باشند.

-۲

-۳

-۴

وأخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبه بالاسناد المذكور وفيه: «إِذَا سُئِلْتُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاَنْظُرُوا فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَفِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ فَاجْتَهِدْ رَأْيَكَ، وَلَا تَقُلْ: إِنِّي أَخَافُ وَأَخْشَى»^١.

وأخرج الدارمي من حديث أبي عوانه وجرير كليهما عن الأعمش نحو ما من ذلك^٢.
وأخرج الدارمي من طريق الأعمش: «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدَنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَالَ فِي زَوْجٍ وَأَبَوَيْنِ: لِلزَّوْجِ التَّصْفُ وَلِلْأُمَّ ثُلُثُ مَا بَقِيَ»^٣.

وأخرج الدارمي من هذا الطريق ايضاً قال عبدالله: «كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعَنَاهُ فِيهِ وَجَدَنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَضَى فِي امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبْعَ، وَالْأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِيَ، وَالْأَبَ سَهْمَيْنِ»^٤.

أما قوله با فضليه أبي بكر^٥: فقد أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن مسعود اجعلوا إمامكم أفضلكم فإن رسول الله ﷺ جعل أبا بكر إمامهم»^٥.
وأما ثناءه على عمر وذكره سوابقه: «فقد أخرج أبو عمر عنه أنه قال لأن أجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنة»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

وأخرج الحاكم من طريق مجالد: «عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنِ مَسْرُوقٍ، عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ، فَجَعَلَ اللَّهُ دَعْوَةَ رَسُولِهِ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَبَنَى عَلَيْهِ الْإِسْلَامَ وَهَدَمَ بِهِ الْأَوْثَانَ»^۱.

وأخرج الحاكم من طريق المسعودي: «عَنِ الْقَاسِمِ، قَالَ: قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: إِنَّ إِسْلَامَ عُمَرَ كَانَ فَتْحًا، وَإِنَّ هِجْرَتَهُ كَانَتْ نَصْرًا، وَإِنَّ إِمَارَتَهُ كَانَتْ رَحْمَةً، وَاللَّهِ مَا اسْتَظَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكُعْبَةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»^۲.

وأخرج الحاكم: «عَنِ أَبِي إِسْحَاقَ عَنِ أَبِي عبيدة عن عبد الله قال: إن أفرس الناس ثلاثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامرأته أكرمي مثواه والمرأة التي أتت موسى فقالت لأبيها يا أبة أستأجره وأبو بكر حين استخلف عمر»^۳.

وأخرج الحاكم من طريق زهير: «عَنِ يَزِيدِ بْنِ أَبِي زِيَادٍ، عَنِ أَبِي جَحِيْفَةَ، عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ﷺ قَالَ: إِنْ كَانَ عُمَرُ حَصْنًا حَصِينًا يَدْخُلُ الْإِسْلَامَ فِيهِ، وَلَا يُخْرَجُ مِنْهُ، فَلَمَّا أُصِيبَ عُمَرُ انْتَلَمَ الْحَصْنَ فَالْإِسْلَامُ يُخْرَجُ مِنْهُ، وَلَا يَدْخُلُ فِيهِ إِذَا ذَكَرَ الصَّالِحُونَ فَحَيْهَلَا بِعُمَرَ»^۴.

وأما حكايته دفع الانصار بحديث امامه الصديق ﷺ: فقد أخرج الحاكم: «عَنِ عَاصِمٍ عَنِ زَيْدِ بْنِ أَبِي جَهْلٍ قَالَ لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ ﷺ قَالَتِ الْأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ. فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُؤَمَّ النَّاسَ

-۱

-۲

-۳

-۴

قَالُوا بَلَى. قَالَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ قَالَتِ الْأَنْصَارُ نَعُودُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ^١.

وأما استدلاله علي خلافة الصديق بالاجماع: فقد أخرج الحاكم من حديث عاصم: «عن زرّ عن عبدالله قال ما رأى المسلمون حسناً فهو عند الله حسنٌ وما رأوا سيئاً فهو عند الله سيئٌ وقد رأى أصحابه جميعاً أن يستخلف أبا بكر»^٢.

وأما استدلاله بخطبة النبي ﷺ قبل وفاته بخمس ليال بمناقب الصديق مما هو تعريض ظاهر على خلافته وعلي هذه الطريقة اعتمد ابو عمر في الاستيعاب: فقد أخرج مسلم «عَنْ أَبِي الْأَخْوَصِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنَّهُ أَخِي وَصَاحِبِي وَقَدِ اتَّخَذَ اللَّهُ ﷻ صَاحِبَكُمْ خَلِيلًا»^٣.

وأما ما يستدل به علي خلافة الخلفاء الثلاثة من بيان مدة التي ضربها النبي ﷺ لدوران رحي الإسلام ووقوع خلافتهم في تلك المدة: فقد أخرج الحاكم من طريق: «عَنْ مَنْصُورٍ عَنْ رَبِيعٍ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ نَاجِيَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ بِخَمْسٍ وَثَلَاثِينَ أَوْ سِتِّ وَثَلَاثِينَ أَوْ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ يَقُمْ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ لَهُمْ سَبْعِينَ عَامًا. قَالَ قُلْتُ أَمِمَّا مَضَى أَمْ مِمَّا بَقِيَ قَالَ مِمَّا بَقِيَ»^٤.

«وروي الحاكم بأسانيد صحيحة من طريق متعدده أن عثمان ﷺ قتل في ذي الحجة سنة خمس وثلثين وكانت خلافته ثنتي عشر سنة»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

واما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث القرون الثلاثة: فقد أخرج احمد «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبِيدَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانُهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِمْ»^۱.

و بنای این استدلالی بر توجیه صحیحی است که اکثر احادیث شاهد آن است قرن اول از زمان هجرت آنحضرت است ﷺ تا زمان وفات وی، و قرن ثانی از ابتدای خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضی الله عنه، و قرن ثالث قرن حضرت عثمان رضی الله عنه و در هر قرنی قریب به دوازده سال بوده.

قرن در لغت: «قوم متقارنین في السن» بعد ازان قومی که در ریاست و خلافت مقترن باشند قرن گفته شد چون خلیفه دیگر باشد و وزراء حضور دیگر و امرای دیگر و رؤساء جیوش دیگر و ساهیان دیگر و حربیان دیگر و ذمیان دیگر تفاوت قرون بهم می رسد^۲.

أما قوله في خلافة عثمان: فقد أخرج الحاكم من حديث الاعمش: «عن عبدالله بن بشار قال لما جاءت بيعة عثمان قال عبدالله: مَا أَلُونَا عَنْ أَعْلَانَا ذَا قَوْوُ»^۳.

واما منعه من الخروج علي عثمان: «فقد أخرج أبو بكر بن أبي شيبة عن ابي سعيد مولي ابن مسعود قال قال عبدالله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»^۴.

ومن مسند عبدالله بن عمر رضی الله عنه (۲۴ روایت):

-۱

۲- در اینجا شاه صاحب کمال ذهانت و عبقریت خویش را نشان داده است، جمهور علما این حدیث را تا زمانه تبع تابعین منطبق کرده اند مگر مؤلف محترم آن را تا زمان انتهای خلافت عثمان رضی الله عنه دانسته است. در فصل پنجم واضح خواهد شد که حق با مصنف مرحوم است.

-۳

-۴

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد وأبويعلي وغيرهما من طرق شتي «ان عبداً لله بن عمر قال رسول الله ﷺ: لا يزال هذا الأمر في قريش ما بقي من الناس اثنين»^۱.

وأما ان المهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول الله ﷺ قريشا في أول الإسلام أولي بالخلافة: فقد أخرج البخاري من طريق معمر «عن الزهري عن سالم عن ابن عمر قال وأخبرني ابن طاووس عن عكرمة بن خالد عن ابن عمر قال دخلت على حفصة ونسواتها تنظف، قلت قد كان من أمر الناس ما ترين، فلم يجعل لي من الأمر شيئاً. فقالت الحق فإنتهم ينتظرونك، وأخشى أن يكون في احتباسك عنهم فرقة. فلم تدعه حتى ذهب، فلما تفرق الناس خطب معاوية قال من كان يريد أن يتكلم في هذا الأمر فليطبع لنا قرنه، فلنحن أحق به منه ومن أبيه. قال حبيب بن مسلمة فهلاً أجبتة قال عبد الله فحللت حبوتي وهممت أن أقول أحق بهذا الأمر منك من قاتلك وأباك على الإسلام. فحشيت أن أقول كلمة تفرق بين الجمع، وتسفك الدم، ويحمل عني غير ذلك، فذكرت ما أعد الله في الجنان. قال حبيب حفطت وعصمت»^۲.

اما افضليه الخلفاء علي ترتيب الخلافة: فقد اشتهر عن ابن عمر بروايات فيها العدد والثقة فقد أخرج البخاري من طريق يحيى بن سعيد «عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا نخير بين الناس في زمن النبي ﷺ فنخير أبا بكر، ثم عمر بن الخطاب، ثم عثمان بن عفان رضي الله عنهما»^۳.

-۱

-۲

-۳ از حدیث دانسته می شود که افضلیت شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) از اولین اتفاقیات است که در اسلام صورت گرفته است اگرچه در اواخر عهد نبوی عثمان رضی الله عنه حایز مقام سوم گردید، لهذا در اکثر احادیث بعد از اسم گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله نام ابوبکر و عمر ذکر می شود و در بعضی احادیث نام عثمان رضی الله عنه نیز ذکر می شود.

-۴

وأخرج البخاري وأبو داود: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ لَا نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُثْمَانُ ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ لَا تَفَاضَلُ بَيْنَهُمْ»^۱.

وأخرج أبو داود من حديث يونس: «عَنْ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ قَالَ سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ ابْنَ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ أَفْضَلُ أُمَّةِ النَّبِيِّ ﷺ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُثْمَانُ ﷺ»^۲.

وأخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ»^۳.

وفي بعض طرق أحمد و أبي يعلى ذكر علي ﷺ فأخرج أبو يعلى: «عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسول الله ثم أبو بكر ثم عمر ولقد أعطي علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن يكون في واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم تزوج فاطمة وولدت له وغلقت الأبواب غير بابه ودفعت الراية إليه يوم خيبر»^۴.

أما رؤيا القليب التي هي حجة ظاهرة في خلافة الشيخين: فقد أخرج البخاري من حديث عبيد الله: «عن أبي بكر بن سالم عن سالم عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: أُرِيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَنْزَعُ بَدْلُو بَكْرَةَ عَلَى قَلْبِي، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَتَزَعَّ دُنُوبًا أَوْ دُنُوبَيْنِ نَزَعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِي فَرِيَّهُ حَتَّى رَوَى النَّاسُ وَصَرَبُوا بِعَطَنِ»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

أما التعريض الظاهر على خلافتهم من جهه ذكر فضائلهم علي الترتيب: فقد أخرج ابو يعلي من طريق: «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَرَأَيْتُمْ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ، وَأَشَدُّهُمْ فِي الْإِسْلَامِ عُمَرُ، وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ، وَأَقْضَاهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحُلَالِ وَالْحُرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ، وَأَفْرَوُهُمْ أَبِي بْنُ كَعْبٍ، وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ، وَأَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»^١.

اما بشارة الشيخين بأنها يبعثان مع النبي ﷺ: فقد أخرج الترمذي والحاكم من طريق «عَاصِمُ بْنُ عُمَرَ الْعُمَرِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ آتَى أَهْلَ الْبَقِيعِ فَيُحْشَرُونَ مَعِيَ ثُمَّ أَنْتَظِرُ أَهْلَ مَكَّةَ حَتَّى أُحْشَرَ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ»^٢.

وأخرج ابن ماجه والحاكم من طريق «اسماعيل بن اميه عن نافع عن ابن عمر قال خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ، فَقَالَ: «هَكَذَا نُبْعَثُ»^٣.

وأما مناقب الصديق ﷺ: فقد اخرج البخاري من طريق «مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خِيَلَاءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ جَانِبَيْ إِزَارِي يَسْتَرِّخِي إِنْ لَأْتَعَاهِدُ ذَلِكَ مِنْهُ. قَالَ: لَسْتَ مِمَّنْ يَفْعَلُهُ خِيَلَاءَ»^٤.

وأخرج الترمذي من حديث: «عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرِ التَّمِيمِيِّ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وأما مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه: فقد أخرج البخاري ومسلم وغيرهما بطرق متعددة «عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بيئنا أنا نائم شربت يعنني اللبن حتى أنظر إلى الرّي يجري في ظفري أو في أظفاري ثم ناولت عمر فقالوا فما أولته قال العلم»^۱.

واخرج البخاري من طريق «عمر بن محمد أن زيد بن أسلم حدثه عن أبيه قال سألني ابن عمر عن بعض شأنه - يعني عمر - فأخبرته. فقال ما رأيت أحدا قط بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم من حين قبض كان أجدا وأجود حتى انتهى من عمر بن الخطاب»^۲.

واخرج الترمذي من طريق «خارجة بن عبد الله الأنصاري عن نافع عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: اللهم أعز الإسلام بأحب هذين الرجلين إليك بأبي جهل أو بعمر بن الخطاب. قال وكان أحبهما إليه عمر»^۳.

وأخرج الترمذي أيضاً من هذا الطريق: «عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه. وقال ابن عمر ما نزل بالناس أمر قط فقالوا فيه وقال فيه عمر أو قال ابن الخطاب فيه شك خارجة إلا نزل فيه القرآن على نحو ما قال عمر»^۴.

وأخرج الحاكم من طريق «خالد بن أبي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر، عن سالم بن عبد الله، عن ابن عمر، عن أبيه: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم، ضرب صدر عمر بن الخطاب بيده حين أسلم ثلاث مرار، وهو يقول: اللهم أخرج ما في صدره من غل، وأبدله إيماناً، يقول ذلك ثلاثاً»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وأخرج الحاكم من حديث «عبيدالله عن نافع عن ابن عمر أن النبي ﷺ قال: اللَّهُمَّ أَيْدِ الدِّينِ بِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ»^١.

وأما بشارة أهل بدر: فقد أخرج ابويعلی من طريق: «عُمَرُ بْنُ حَمْرَةَ، عَنِ سَالِمٍ، عَنِ أَبِيهِ قِصَّةَ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ، وَفِيهِ قَالَ عُمَرُ: إِذْذَنْ لِي فِيهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَوْ كُنْتَ قَاتِلَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، إِنْ أَذِنْتَ لِي فِيهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَمَا يُدْرِيكَ، لَعَلَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ: اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟»^٢.

وأما ذبه عن عثمان: فقد أخرج البخاري: «عَنْ عُثْمَانَ بْنِ مَوْهَبٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ حَجَّ الْبَيْتَ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا فَقَالَ مَنْ هَؤُلَاءِ الْمُعُودُ قَالُوا هَؤُلَاءِ قُرَيْشٌ. قَالَ مَنِ الشَّيْخُ قَالُوا ابْنُ عُمَرَ. قَاتَاهُ فَقَالَ إِنِّي سَأَيْلُكَ عَنْ شَيْءٍ أَتُحَدِّثُنِي، قَالَ أَنْشُدُكَ بِحُرْمَةِ هَذَا الْبَيْتِ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَتَعَلَّمَهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَتَعَلَّمُ أَنَّهُ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَكَبَّرَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَ لِأَخْبِرَكَ وَالْأَبِينُ لَكَ عَمَّا سَأَلْتَنِي عَنْهُ، أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ فَإِنَّهُ كَانَ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِنْ لَكَ أَجْرٌ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهَمَهُ. وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعْرَبَ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ، فَبَعَثَ عُثْمَانَ، وَكَانَ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ. اذْهَبْ بِهَذَا الْآنَ مَعَكَ»^٣.

وأما روايته في عثمان أنه يقتل مظلوما: فقد أخرج الترمذي: «عَنْ كَلْبِ بْنِ وَائِلٍ عَنِ

-١

-٢

-٣

ابنِ عُمَرَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَالَ: يُقْتَلُ فِيهَا هَذَا مَظْلُومًا. لِعُثْمَانَ^١.
وأخرج الحاكم: «عن أيوب، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما، أن عثمان أصبح فحدث،
فقال: إني رأيت النبي ﷺ في المنام الليلة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا»^٢.

وأما قعوده من الفتنة: فأخرج ابويعلي من حديث «عمر بن محمد أن أباه حدثه عن
عبدالله بن عمر قال: كنا نتحدث في حجة الوداع ورسول الله ﷺ بين أظهرنا لا ندري ما
حجة الوداع فحمد الله - رسوله - وحده وأثنى عليه ثم ذكر المسيح الدجال فأطنب في
ذكره ثم قال ك ما بعث الله من نبي إلا قد أنذره أمته: لقد أنذره نوح والنبيون من بعده
وإنه يخرج فيكم وما خفي عليكم من شأنه فلا يخفى عليكم إنه أعور عين اليمنى
كأنها عنبة طافية ثم قال: إن الله حرم عليكم دماءكم وأموالكم كحرمة يومكم هذا
في بلدكم هذا في شهركم هذا ألا هل بلغت؟ قالوا: نعم قال اللهم اشهد ثم قال: ويلكم -
أو ويحكم - انظروا لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض»^٣.

وأخرج ابويعلي «عن بُنِ فُضَيْلٍ، عَنِ أَبِيهِ، عَنِ سَالِمٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ
اللَّهِ ﷺ، يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ مِنْ هَا هُنَا، وَأَوَّمَاً بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ
الشَّيْطَانِ، وَأَنْتُمْ يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، وَإِنَّمَا قَتَلَ مُوسَى الَّذِي قَتَلَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ
خَطَأً، قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْعَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا»^٤.

ومن مسند عبدالله بن عباس رضي الله عنهما (١٢) رواية:

أما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من خطبة النبي ﷺ قبل وفاته: فقد أخرج
البخاري من حديث: «أَيُّوبُ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رضي الله عنهما عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ لَوْ كُنْتُ

-١

-٢

-٣

-٤

مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَا تَتَّخِذُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»^١.

وأخرج احمد من حديث جرير: «عَنْ يَعْلَى بْنِ حَكِيمٍ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ عَاصِبًا رَأْسَهُ فِي خِرْقَةٍ فَفَعَدَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَمَّنَ عَلَيَّ فِي نَفْسِهِ وَمَالِهِ مِنْ أَبِي بَكْرٍ بِنِ أَبِي فُحَّافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنَ النَّاسِ خَلِيلًا لَا تَتَّخِذُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ حُلَّةُ الْإِسْلَامِ أَفْضَلُ سُدُّوا عَنِّي كُلَّ حَوْخَةٍ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ عَيْرَ حَوْخَةٍ أَبِي بَكْرٍ»^٢.

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق ﷺ من حديث الامامة: فقد أخرج احمد من حديث أبي اسحق «عن ارقم بن شرحبيل عن ابن عباس في قصة مرضه ﷺ فجاء بلال يؤذنه بالصلوة فقال مروا أبا بكر يصلي بالناس»^٣.

وأما مناقب عمر بن الخطاب ﷺ: فقد أخرج ابن ماجه من حديث «عَوَّامُ بْنُ حَوْشَبٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدْ اسْتَبَشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلَامِ عُمَرَ»^٤.

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس عن النبي ﷺ انه قال: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ»^٥.
وأخرج الترمذي من حديث «التَّضَرُّ أَبِي عُمَرَ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الْإِسْلَامَ بِأبي جَهْلٍ بِنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ. قَالَ فَأَصْبَحَ فَعَدَا عُمَرَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

واخرج البخاری من حدیث «أَيُّوبُ عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ لَمَّا طَعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلُمُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ - وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَيْتَ كَانَ ذَلِكَ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحْبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَلَيْتَ فَارَقْتَهُمْ لَشَفَّارِقَتَهُمْ وَهُمْ عِنْدَكَ رَاضُونَ. قَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَلِكَ مِنْ مَنِ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِي بَكْرٍ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَلِكَ مِنْ مَنِ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنْ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِي، فَهُوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجْلِ أَصْحَابِكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي طِلَاعَ الْأَرْضِ ذَهَبًا لَأَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ ﷻ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ»!

وأما جعله قول الشيخين عليه السلام في ترتيب الأدلة بعد حديث النبي ﷺ وقبل القياس: فقد اخرج الدارمي «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَزِيدَ قَالَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنِ الْأَمْرِ فَكَانَ فِي الْقُرْآنِ أَخْبَرَ بِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَخْبَرَ بِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ»^۱.

وأما ما يستدل به علي خلافة الخلفاء من حديث رويَا الظلة: فقد أخرج احمد وغيره من حديث «سفيان عن الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة عن ابن عباس قال رأى رجلاً رؤياً فجاء للنبي ﷺ فقال إني رأيت كأن ظلة تنطف عسلاً وسمناً وكان الناس يأخذون منها فبين مستكثير وبين مستقل وبين ذلك وكان سبباً متصلاً إلى السماء - وقال يزيد مرة وكان سبباً دلي من السماء - فحنت فأخذت به فعلوت فعلاك الله ثم جاء رجل من بعدك فأخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدكم فأخذ به ففقطع به ثم وصل له فعلا فعلاه الله. قال أبو بكر ائذن

لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَعْبُرْهَا. فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَالْإِسْلَامُ وَأَمَّا الْعَسَلُ وَالسَّمْنُ فَحَلَاوَةُ الْقُرْآنِ فَبَيْنَ مُسْتَكْبِرٍ وَبَيْنَ مُسْتَقِيلٍ وَبَيْنَ ذَلِكَ وَأَمَّا السَّبَبُ فَمَا أَنْتَ عَلَيْهِ تَعْلُو فَيُعَلِّيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ رَجُلٌ عَلَى مِنْهَاجِكَ فَيَعْلُو وَيُعَلِّيهُ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمَا رَجُلٌ يَأْخُذُ بِأَخْذِكُمَا فَيَعْلُو فَيُعَلِّيهُ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ رَجُلٌ يُقَطِّعُ بِهِ ثُمَّ يُوَصِّلُ لَهُ فَيَعْلُو فَيُعَلِّيهُ اللَّهُ - قَالَ - أَصَبْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَصَبْتُ وَأَخْطَأْتُ. قَالَ أَفَسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُخْبِرَنِي. فَقَالَ: لَا تُفْسِمُ!¹

وأما ان النبي ﷺ لم ينص بالخلافة لعلي خاصة ولا لبني هاشم عامه: فقد أخرج احمد من حديث «ابن المبارك عن يونس عن الزهري عن عبد الله بن كعب بن مالك عن ابن عباس قال خرج علي من عند رسول الله ﷺ في مرضه فقالوا كيف أصبح رسول الله ﷺ يا أبا حسن فقال أصبح بحمد الله بارئاً. فقال العباس ألا ترى إني لأرى رسول الله ﷺ سيتوفى من وجعه وإني لأعرف في وجوه بني عبد المطلب الموت فأنطلق بنا إلى رسول الله ﷺ فلنكلمه فإن كان الأمر فينا بينه وإن كان في غيرنا كلمناه وأوصى بنا. فقال علي إن قال الأمر في غيرنا لم يعطناه الناس أبداً وإني والله لا أكلم رسول الله ﷺ في هذا أبداً»².

وأما أن أبابكر صديق وسائرهم شهيد: فقد أخرج ابو يعلي باسناد غريب «عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: كان رسول الله ﷺ على حراء فترزلزل الجبل، فقال رسول الله ﷺ: اثبت حراء، ما عليك إلا نبي، أو صديق، أو شهيد وعليه رسول الله ﷺ، وأبو بكر، وعمر، وعلي، وعثمان، وطلحة، والزبير، وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاص، وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل»³.

-١

-٢

-٣

«واما قوله في عثمان فقد أخرج ابوعمر في الاستيعاب ان عبدالله بن عباس قال لو اجتمع الناس علي قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رُمي قوم لوط». ومن مسند ابى موسى الاشعري عبدالله بن قيس رضي الله عنه (۸ روایت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد بن ابى موسى الاشعري «عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتُرْجِمُوا رَجِمُوا وَإِذَا حَكُمُوا عَدَلُوا وَإِذَا قَسَمُوا أَقْسَطُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ!». واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر علي خلافتهم وانذار عثمان بالبلوي: فقد

أخرج الشيخان وغيرهما بروايات فيه العدد والثقة من ذلك ما أخرجه البخاري من حديث «سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ أَنَّهُ تَوَضَّأَ فِي بَيْتِهِ ثُمَّ خَرَجَ، فَقُلْتُ لِأَلْزَمَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم، وَلَا كُونَنَّ مَعَهُ يَوْمِي هَذَا. قَالَ فَجَاءَ الْمَسْجِدَ، فَسَأَلَ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَقَالُوا خَرَجَ وَوَجَّهَ هَا هُنَا، فَخَرَجْتُ عَلَى إِثْرِهِ أَسْأَلُ عَنْهُ، حَتَّى دَخَلْتُ بَيْتَ أَرِيْسٍ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، وَبَابُهَا مِنْ جَرِيدٍ حَتَّى قَضَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم حَاجَتَهُ، فَتَوَضَّأَ فَقُمْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى بَيْتِ أَرِيْسٍ، وَتَوَسَّطَ قَفَّهَا، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ وَدَلَّاهُمَا فِي الْبَيْتِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ انصرفتُ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، فَقُلْتُ لِأَكُونَنَّ بَوَّابَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم الْيَوْمَ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَدَفَعَ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ ذَهَبْتُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَأَقْبَلْتُ حَتَّى قُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ ادْخُلْ، وَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يُبَشِّرُكَ بِالْجَنَّةِ. فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَجَلَسَ عَن يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم مَعَهُ فِي الْقَفِّ، وَدَلَّ رِجْلَيْهِ فِي الْبَيْتِ، كَمَا صَنَعَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ وَقَدْ تَرَكْتُ أَخِي يَتَوَضَّأُ وَيَلْحَقُنِي، فَقُلْتُ إِنَّ يُرِيدُ اللَّهُ بِفُلَانٍ خَيْرًا - يُرِيدُ أَخَاهُ - يَأْتِي بِهِ. فَإِذَا إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ جِئْتُ إِلَى

رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْتَأْذِنُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَجِئْتُ فَقُلْتُ ادْخُلْ وَبَشِّرْكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ. فَدَخَلَ، فَجَلَسَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْفَقِّ عَنْ يَسَارِهِ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبَيْتِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ، فَقُلْتُ إِنْ يُرِيدُ اللَّهُ بِفُلَانٍ خَيْرًا يَأْتِ بِهِ. فَجَاءَ إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ فَجِئْتُ فَقُلْتُ لَهُ ادْخُلْ وَبَشِّرْكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُكَ. فَدَخَلَ فَوَجَدَ الْفَقِّ قَدْ مُلِيَ، فَجَلَسَ وَجَاهَهُ مِنَ الشَّقِّ الْآخِرِ. قَالَ شَرِيكٌ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فَأَوْلَتْهَا قُبُورَهُمْ»^۱.

وأخرج البخاري من ﷺ «أَبُو عُثْمَانَ التَّهْدِيُّ عَنْ أَبِي مُوسَى ﷺ قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي حَائِطٍ مِنْ حِيظَانِ الْمَدِينَةِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ، فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهُ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا هُوَ عُمَرُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهُ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ، فَقَالَ لِي: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ. فَإِذَا عُثْمَانُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»^۲.

وَأَمَّا مَا يَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَى خِلافةِ الصِّدِّيقِ ﷺ مِنْ حَدِيثِ الْإِمَامَةِ: فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي بُرْدَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى عَنْ أَبِي مُوسَى قَالَ مَرِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَاشْتَدَّ مَرَضُهُ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ^۳ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ

-۱

-۲

-۳ در این حدیث تا اندازه‌ای از اختصار کار گرفته شده است، در روایات می‌آید که عائشه رضی الله عنها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت که ابوبکر نرم دل می‌باشد و چون به جایگاه شما ایستاده شود امکان دارد که رقت قلب به او طاری شود و درست امامت داده نتواند و حتی عائشه رضی الله عنها برای حفصه رضی الله عنها گفت: تو نیز این موضوع را به خدمت جناب رسول الله عرض کن. از مجموع این روایات فراست و دانائی عائشه این همسر دانشمند رسول خدا

رَجُلٌ رَقِيقٌ مَتَى يَقُومُ مَقَامَكَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ. قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ
بِالنَّاسِ فَإِنَّكُمْ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ فِي حَيَاةِ رَسُولِ
اللَّهِ»^۱.

وَأما قعوده من الفتنة: فقد روي عنه بروايات فيها العدد والثقة منها ما أخرج
الترمذي «عَنْ هُزَيْلِ بْنِ شَرْحَبِيلَ عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ كَسَرُوا فِيهَا
قَسِيئَكُمْ وَقَطَّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالزَّمُوا فِيهَا أَجْوَفَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»^۲.

وَأخرج احمد: «عن هذيل بن شرحبيل عن ابي موسى قال قال رسول الله ﷺ: إن بين
يدي الساعة فتنة كقطع الليل المظلم يصبح فيها مؤمنا ويمسي كافراً ويمسي مؤمنا
ويصبح كافراً، القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي خير من
الساعي فكسروا قسيئكم وقطعوا أوتاركم واضربوا بسيوفكم الحجارة، فإذا دخل علي
أحدكم بيته فليكن كخير ابني آدم»^۳.

وَأخرج احمد من حديث «حطان بن عبدالله عن أبي موسى عن النبي ﷺ قال ان بين
يدي الساعة الهرج قالوا وما الهرج؟ قال: القتل قالوا أكثر مما نقتل في العام الواحد أكثر من
سبعين الفا قال أنه ليس بقتلكم المشركين ولكن قتل بعضكم بعضا قال ومعنا
عقولنا يومئذ قال انه يُنزع عقول أكثر أهل ذلك الزمان ويخلق له قوم من الناس يحسب

دانسته می شود که از یکسو می خواهد با اصرار رسول الله این توهم را از قلب ضعیفان از بین ببرد که آن
حضرت بعد از امامت ابوبکر ﷺ وفات یافتند (امامت ابوبکر منحوس بود) و از جانب دیگر می خواهد که
پیامبر بر امامت ابوبکر در حین حیات خویش اصرار بورزند تا بعد از وفات آن جناب کسی را یارای این
نباشد که با وجود ابوبکر طمعی در خلافت داشته باشد.

-۱

-۲

-۳

أكثرهم انهم علي شئ وليسوا علي شئ قال ابوموسي والذي نفسي بيده ما أجد لي ولكم منها مخرجاً أن أدركني وإياكم الا أن نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها»^١.

واخرج احمد من طريق الحسن «عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: إِذَا تَوَاجَعَ الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفَيْهِمَا فَقَتَلَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ قَبِيلَ هَذَا الْقَاتِلِ فَمَا بَالُ الْمُقْتُولِ قَالَ إِنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ»^٢.

ومن مسند عبدالله بن عمرو بن العاص ﷺ (٣ روايت):

أما بشارة الخلفاء بالجنة: فقد أخرج احمد من طريق «قَتَادَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدٍ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهٗ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهٗ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهٗ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. قَالَ قُلْتُ فَأَيُّنَ أَنَا قَالَ أَنْتَ مَعَ أَبِيكَ»^٣.

وأما ما يستدل به من حديثه علي الخلافة الخاصة من حيث كونها في زمن العافية: فقد أخرج احمد «عَنِ الْأَعْمَشِ عَنِ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِي وَهُوَ جَالِسٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي سَفَرٍ إِذْ نَزَلَ مَنْزِلًا فَمِنَّا مَنْ يَضْرِبُ خِبَاءَهُ وَمِنَّا مَنْ هُوَ فِي جَشْرِهِ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِلُ إِذْ نَادَى مُنَادِيهِ الصَّلَاةُ جَامِعَةً. قَالَ فَاجْتَمَعْنَا - قَالَ - فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَخَطَبَنَا فَقَالَ « إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِيٌّ قَبْلِي إِلَّا دَلَّ أُمَّتَهُ عَلَى مَا يَعْلَمُهُ خَيْرًا لَهُمْ وَحَدَّرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جَعَلَتْ عَافِيَتَهَا فِي أَوْلِيهَا وَإِنَّ آخِرَهَا سَيُصِيبُهُمْ بَلَاءٌ شَدِيدٌ وَأُمُورٌ تُنْكَرُونَهَا تَجِيءُ فِتْنٌ يَرْفُقُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ تَجِيءُ الْفِتْنَةُ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِي. ثُمَّ تَنْكَشِفُ ثُمَّ تَجِيءُ الْفِتْنَةُ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ. ثُمَّ تَنْكَشِفُ فَمَنْ سَرَّهُ مِنْكُمْ أَنْ يُرْزَخَ عَنِ النَّارِ وَأَنْ يُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْهُ مَوْتَتُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِي يُحِبُّ أَنْ

-١

-٢

-٣

يُؤْتِي إِلَيْهِ وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَتَمَرَةً قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرَ يُنَارِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ. قَالَ فَأَدْخَلْتُ رَأْسِي مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَدْنُدُكَ بِاللَّهِ أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُذُنِيهِ فَقَالَ سَمِعْتُهُ أُذُنَايَ وَوَعَاةَ قَلْبِي. قَالَ فَقُلْتُ هَذَا ابْنُ عَمِّكَ مُعَاوِيَةُ - يَعْنِي - يَا مُرْنَا بَأْكُلِ أَمْوَالَنَا بَيْنَنَا بِالْبَاطِلِ وَأَنْ نَقْتُلَ أَنْفُسَنَا وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾ [النساء: ۲۹]. قَالَ فَجَمَعَ يَدَيْهِ فَوَضَعَهُمَا عَلَى جَبْهَتِهِ ثُمَّ نَكَسَ هُنَيْئَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ أَطِعْهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَاعْصِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ ﷻ!.

وَأَمَّا سَوَابِقُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ ﷺ: فَقَدْ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»^۲.

وَمِنْ مَسْنَدِ أَبِي هُرَيْرَةَ ﷺ (۲۳ رَوَايَت):

أَمَّا الْخِلَافَةُ فِي قَرِيْشٍ: فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ وَالشَّيْخَانُ وَغَيْرُهُمْ «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَفِي حَدِيثِ زُهَيْرٍ يَبْلُغُ بِهِ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ عَمْرُو رَوَايَةً: النَّاسُ تَبِعُوا لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»^۳.

أَخْرَجَ أَحْمَدُ مِنْ طَرِيقِ «أَبِي ذُنُبٍ عَنْ سَعِيدِ الْمُقْبَرِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ حَقًّا وَإِنَّ لِقُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَاتَّسَمْنَا فَأَدَّوْا

وَاسْتَرْحَمُوا فَرِحْمُوا»^١.

وأما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الظلة: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج أبو داود من طريق الزهري «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَجُلًا آتَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ إِنِّي أَرَى اللَّيْلَةَ ظِلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلًا مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرَ فَعَلَا بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلَا بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ ثُمَّ وَصَلَ فَعَلَا بِهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا بِي وَأُمِّي لَتَدَعَنِي فَلَا أُعْبِرَنَّهَا. فَقَالَ اعْبُرْهَا. قَالَ أَمَا الظِّلَّةُ فَظِلَّةُ الْإِسْلَامِ وَأَمَا مَا يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلَاوَتُهُ وَأَمَا الْمُسْتَكْبِرُ وَالْمُسْتَقِيلُ فَهُوَ الْمُسْتَكْبِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِيلُ مِنْهُ وَأَمَا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ ثُمَّ يُوَصِّلُ لَهُ فَيَعْلُو بِهِ أَيْ رَسُولَ اللَّهِ لِتُحَدِّثَنِي أَصَبْتُ أَمْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ: أَصَبْتُ بَعْضًا وَأَخْطَأْتُ بَعْضًا. فَقَالَ أَقْسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِتُحَدِّثَنِي مَا الَّذِي أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَا تُقْسِمُ»^٢.

وأما ما يستدل به من حديث القليب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِي سَعِيدٌ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتَنِي عَلَى قَلْبٍ وَعَلَيْهَا دَلْوٌ، فَزَرَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي فُحَّافَةَ فَزَرَعَ مِنْهَا دَنُوبًا أَوْ دَنُوبَيْنِ، وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ عَرَبًا، فَأَخَذَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنِ»^٣.

-١

-٢

-٣

وأخرج البخاري من حديث معمر «عَنْ هَمَامٍ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ رضي الله عنه يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ أُنِّي عَلَى حَوْضِ أَسْقَى النَّاسَ، فَأَتَانِي أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ الدَّلْوَ مِنْ يَدِي لِيُرِيحَنِي، فَتَزَعَّ ذُنُوبَيْنِ وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، فَأَتَى ابْنُ الْخَطَّابِ فَأَخَذَ مِنْهُ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْزِعُ، حَتَّى تَوَلَّى النَّاسُ وَالْحَوْضُ يَتَفَجَّرُ»^١.

وأما ما يستدل به على خلافتهم من العلاقة التي ضربها النبي صلى الله عليه وسلم للخلافة الخاصة من انها في المدينة: فقد اخرج الحاكم من حديث هشيم «عن العوام بن حوشب، عن سليمان بن أبي سليمان، عن أبيه، عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^٢.

وأما ما يستدل به على خلافتهم الخاصة من حديث القرون: فقد اخرج احمد وغيره من طريق منها طريق «عبدالله بن شقيق عن أبي هريرة رضي الله عنه: قال: قال النبي صلى الله عليه وسلم: خير أمتي القرن الذي بعثت فيه، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم - والله أعلم: أذكر الثالث أم لا؟ - قال: ثم يَخْلُفُ قوم يُحِبُّون السَّمَانَةَ، يَشْهَدُونَ قَبْلَ أَنْ يُسْتَشْهَدُوا»^٣.

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته: أخرج الترمذي من طريق «داؤد بن يزيد الأودي عن أبيه عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: مَا لِأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلَّا وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلَا أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالٌ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا أَلَا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج احمد عن طريق الأعمش «عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا نَفَعَنِي مَالٌ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ هَلْ أَنَا وَمَالِي إِلَّا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!»^١.

وأما مواعيد الله الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج البخاري «عن أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَبَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ الْبَارِحَةَ إِذْ أُتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الْأَرْضِ حَتَّى وُضِعَتْ فِي يَدِي»^٢.

وأخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج احمد «عَنِ الرَّهْرِيِّ أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلَا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرٌ فَلَا قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^٣.

وأما مناقب أبي بكر الصديق ﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنِ الرَّهْرِيِّ قَالَ أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ - يَعْنِي الْجَنَّةِ - يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ، وَبَابِ الرِّيَّانِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا عَلَى هَذَا الَّذِي يُدْعَى مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، وَقَالَ هَلْ يُدْعَى مِنْهَا كُلُّهَا أَحَدٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: نَعَمْ، وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج أبو داود من طريق عبد السلام ابن حرب «عَنْ أَبِي خَالِدِ الدَّالَانِيِّ عَنْ أَبِي خَالِدِ مَوْلَى آلِ جَعْدَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَتَانِي جَبْرِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِي فَأَرَانِي بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِي تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِي. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَنْي كُنْتُ مَعَكَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»^۱.

وَأما مناقب عمر بن الخطاب ﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شَهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي فِي الْجَنَّةِ، فَإِذَا امْرَأَةٌ تَتَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرِ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِعُمَرَ فَذَكَرْتُ عَيْرَتَهُ فَوَلَّيْتُ مُدْبِرًا. فَبَكَى وَقَالَ أَعَلَيْكَ أَعَارُ يَا رَسُولَ اللَّهِ»^۲.

وأخرج البخاري «عن ابراهيم بن سعد عن أبيه عن أبي سلمه عن أبي هريره قال قال رسول الله ﷺ: لقد كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فان يك في امتي احد فانه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل رجال يكلمون^۳ من غير أن يكونوا انبياء فان يكن في امتي منهم أحد فعمر»^۴.

وأخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَأَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَا سَمِعْنَا أَبَا هُرَيْرَةَ ﷺ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بَيْنَمَا رَاعٍ فِي عَنَمِهِ عَدَا الذَّنْبُ فَأَخَذَ مِنْهَا شَاءً، فَطَلَبَهَا حَتَّى اسْتَنْقَذَهَا، فَالْتَمَتَ إِلَيْهِ الذَّنْبُ فَقَالَ لَهُ مَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبْعِ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ غَيْرِي. فَقَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: فَإِنِّي أَوْمِنُ بِهِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمَا تَمَّ أَبُو

-۱

-۲

۳- یعنی فرشته بر آنها نازل شده و با آنها سخن می گفتند چنانکه در آیه کریمه آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...﴾ [فصلت: ۳۰].

-۴

بَكْرٍ وَعُمَرُ^۱ وللبخاري في رواية أخرى: «وَبَيْنَمَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقْرَةً قَدْ حَمَلَ عَلَيْهَا فَالْتَفَتَتْ إِلَيْهِ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَتْ إِنِّي لَمْ أُخْلَقْ لِهَذَا وَلَكِنِّي خُلِقْتُ لِلْحَرْثِ قَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَإِنِّي أُوْمِنُ بِذَلِكَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ^۲».

وأما مناقب عثمان رضي الله عنه: فقد أخرج ابن ماجه: «عن أبيه عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي الرَّزَادِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَرَفِيقِي فِيهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ^۳».

وأخرج ابن ماجه بهذا الاسناد «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَقِيَ عُثْمَانَ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا عُثْمَانُ هَذَا جَبْرِيلُ أَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَوَّجَكَ أُمَّ كُثُومٍ بِمِثْلِ صَدَاقِ رُقَيَّةَ عَلَى مِثْلِ صُحْبَتِهَا^۴».

وأما ان عثمان يقتل مظلوما وانه علي الحق يوم يُقتل: فقد أخرج الحاكم من طريق «موسى، ومحمد، وإبراهيم، بنو عقبة، قالوا: ثنا أبو أمنا أبو حسنة قال: شهدت أبا هريرة وعثمان محصور في الدار، واستأذنته في الكلام، فقال أبو هريرة: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إنها ستكون فتنة، واختلاف - أو اختلاف - وفتنة، قال: قلنا: يا رسول الله، فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان^۵».

وأخرج الحاكم من حديث «أبي زرعه عن أبي هريره اشترى عثمان بن عفان الجنة من

۱- یعنی با وجود آن که ابوبکر و عمر در آن مجلس حاضر نبودند باز هم رسول خدا اسمهای آنها را به زبان مبارک آورده و فرمود که من و ابوبکر و عمر به این مسأله غیبی ایمان داریم که دلالت بر فضیلت ایشان می نماید.

-۲

-۳

-۴

-۵

النبي ﷺ مرتين حيث حفر بئر رومة وحيث جهز جيش العسرة»^۱.

وَأما ان أبا بكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج الترمذي من حديث «عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّرَاوَرْدِيُّ، عَنْ سُهَيْلِ بْنِ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى صَخْرَةٍ هُوَ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اهْدِيْ فَمَا عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»^۲.

وَأما بشاره أهل بدر بالجنة: فقد أخرج ابوداود: «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ مُوسَى فَلَعَلَّ اللَّهَ. وَقَالَ ابْنُ سِنَانٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ»^۳.

وَأما قعوده من الفتنة: فقد أخرج الترمذي من حديث «عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ فِتْنًا كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا وَيُمْسِي مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا يَبِيعُ أَحَدُهُمْ دِينَهُ بِعَرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا»^۴.

ومن مسند ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها (۱۶ روایت):

أما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الأحجار في اساس المسجد: فقد أخرج الحاكم من طريق «أحمد بن عبد الرحمن بن وهب حدثني عمي ثنا يحيى بن ايوب ثنا هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة رضي الله عنها قالت: أول حجر حمله النبي ﷺ لبناء المسجد ثم حمل أبو بكر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت: يا رسول الله ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك فقال: يا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدي». هذا حديث صحيح على شرط

-۱

-۲

-۳

-۴

الشيخين و لم يخرجاه و إنما اشتهر بإسناد واه من رواية محمد بن الفضل بن عطيه فلذلك هجر!

وأما ما يستدل به على خلافتهم من حديث القرون: فقد أخرج احمد بطريق غريب «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْبُهِيِّ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ سَأَلَ رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ قَالَ: الْقَرْنُ الَّذِي أَنَا فِيهِ ثُمَّ الثَّانِي ثُمَّ الثَّلَاثُ»^١.

أما قولها في خلافة الشيخين: فقد أخرج مسلم من حديث «ابن أبي مُلَيْكَةَ سَمِعْتُ عَائِشَةَ وَسُئِلَتْ مَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُسْتَخْلِفًا لَوْ اسْتَخْلَفَهُ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. فَقِيلَ لَهَا ثُمَّ مَنْ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ عُمَرُ. ثُمَّ قِيلَ لَهَا مَنْ بَعْدَ عُمَرَ قَالَتْ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. ثُمَّ انْتَهَتْ إِلَى هَذَا»^٢.

وأخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِيقٍ قَالَ قُلْتُ لِعَائِشَةَ أَيُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ عُمَرُ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ ثُمَّ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ فَسَكَتَتْ»^٣.

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق من قول النبي ﷺ «ادْعِي لِي أَبَا بَكْرٍ» فقد أخرج مسلم من حديث الزهري «عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ: ادْعِي لِي أَبَا بَكْرٍ وَأَخَاكَ حَتَّى أَكْتُبَ كِتَابًا فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَتَمَنَّى مُتَمَنَّ وَيَقُولَ قَائِلٌ أَنَا أَوْلَى. وَيَأْتِي اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وأما ما يستدل به من خطبة النبي ﷺ قبل وفاته: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنِ عُرْوَةَ عَنِ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ بِسَدِّ الْأَبْوَابِ إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ»^١.

وأما ما يستدل به من حديث الامامة: فقد أخرج الترمذي من حديث مالك بن انس «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رضي الله عنها أَنَّهَا قَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي مَرَضِهِ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ قُلْتُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَفَعَلْتُ حَفْصَةَ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَهْ، إِنَّكَ لَأَنْتِ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةَ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لِأُصِيبَ مِنْكَ خَيْرًا»^٢.

وأخرج الترمذي: «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ عَائِشَةَ رضي الله عنها قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يُؤْمَهُمْ غَيْرُهُ»^٣.

وأما مناقب أبي بكر الصديق رضي الله عنه: فقد أخرج الترمذي من حديث «إِسْحَاقَ بْنِ طَلْحَةَ عَنِ عَائِشَةَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَنْتَ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ. فَيَوْمَئِذٍ سُمِّيَ عَتِيقًا»^٤.

وأخرج الحاكم: «عَنِ عَائِشَةَ بِنْتِ طَلِيحَةَ عَنِ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رضي الله عنها قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ سِرِّهِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ»^٥.

- ١

- ٢

- ٣

- ٤

- ٥

واخرج الحاكم من حديث معمر «عن الزهري عن عروة عن عائشة رضي الله عنها قالت: لما أسري بالنبي صلى الله عليه وسلم إلى المسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كان آمنوا به وصدقوه وسعي رجال من المشركين إلى أبي بكر رضي الله عنه فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس؟ قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم قال: لئن قال ذلك لقد صدق قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس وجاء قبل أن يصبح؟ فقال: نعم إني لأصدق ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة فلذلك سمي أبا بكر الصديق رضي الله عنه»^۱.

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج مسلم من حديث «إبراهيم بن سعد عن أبيه سعد بن إبراهيم عن أبي سلمة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه كان يقول: قد كان يكون في الأمم قبلكم محدثون فإن يكن في أمتي منهم أحد فإن عمر بن الخطاب منهم»^۲. وأخرج ابن ماجه من حديث الزنجي بن خالد «عن هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب خاصة»^۳.

وأخرج الترمذي من حديث يزيد بن رومان «عن عروة عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا فسمعنا لفظا وصوت صبيان فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فإذا حبشية ترفن والصبيان حولها فقال: يا عائشة تعالي فانظري. فجيئت فوضعت لحيي على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعلت أنظر إليها ما بين المنكب إلى رأسه فقال لي: أما شيعت أما شيعت. قالت فجعلت أقول لا لأنظر منزلتي عنده إذ طلع عمر قال فارفض الناس عنها قالت فقال رسول

-۱

-۲

-۳

۴- و در این زمانه نیر مردم آن قدر که از محتسب و مأمور هیئت امر به معروف هراس دارند از والی و یا امیر نمی ترسند.

اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ قَدْ قَرُّوا مِنْ عُمْرٍ^۱.

وَأما مناقب عثمان بن عفان ﷺ: فقد أخرج مسلم «عَنْ عَطَاءٍ وَسُلَيْمَانَ ابْنِ يَسَارٍ وَأَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُضْطَجِعًا فِي بَيْتِي كَأَشْفَا عَنْ فَخْدِيهِ أَوْ سَاقِيهِ فَاسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُمَرُ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ كَذَلِكَ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُثْمَانُ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَسَوَى ثِيَابِهِ - قَالَ مُحَمَّدٌ وَلَا أَقُولُ ذَلِكَ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ - فَدَخَلَ فَتَحَدَّثَ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَتْ عَائِشَةُ دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تَهْتَشْ لَهُ^۲ وَلَمْ تُبَالِهْ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَلَمْ تَهْتَشْ لَهُ وَلَمْ تُبَالِهْ ثُمَّ دَخَلَ عُثْمَانُ فَجَلَسَتْ وَسَوَيْتِ ثِيَابَكَ فَقَالَ: أَلَا أَسْتَحِي مِنْ رَجُلٍ تَسْتَحِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ^۳».

وأخرج الترمذي «عَنِ الثُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعُهُ لَهُمْ^۴».

ومن مسند انس بن مالك ﷺ (۱۳) روایت:

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد «بُكَيرُ بْنُ وَهْبٍ الْجَزْرِيُّ قَالَ قَالَ لِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أُحَدِّثُكَ حَدِيثًا مَا أُحَدِّثُهُ كُلَّ أَحَدٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَامَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ وَنَحْنُ فِيهِ فَقَالَ «الْأَيْمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ إِنْ اسْتُرْجِمُوا فَرَجِمُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَقُوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^۵».

-۱

-۲ تو از او پروا نکردی (با داخل شدن او شما را خود را نپوشیدید).

-۳

-۴

-۵

وأخرج احمد «عن انس قال دَعَا النَّبِيَّ ﷺ الْأَنْصَارَ لِيُقْطَعَ لَهُمُ الْبَحْرَيْنِ فَقَالُوا لَا حَتَّى تُقْطَعَ لِإِخْوَانِنَا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ مِثْلَنَا فَقَالَ إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثْرَةً^۱ فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي»^۲.

وأما الدليل على خلافتهم من جهة تفويض الصدقات إليهم من بعده: فقد أخرج الحاكم من طريق علي بن مهر «عن المختار بن فلفل، عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله ﷺ، فقالوا: سل لنا رسول الله ﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: لى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا» هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه^۳.

يخرجاه^۳.

وأما ان أبا بكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج البخاري «عن يحيى عن سَعِيدٍ عَنْ قَتَادَةَ أَنَّ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ ﷺ حَدَّثَهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ صَعِدَ أُحُدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ: اثْبُتْ أَحَدٌ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ»^۴.

۱- در این حدیث پیامبر خدا خبر می‌دهد که انصار به مقام خلافت فائز نخواهند گشت و آنها را به صبر تشویق می‌نماید. فرموده رسول خدا دلالت بر این نمی‌کند که آنها مورد ظلم واقع می‌شوند و باید صبر نمایند بلکه معنای صبر اینست که در مقابل تحمل امری که خلاف طبیعت آنهاست صبر نمایند مثلیکه در قرآن مسلمانان در هنگام مصیبت و یا مرگ اقارب و دوستان تلقین به صبر داده شده‌اند حالانکه این صبر در مقابل ظلم نیست.

-۲

۳

-۴

وأما فضلية الشيخين: فقد أخرج الترمذي من حديث «مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ الْعَبْدِيُّ عَنِ الْأَوْزَاعِيِّ عَنِ قَتَادَةَ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَا نِسْبًا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيِّينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيَّبِينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرُهُمَا يَا عَلِيُّ!»^١.

وأما ثناءه عليهم مع غيرهم: فقد أخرج أحمد والترمذي «عَنْ مَعْمَرٍ عَنِ قَتَادَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَرْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَفْرُوهُمْ أَبِي بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجُرَّاحِ. قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ غَرِيبٌ لَا نَعْرِفُهُ مِنْ حَدِيثِ قَتَادَةَ إِلَّا مِنْ هَذَا الْوَجْهِ. وَقَدْ رَوَاهُ أَبُو قِلَابَةَ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ نَحْوَهُ»^٢.

وأما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول الله ﷺ بمحضر من رسول الله ﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شَهَابٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ ﷺ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَا هُمْ فِي صَلَاةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ وَأَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي لَهُمْ لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ، فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ فِي صُفُوفِ الصَّلَاةِ. ثُمَّ تَبَسَّمَ يَضْحَكُ، فَكَصَّ أَبُو بَكْرٍ عَلَى عَقْبِيهِ لِيَصِلَ الصَّفَّ، وَظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلَاةِ فَقَالَ أَنَسُ وَهُمْ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِي صَلَاتِهِمْ فَرَحًا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ بِيَدِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ آتِمُوا صَلَاتَكُمْ، ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ وَأَرَخَى السِّتْرَ»^٣.

وأما منزلة الشيخين عنده ﷺ: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عَطِيَّةَ عَنِ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَخْرُجُ عَلَى أَصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ

-١

-٢

-٣

فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَلَا يَرْفَعُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصْرَهُ إِلَّا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَا كَأَنَّا يَنْظُرَانِ إِلَيْهِ وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»^١.

وأما مناقب أبي بكر الصديق: فقد أخرج ابن ماجه من طريق معتمر بن سليمان «عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قِيلَ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا»^٢.

وأخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي «عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ طَيْرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَالِ الْبُخْتِ تَرعى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَطَيْرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلْتَهَا أَنْعَمَ مِنْهَا - قَالَهَا ثَلَاثًا - وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»^٣.

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج الترمذي من حديث اسمعيل بن جعفر «عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِقَصْرِ مِنْ ذَهَبٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِشَابٍّ مِنْ قُرَيْشٍ فَظَنَنْتُ أَنِّي أَنَا هُوَ فَقُلْتُ وَمَنْ هُوَ فَقَالُوا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^٤.

وأما تقرب انس من الله تعالى بحب الشيخين: فقد أخرج البخاري من حديث حماد «عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ ﷺ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ النَّبِيَّ ﷺ عَنِ السَّاعَةِ، فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ: وَمَاذَا أَعَدَدْتَ لَهَا. قَالَ لَا شَيْءَ إِلَّا أَنِّي أُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ﷺ فَقَالَ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحَبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَمَا فَرِحْنَا بِشَيْءٍ فَرِحْنَا بِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحَبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَأَنَا أُحِبُّ النَّبِيَّ ﷺ وَأَبَا

-١

-٢

-٣

-٤

بَكْرٍ وَعَمْرٍا وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ مِحْبِي إِيَّاهُمْ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَلْ بِمِثْلِ أَعْمَالِهِمْ»^۱.

ومن مسند ابی سعید الخدری رضی الله عنه (۶ روایت):

أما الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب أبي بكر رضي الله عنه قبل موته: فقد أخرج البخاري «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قَالَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم النَّاسَ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَيْرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدَ مَا عِنْدَ اللَّهِ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، فَعَجِبْنَا لِبُكَائِهِ أَنْ يُخْبِرَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم عَنْ عَبْدٍ خَيْرٍ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم هُوَ الْمُخَيَّرَ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَأَتَّخِذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُحُوَّةُ الْإِسْلَامِ وَمَوَدَّتُهُ، لَا يَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ بَابٌ إِلَّا سُدَّ، إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ»^۲.

وأخرج الترمذي «عَنْ عُبَيْدِ بْنِ حُنَيْنٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيْرُهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ ثُمَّ ذَكَرَ نَحْوًا مِمَّا تَقَدَّمَ»^۳.

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شَهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو أَمَامَةَ بْنُ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ قُمْصٌ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثَّدْيَ، وَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَّهُ. قَالُوا فَمَا أَوْلَتْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينُ»^۴.

۱- دانسته می شود که از عادت صحابه کرام رضی الله عنهم این بوده که نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را قرین نام گرامی رسول خدا ذکر می نموده اند و این صفت را از شخص آن حضرت آموخته بودند که همیشه از ابوبکر و عمر یاد می کردند.

-۲

-۳

-۴

-۵

وأما بشارة الشيخين بالجنة والإشارة إلي انهما من السابقين المقربين: فقد أخرج الترمذي من طريق «سالم بن أبي حفصة والأعمش وعبد الله بن صهبان وابن أبي ليلى وكثير التواء كلهم عن عطية عن أبي سعيد قال قال رسول الله ﷺ: إن أهل الدرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في أفق السماء وإن أبا بكر وعمر منهن وأنعمًا»^١.

وأما أنها منتظر الإمارة وإن أمر الملة يتم بهما: فقد أخرج الترمذي من حديث أبي الحجاج «عن عطية عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ﷺ: ما من نبي إلا له وزيران من أهل السماء ووزيران من أهل الأرض فأما وزيراي من أهل السماء فـجبريل وميكائيل وأما وزيراي من أهل الأرض فأبو بكر وعمر»^٢.

وأما الدليل على خلافتهم من جهة وقوع خلافتهم في مرتبة أمراء الخير: فقد أخرج احمد من حديث عبدالله البهي «عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله ﷺ: يكون عليكم أمراء تظمن إليهم القلوب وتلين لهم الجلود ثم يكون عليكم أمراء تسمى منهم القلوب وتفسر منهم الجلود. فقال رجل أنفأتلهم يا رسول الله قال: لا ما أقاموا الصلاة».

ومن مسند جابر بن عبدالله ﷺ (٨ رواية):

أما ان الخلافة لقريش: فقد أخرج احمد من حديث ابن جريج «عن أبي الزبير عن جابر أن النبي ﷺ قال: الناس تبع لقريش في الخير والشر»^٣.

وأما الدليل على خلافة الخلفاء: فقد أخرج احمد والحاكم من حديث الزبيدي «عن ابن شهاب عن عمرو بن أبان بن عثمان عن جابر بن عبد الله أنه كان يحدث أن رسول

-١

-٢

-٣

اللَّهِ ﷺ قَالَ: أُرِي اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ أَنْ أَبَا بَكْرٍ نِيِطُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنِيِطُ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَنِيِطُ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قُلْنَا أَمَا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَا مَا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ نَوِطٍ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وِلَاةٌ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ!.

وَأَمَا بِشَارَتِهِمْ بِالْجَنَّةِ: فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ مِنْ حَدِيثِ «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. قَالَ فَطَلَعَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَهَنَّأَهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ لَبِثَ هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. قَالَ فَطَلَعَ عُمَرُ - قَالَ - فَهَنَّأَهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ جَعَلْتَهُ عَلِيًّا. ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ طَلَعَ عَلِيٌّ»^۱.

وَأَمَا مَنَاقِبَ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ ﷺ: فَقَدْ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ إِذْ جَاءَهُ وَفَدَ عَبْدِ الْقَيْسِ فَتَكَلَّمَ بَعْضُهُمْ بِكَلَامٍ لَغَا فِي الْكَلَامِ، فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، وَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ، سَمِعْتَ مَا قَالُوا؟» قَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَفَهَمْتَهُ، قَالَ: فَأَجَبَهُمْ قَالَ: فَأَجَابَهُمْ أَبُو بَكْرٍ ﷺ بِجَوَابٍ وَأَجَادَ الْجَوَابِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَبَا بَكْرٍ، أَعْطَاكَ اللَّهُ الرِّضْوَانَ الْأَكْبَرَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْقَوْمِ: وَمَا الرِّضْوَانُ الْأَكْبَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: يَتَجَلَّى لِلَّهِ لِعِبَادِهِ فِي الْآخِرَةِ عَامَةً، وَيَتَجَلَّى لِأَبِي بَكْرٍ خَاصَةً»^۳.

وَأَمَا مَنَاقِبَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ﷺ: فَقَدْ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ مِنْ حَدِيثِ «عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمَاجِشُونَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: رَأَيْتُنِي دَخَلْتُ الْجَنَّةَ، فَإِذَا

-۱

-۲

-۳

أَنَا بِالرُّمَيْصَاءِ امْرَأَةِ أَبِي طَلْحَةَ وَسَمِعْتُ حَشْفَةَ، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ هَذَا بِلَالٌ. وَرَأَيْتُ قَصْرًا بِفِنَائِهِ جَارِيَةٌ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا فَقَالَ لِعُمَرَ. فَأَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَهُ فَأَنْظَرَ إِلَيَّ، فَذَكَرْتُ غَيْرَتَكَ. فَقَالَ عُمَرُ يَا أُمَّي وَأَبِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَيْكَ أَعَارٌ!.

وأما مناقب عثمان: فقد أخرج الحاكم «عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه، بينما نحن في بيت ابن حشفة في نفر من المهاجرين فيهم أبو بكر، وعمر، وعثمان، وعلي، وطلحة، والزبير، وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاص رضي الله عنه، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لينهض كل رجل منكم إلى كفته فنهض النبي صلى الله عليه وسلم إلى عثمان فاعتنقه، وقال: أنت وليي في الدنيا والآخرة»^١.

وأما بشارة أهل الحديبية بالجنة: فقد أخرج أبو داود من حديث الليث «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم أَنَّهُ قَالَ: لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^٢. وقد أخرج احمد من حديث سفيان «عن عمرو عن جابر قال كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَأَرْبَع مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»^٣.

مسانيد المهاجرين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم

اولها: مسند عمار بن ياسر (٢ رواية):

أما فضل الشيخين وكونهما من السابقين المقربين وان أبا بكر أفضل من عمر: فقد أخرج أبو يعلى من طريق حماد بن أبي سليمان «عَنْ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ، عَنْ عَلْقَمَةَ بِنِ قَيْسٍ، عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ أَنْفَاءً، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ

-١

-٢

-٣

-٤

مَا لَبِثْتُ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدْتُ فَضَائِلَ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لِحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»^۱.

وَأَمَّا سَوَابِقُ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رضي الله عنه: فَقَدْ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنْ هَمَّامٍ قَالَ سَمِعْتُ عَمَّارًا يَقُولُ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَمَا مَعَهُ إِلَّا خَمْسَةٌ أَعْبُدُ وَأَمْرَاتَانِ وَأَبُو بَكْرٍ»^۲.
وَمِنْ مَسْنَدِ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ رضي الله عنه (۹ رَوَايَاتٍ):

أَمَّا مَا يَدُلُّ عَلَى خِلَافَتِهِمْ مِنْ مَعَامَلَةِ مُنْتَظَرِ الْإِمَارَةِ: فَقَدْ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ «عَنْ رَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ رضي الله عنه قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أُبْعَثَ إِلَى الْآفَاقِ رِجَالًا يَعْلَمُونَ النَّاسَ السِّنَّ وَالْفُرَائِضَ، كَمَا بَعَثَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ الْخَوَارِيزِيِّينَ، قِيلَ لَهُ: فَأَيْنَ أَنْتَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ؟ قَالَ: إِنَّهُ لَا غِنَى بِي عَنْهُمَا، إِنَّهُمَا مِنَ الدِّينِ كَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ»^۳.

وَأَمَّا أَنْ قَوْلُهُمَا حُجَّةٌ وَإِنَّهُ يَجِبُ الْاِقْتِدَاءُ بِهِمَا: فَقَدْ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ مِنْ حَدِيثِ مَسْعَرِ بْنِ كِدَامٍ «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ، عَنْ رَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ، عَنْ حَذِيفَةَ رضي الله عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: اقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عِمَارٍ، وَإِذَا حَدَّثَكُمْ ابْنُ أُمِّ عَبْدِ فَصْدَقُوهُ»^۴.

وَفِي رِوَايَةِ التِّرْمِذِيِّ مِنْ حَدِيثِ سَفْيَانَ «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ هِلَالِ مَوْلَى رَبِيعِ بْنِ رَبِيعٍ عَنْ رَبِيعِ بْنِ حِرَاشٍ عَنْ حَذِيفَةَ قَالَ كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: إِنِّي لَا أَدْرِي مَا قَدَرُ

-۱

-۲

-۳

-۴

بَقَائِي فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي وَأَشَارَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ
وَمَا حَدَّثَكُمْ ابْنُ مَسْعُودٍ فَصَدَّقُوهُ»^١.

وأما الدلالة على خلافة عمر وانه غلق الفتنة: فقد أخرج البخاري من حديث
«الأعمش قال حدثنا حَدَّثَنَا شَقِيقٌ سَمِعْتُ حُدَيْفَةَ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ
أَيْكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكْفَرُهَا
الصَّلَاةُ وَالصَّدَقَةُ وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنْ
الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا
مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسِرُ الْبَابَ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذَا لَا يُغْلَقُ أَبَدًا. قُلْتُ
أَجَلٌ. قُلْنَا لِحُدَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةٌ، وَذَلِكَ أَلَى
حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالْأَعْلَى. فَهَبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مِنَ الْبَابِ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ
الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»^٢.

وأخرج الحاكم من حديث سفيان «عن منصور، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة رضي الله عنه
قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان
كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»^٣.

وأما الدلالة على خلافة عثمان رضي الله عنه وانه إذا قُتل لا يستقيم أمر الخلافة أبداً: فقد أخرج
الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَنْصَارِيِّ الْأَشْهَلِيِّ عَنْ حُدَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ
رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا
بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

أما قوله في الخارجين على عثمان: فقد أخرج الحاكم «عَنْ رَبِيعِ بْنِ جِرَاشٍ قَالَ انْطَلَقْتُ إِلَى حُدَيْفَةَ بِالْمَدَائِنِ لِيَأْتِيَ سَارَ النَّاسِ إِلَى عُثْمَانَ فَقَالَ يَا رَبِيعُ مَا فَعَلَ قَوْمُكَ قَالَ قُلْتُ عَنْ أَيِّ بَالِهِمْ تَسْأَلُ قَالَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُمْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ. فَسَمَّيْتُ رِجَالًا فِيمَنْ خَرَجَ إِلَيْهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَدَلَّ الْإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَ ﷻ وَلَا وَجْهَ لَهُ عِنْدَهُ»^۱.

وَأما الدلالة على أن عليا حقيق بالخلافة ولكن الأمة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبي ﷺ: فقد أخرج الحاكم من طريق «شريك بن عبد الله، عن عثمان بن عمير، عن شقيق بن سلمة، عن حذيفة ﷺ قال: قالوا: يا رسول الله، لو استخلفت علينا؟ قال: إن استخلف عليكم خليفة فتعضوه ينزل بكم العذاب» قالوا: لو استخلفت علينا أبا بكر، قال: إن استخلفه عليكم تجدوه قويا في أمر الله ضعيفا في جسده قالوا: لو استخلفت علينا عمر، قال: إن استخلفه عليكم تجدوه قويا أميناً لا تأخذه في الله لومة لائم قالوا: لو استخلفت علينا عليا، قال: إنكم لا تفعلوا، وإن تفعلوا تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم»^۲.

وَأما ما يدل على خلافتهم ومن الترتيب الذي بينه النبي ﷺ لدولة ملته: فقد أخرج احمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم «عن النعمان بن بشير عن حذيفة قال قال رسول الله ﷺ تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِيكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا عَاصًا فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ

يَرَفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا جَبْرِيَّةً فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرَفَعَهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرَفَعَهَا
ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةً عَلَى مِنْهَاجِ نُبُوَّةٍ». ثُمَّ سَكَتَ^١.

ومن مسند ابى ذر^٢ (٢ رواية):

أما التعريض الظاهر على خلافة الثلاثة: فقد ذكر المحب الطبري بروايات شتى
«عن سويد بن بريد السلمي قال دخلت المسجد فرأيت أباذر جالساً فيه وحده فاغتنمت
ذلك فذكر بعض القوم عثمان فقال لا أقول لعثمان أبداً الا خيراً لا أقول لعثمان أبداً الا
خيراً لا أقول لعثمان أبداً الا خيراً بعد شيء رأيت عند رسول الله ﷺ اتبع خلوات رسول
الله ﷺ أتعلّم منه فخرج ذات يوم حتى انتهى الي موضع كذا وكذا فجلس فانتهيتُ إليه
فسلمت عليه وجلست إليه فقال يا أباذر ما جاء بك قلت: الله ورسوله، إذ جاء أبو بكر
فسلم وجلس عن يمين رسول الله ﷺ فقال يا أبا بكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء
عمر فسلم وجلس عن يمين أبي بكر فقال يا عمر ما جاء بك؟ قال الله ورسوله ثم جاء
عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله قال فتناول
النبي ﷺ سبع حصيات أو تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبحن حتى سمعت لهن حيناً
لحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي ﷺ فوضعهن في يد أبي بكر فسبحن حتى
سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي ﷺ فوضعهن في يد عمر
فسبحن حتى سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي ﷺ
فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حيناً كحنين النحل ثم وضعهن
فخرسن»^٢.

وأما ان عمر محدث يُقتدي به فيما أمر وسنّ: فقد أخرج الحاكم من حديث هشام بن
الغاز «عن ابن عجلان، ومحمد بن إسحاق، عن مكحول، عن غضيف بن الحارث، عن

-١

-٢

أبي ذرٍّ قال: مر فتى على عمر، فقال عمر: نعم الفتى، قال: فتبعه أبو ذر، فقال: يا فتى استغفر لي، فقال: يا أبا ذر أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله ﷺ قال: استغفر لي، قال: لا، أو تخبرني، فقال: إنك مررت على عمرٍ، فقال: نعم الفتى، وإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»^۱.

ومن مسند مقداد ابن الاسود رضي الله عنه (۱ روایت):

أما مواعيد الله تعالى الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد من حديث «سُلَيْمِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمِقْدَادَ بْنَ الْأَسْوَدِ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبْرٍ^۲ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا يُعْرِهُمُ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا»^۳.

ومن مسند خباب ابن الارت رضي الله عنه (۱ روایت):

أما مواعيد الله ﷻ الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج أبو يعلي من حديث اسمعيل «عَنْ قَبِيْسٍ عَنِ خَبَّابِ قَالَ أَتَيْتَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَشَكَوْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا أَلَا تَسْتَنْصِرُ لَنَا أَلَا تَدْعُو اللَّهَ لَنَا فَجَلَسَ مُحَمَّرًا وَجْهَهُ فَقَالَ: قَدْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ يُؤْخَذُ الرَّجُلُ فَيُحْفَرُ لَهُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُؤْتَى بِالْمِنْشَارِ فَيُجْعَلُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُجْعَلُ فِرْقَتَيْنِ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَيُمَشِّطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ عَظْمِهِ مِنْ لَحْمٍ وَعَصَبٍ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَاللَّهِ لَيُتِمَّنَّ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّاِكِبُ مَا بَيْنَ صَنْعَاءَ وَحَضْرَمَوْتَ مَا يَخَافُ إِلَّا اللَّهَ تَعَالَى وَالذُّنْبَ عَلَى عَنَمِهِ وَلَكِنَّكُمْ تَعْجَلُونَ»^۴.

ومن مسند بريده الا سلمى رضي الله عنه (۵ روایت):

-۱

-۲ کنایه از گسترش اسلام است.

-۳

-۴

أما ان أبا بكر صديق وهما شهيدان: فقد أخرج احمد «عن الحسين بن واقدى عن عبدُ الله بن بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ جَالِسًا عَلَى حِرَاءٍ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَتَحَرَكَ الْجَبَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»^١.

وأما حديث القرون: فقد أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَوْلَةَ قَالَ كُنْتُ أُسِيرُ مَعَ بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيِّ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْقَرْنُ الَّذِينَ بُعِثْتُ أَنَا فِيهِمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَكُونُ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَتُهُمْ»^٢.

وأما حديث الامامه فقد أخرج احمد «عن عبدُ المَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ مَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبِي رَجُلٌ رَقِيقٌ. فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ فَإِنَّكِنَّ صَوَاحِبَاتِ يُوسُفَ. فَأَمَّ أَبُو بَكْرٍ النَّاسَ»^٣.

وأما مناقب عمر رضي الله عنه: فقد أخرج احمد «عن حُسَيْنِ بْنِ وَاقِدٍ أَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي بُرَيْدَةَ يَقُولُ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِدَعَا بِلَالًا فَقَالَ: يَا بِلَالُ بِمَ سَبَقْتَنِي إِلَى الْجَنَّةِ مَا دَخَلْتُ الْجَنَّةَ قَطُّ إِلَّا سَمِعْتُ حَشْحَشَتَكَ أَمَا بِي إِتِي دَخَلْتُ الْبَارِحَةَ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ حَشْحَشَتَكَ فَأَتَيْتُ عَلَى قَصْرِ مِنْ ذَهَبٍ مُرْتَفِعٍ مُشْرِفٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِلرَّجُلِ مِنَ الْعَرَبِ. قُلْتُ أَنَا عَرَبِيٌّ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِلرَّجُلِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ. قُلْتُ فَأَنَا مُحَمَّدٌ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَوْلَا غَيْرَتُكَ يَا عُمَرُ

-١

-٢

-٣

لَدَخَلْتُ الْقَصْرَ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كُنْتُ لِأَعَارَ عَلَيْكَ. قَالَ وَقَالَ لِبِلَالٍ: بِمَ سَبَقْتَنِي إِلَى الْجَنَّةِ. قَالَ مَا أَحَدْتُكَ إِلَّا تَوَضَّأْتُ وَصَلَّيْتُ رُكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «بِهَذَا»^۱.

وأخرج احمد «عن حسين عبد الله بن بريدة عن أبيه أن أمة سوداء أتت رسول الله ﷺ ورَجَعَ مِنْ بَعْضِ مَعَاذِهِ فَقَالَتْ إِنِّي كُنْتُ نَذَرْتُ أَنْ أَدْخَلَكَ اللَّهُ صَالِحاً أَنْ أَضْرِبَ عِنْدَكَ بِالْذُّفِ. قَالَ: إِنَّ كُنْتُ فَعَلْتِ فَاذْعَلِي وَإِنْ كُنْتُ لَمْ تَفْعَلِي فَلَا تَفْعَلِي. فَضْرَبَتْ فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ وَهِيَ تَضْرِبُ وَدَخَلَ غَيْرُهُ وَهِيَ تَضْرِبُ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ. قَالَ فَجَعَلَتْ دُفَّهَا خَلْفَهَا وَهِيَ مُقَنَّعَةٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُقُ مِنْكَ يَا عُمَرُ أَنَا جَالِسٌ هَاهُنَا وَدَخَلَ هُوَ لَاءِ فَلَمَّا أَنْ دَخَلْتَ فَعَلْتِ مَا فَعَلْتِ».

ومن مسند عقبه ابن عامر رضي الله عنه (۳ روایت):

أما ان عمر محدثٌ يُقتدي برأيه: فقد أخرج الترمذي «عن مشرح بن عاهان عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله ﷺ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^۲.

وأما مواعيد الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد «عَنْ أَبِي الْخَيْرِ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ يَوْمًا فَصَلَّى عَلَى أَهْلِ أُحُدٍ صَلَاتَهُ عَلَى الْمَيْتِ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ: إِنِّي فَرَطٌ^۳ لَكُمْ وَإِنِّي شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأُنْظَرُ إِلَى الْخَوْضِ أَلَا وَإِنِّي قَدْ أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الْأَرْضِ أَوْ مَفَاتِيحَ الْأَرْضِ وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا بَعْدِي وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تَتَنَافَسُوا فِيهَا»^۴.

-۱

-۲

۳- فرط به جماعتی گفته می شود که پیش از کاروان حرکت نموده و وسایل آرامش و راحت آنها را فراهم نمایند، و در این جا نیز هدف پیامبر رضي الله عنه اینست که من قبل از شما به صحرای حشر رفته و برای راحتی شما تدابیر لازم را اتخاذ خواهم نمود.

-۴

وأخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث «عَنْ أَبِي عَلِيٍّ عَنِ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرْضُونَ وَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ ﷻ فَلَا يُعْجِزُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ».

ومن مسند سفينه ﷺ (٢ رواية):

أما ما يدل على خلافة الأربعة من ضرب المدة الواقعة عليهم: فقد أخرج الترمذي من حديث «سَعِيدُ بْنُ جُمَهَانَ قَالَ حَدَّثَنِي سَفِينَةُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْخِلَافَةُ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ مَلِكٌ بَعْدَ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ لِي سَفِينَةُ أَمْسِكْ خِلَافَةَ أَبِي بَكْرٍ وَخِلَافَةَ عُمَرَ وَخِلَافَةَ عُثْمَانَ. ثُمَّ قَالَ لِي أَمْسِكْ خِلَافَةَ عَلِيٍّ. قَالَ فَوَجَدْنَاهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً. قَالَ سَعِيدٌ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْخِلَافَةَ فِيهِمْ. قَالَ كَذَبُوا بَنُو الزَّرْقَاءِ بَلْ هُمْ مُلُوكٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوكِ!».

وأما ما يدل على خلافة الثلاثة من رؤيا الميزان: فقد أخرج الحاكم «عن سعيد بن جمهان عن سفينه مولي أم سلمه قال كان رسول الله ﷺ إذا صلى الصبح، ثم أقبل على أصحابه فقال: أيكم رأى الليلة رؤيا؟ قال: فصلى ذات يوم، فقال: أيكم رأى رؤيا؟ فقال رجل: أنا رأيت يا رسول الله، كأن ميزانا دلي به من السماء، فوضعت في كفة، ووضع أبو بكر من كفة أخرى، فرجحت بأبي بكر، فرفعت وترك أبو بكر مكانه، فجيء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الأخرى، فرجح به أبو بكر، فرفع أبو بكر، وجيء بعثمان فوضع في الكفة الأخرى، فرجح عمر بعثمان، ثم رفع عمر وعثمان ورفع الميزان، قال: فتغير وجه رسول الله ﷺ ثم قال: خلافة النبوة ثلاثون عاما، ثم تكون ملكا قال سعيد بن جمهان: فقال لي سفينة: أمسك سنتي أبي بكر، وعشر عمر، واثنني عشرة عثمان، وست علي ﷺ».

ومن مسند عرباض بن ساريه ﷺ (٢ رواية):

اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين: فقد أخرج ابن ماجه من حديث عبدالرحمن بن مهدي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَالِحٍ عَنْ صَمْرَةَ بْنِ حَبِيبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَمْرٍو السَّلْمِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ الْعُرْبَاضَ بْنَ سَارِيَةَ يَقُولُ وَعَظَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَوْعِظَةً ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَوْعِظَةٌ مُودَعٍ فَمَاذَا تَعْهَدُ إِلَيْنَا قَالَ: قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلَهَا كَنْهَارُهَا لَا يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِي إِلَّا هَالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلَافًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَاجِدِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّمَا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الْأَنْفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادًا»^۱.

وَأما مواعيد الله الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد من طريق اسمعيل بن عياش «عَنْ ضَمُضِمِ بْنِ زُرْعَةَ عَنْ شُرَيْحِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ قَالَ الْعُرْبَاضُ بْنُ سَارِيَةَ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَخْرُجُ إِلَيْنَا فِي الصُّفَّةِ وَعَلَيْنَا الْحَوْتَكِيَّةُ^۲ فَيَقُولُ: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا دُخِرَ لَكُمْ مَا حَزِنْتُمْ عَلَى مَا رُؤِيَ عَنْكُمْ وَلَيُفْتَحَنَّ لَكُمْ فَارِسُ وَالرُّومُ».

ومن مسند عبدالرحمن بن غنم الأشعري (۲ روایت):

أما تصويب رأي الشيخين وأن رأيهما حجه والإشارة إلى خلافتها: فقد أخرج احمد من حديث عبدالحميد بن بهرام «عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشِبٍ عَنِ ابْنِ غَنِمِ الْأَشْعَرِيِّ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ فِي مَآ خَالَفْتُمَا»^۳.

-۱

-۲ نوعی لباس ارزان قیمت و کوتاه.

-۳

وأما أن الخلافة حق المهاجرين الأولين دون الطلقاء: فقد أخرج أبو عمر في الاستيعاب «ان عبدالرحمن بن غنم عاتب أباهريه وأبا الدرداء بجمص إذا انصرفا من عند عليّ رسولين لمعاوية وكان مما قال لهما عجباً منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان علياً إلى أن يجعلها شوري وقد علمتما أنه قد بايعه المهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وان من رضيه خيراً ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأني مدخل لمعاوية في الشوري وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤس الأحزاب فندما علي مسيرهما وتابا بين يديه»^١.

ومن مسند ابى اروى الدوسى رضي الله عنه (١ رواية):

أما ما يدل على خلافتها وان مواعيد الله لنبيه يظهر علي أيديهما: فقد أخرج الحاكم من طريق «سُهَيْلُ بْنُ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْنِيِّ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ جَالِسًا فَظَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعَمْرٌ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا».

ومن مسند ابى امامه الباهلى رضي الله عنه (١ رواية):

أخرج الحاكم من حديث «موسى بن عمير، قال: سمعت مكحولاً يقول: وسأله رجل عن قول الله ﷻ: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَانُ وَجَبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ٤]. قال: حدثني أبو أمامة أنه كما قال: الله مولاة، وجبريل، وصالح المؤمنين أبو بكر وعمر»^٢.

ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعي رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في امامه أبي بكر الصديق: أخرج ابن ماجه من حديث نبيط بن شريط «عَنْ سَالِمِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ أَعْمَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ: أَحْضَرَتِ الصَّلَاةُ. قَالُوا

نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِبِلَالٍ فَلْيُؤَدِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ - أَوْ لِلنَّاسِ - . ثُمَّ أُعْمِيَ عَلَيْهِ فَأَقَاقَ فَقَالَ أَحَضَرَتِ الصَّلَاةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِبِلَالٍ فَلْيُؤَدِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. ثُمَّ أُعْمِيَ عَلَيْهِ فَأَقَاقَ فَقَالَ أَحَضَرَتِ الصَّلَاةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِبِلَالٍ فَلْيُؤَدِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ أَبِي رَجُلٌ أَسِيفٌ فَإِذَا قَامَ ذَلِكَ الْمَقَامَ يَبْكِي لَا يَسْتَطِيعُ فَلَوْ أَمَرْتِ غَيْرَهُ. ثُمَّ أُعْمِيَ عَلَيْهِ فَأَقَاقَ فَقَالَ: مُرُوا بِبِلَالٍ فَلْيُؤَدِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَإِنَّكَ صَوَاحِبُ يُوسُفَ أَوْ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. قَالَ فَأَمَرَ بِبِلَالٍ فَأَذَّنَ وَأَمَرَ أَبُو بَكْرٍ فَصَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَجَدَ خِفَّةً فَقَالَ: انظُرُوا لِي مَنْ أَتَّكَيْتُ عَلَيْهِ. فَجَاءَتْ بَرِيرَةُ وَرَجُلٌ آخَرُ فَاتَّكَأَ عَلَيْهِمَا فَلَمَّا رَأَاهُ أَبُو بَكْرٍ ذَهَبَ لِيَنْكُصَ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ أَنْ اثْبُتْ مَكَانَكَ ثُمَّ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى جَلَسَ إِلَى جَنْبِ أَبِي بَكْرٍ حَتَّى قَضَى أَبُو بَكْرٍ صَلَاتَهُ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَبِضَ!.

ومن مسند عرفجه الأشجعي ﷺ (۱ روایت):

أما حديث الوزن: فقد أخرج أبو عمر «عن قطيبة بن مالك عن عرفجه الأشجعي قال صلى بنا النبي ﷺ الفجر ثم جلس فقال وزن أصحابي الليلة، وزن ابوبكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فحف وهو رجل صالح».

ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي (۱ روایت):

حديثه في أن الله نظر إلى أرض الأرض فمقتهم عربهم وعجمهم: فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارِ الْمَجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ: أَلَا إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أَعْلَمَكُم مَّا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلَالٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَمَتْ عَلَيْهِمْ مَّا أَحَلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ

عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِأُبْتَلِيكَ وَأُبْتَلِي بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لَا يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرُؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانِ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُحَرِّقَ فَرِيشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذَا يَثْلَعُوا رَأْسِي فَيَدْعُوهُ خُبْرَةٌ قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرِجُوكَ وَاعْزُهُمْ نُعْرِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خُمْسَةً مِثْلَهُ وَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مِنْ عَصَاكَ»^١.

ومن مسند ربيعة بن كعب الأسلمي رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في منزلة أبي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم وأصحابه: أخرج أحمد من حديث أبي عمران الجوني عن ربيعة الأسلمي فذكر حديثاً طويلاً آخره: «ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم أَعْطَانِي بَعْدَ ذَلِكَ أَرْضًا وَأَعْطَى أَبَا بَكْرٍ أَرْضًا وَجَاءَتِ الدُّنْيَا فَاخْتَلَفْنَا فِي عِدْقِ^٣ مَخْلَةٍ فَقُلْتُ أَنَا فِي حَدِّي. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فِي حَدِّي. فَكَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ كَلَامٌ فَقَالَ لِي أَبُو بَكْرٍ كَلِمَةً كَرِهَهَا وَنَدِمَ فَقَالَ لِي يَا رَبِيعَةَ رَدِّ عَلَيَّ مِثْلَهَا حَتَّى يَكُونَ قِصَاصًا. قَالَ قُلْتُ أَفْعَلْ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ تَقُولَنَّ أَوْ لَأَسْتَعِدِينَ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم. فَقُلْتُ أَنَا بِفَاعِلٍ. قَالَ وَرَفَضَ الأَرْضَ وَأَنْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم وَأَنْطَلَقْتُ أَنْتَلُوهُ فَجَاءَ نَاسٌ مِنْ أَسْلَمَ فَقَالُوا لِي حِمَّ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ فِي أَيْ شَيْءٍ يَسْتَعِدِي عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَهُوَ قَالَ لَكَ مَا قَالَ. فَقُلْتُ أَتَدْرُونَ مَا هَذَا هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصَّدِيقُ هَذَا ثَانِي اثْنَيْنِ وَهَذَا دُو شَيْبَةِ الْمُسْلِمِينَ إِيَّاكُمْ لَا يَلْتَمِثُ فَيْرَاكُمْ تَنْصُرُونِي عَلَيْهِ فَيَغْضَبُ فَيَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَيَغْضَبُ لِعُضْبِهِ فَيَغْضَبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعُضْبِهِمَا فَيُهْلِكُ رَبِيعَةَ قَالُوا مَا تَأْمُرُنَا قَالَ رَجِعُوا. قَالَ أَنْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَتَبِعْتُهُ وَحَدِي حَتَّى أَتَى النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم فَحَدَّثَهُ الْحَدِيثَ كَمَا كَانَ فَرَفَعَ إِلَيَّ رَأْسَهُ فَقَالَ: يَا رَبِيعَةُ مَا لَكَ وَالصَّدِيقِ. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَانَ كَذَا كَانَ كَذَا قَالَ لِي كَلِمَةً كَرِهَهَا فَقَالَ لِي وَلِ كَمَا قُلْتُ حَتَّى يَكُونَ قِصَاصًا. فَأَبَيْتُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: أَجَلٌ فَلَا تَرُدُّ عَلَيْهِ وَلَكِنْ قُلْ

١- كناية از این است که هیچ قدرت این کتاب را از بین برده نمی تواند.

٢-

٣-

عَفَرَ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. فَقُلْتُ عَفَرَ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. قَالَ الْحَسَنُ وَلِيَ أَبُو بَكْرٍ وَهُوَ يَبْكِي»^۱.

ومن مسند ابی برزه الاسلمی رضی الله عنه (۱ روایت):

حدثه في إمامة قريش: أخرج احمد «عَنْ سَيَّارِ بْنِ سَلَامَةَ أَبِي الْمِنْهَالِ الرَّيَّاحِيِّ قَالَ دَخَلْتُ مَعَ أَبِي عَلِيٍّ أَبِي بَرَزَةَ الْأَسْلَمِيِّ وَإِنَّ فِي أُذُنِيَّ يَوْمَئِذٍ لَقُرْطَيْنِ - قَالَ - وَإِنِّي لَعُلَّامٌ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَرَزَةَ إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهُ أَنِّي أَصْبَحْتُ لَأَيْمًا لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ فَلَانُّ هَا هُنَا يُقَاتِلُ عَلِيَّ الدُّنْيَا وَفُلَانٌ هَا هُنَا يُقَاتِلُ عَلِيَّ الدُّنْيَا - يَعْنِي عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ مَرْوَانَ - قَالَ حَتَّى ذَكَرَ ابْنَ الْأَزْرَقِ. قَالَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيَّ لِهَذِهِ الْعَصَابَةِ الْمُلَبَّدَةُ الْحَمِيصَةُ بَطُونُهُمْ مِنْ أَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ وَالْحَفِيصَةُ ظُهُورُهُمْ مِنْ دِمَائِهِمْ. قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: الْأَمْرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الْأَمْرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الْأَمْرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ لِي عَلَيْهِمْ حَقٌّ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ مَا فَعَلُوا ثَلَاثًا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَاسْتَرْجَمُوا فَرَحِمُوا وَعَاهَدُوا فَوَفُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^۲.

ومن مسند عمرو بن عبسه رضی الله عنه (۲ روایت):

حدثه في تقدم أبي بكر الصديق في الإسلام: أخرج احمد من حديث سليم بن عامر وغيره «عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْسَةَ قَالَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَهُوَ بِعُكَاظٍ^۳ فَقُلْتُ مَنْ تَبِعَكَ عَلَى هَذَا

-۱

-۲

-۳- نام بازار موسمی قدیم در.

الْأَمْرِ فَقَالَ: حُرٌّ وَعَبْدٌ. وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَبِلَالٌ فَقَالَ لِي: ارْجِعْ حَتَّى يُمَكِّنَ اللَّهُ ﷻ لِرَسُولِهِ»^١.

وأخرج احمد من طريق «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنِ عَمْرِو بْنِ عَبَّسَةَ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ مَنْ تَابَعَكَ عَلَى أَمْرِكَ هَذَا قَالَ: حُرٌّ وَعَبْدٌ. يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ وَبِلَالاً فَكَانَ عَمْرُو يَقُولُ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَرُبُّعُ الْإِسْلَامِ»^٢.

ومن مسند سلمان الفارسي ﷺ (١ رواية):

قوله في فضل عمر ﷺ: أخرج الحاكم من طريق «عمران بن خالد الخزاعي البناي، عن أنس بن مالك، قال: دخل سلمان الفارسي على عمر بن الخطاب رضي الله عنه وهو متكئ على وسادة فألقاها له، فقال سلمان: صدق الله ورسوله فقال عمر: حدثنا يا أبا عبد الله، قال: دخلت على رسول الله ﷺ وهو متكئ على وسادة فألقاها إلي ثم قال لي: يا سلمان، ما من مسلم يدخل على أخيه المسلم فيلقي له وسادة إكراما له إلا غفر الله له»^٣.

ومن مسند ذي مخمر ﷺ (١ رواية):

حديثه في خلافة قريش: أخرج احمد «عَنْ أَبِي حَتَّى عَنِ ذِي مِخْمَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: كَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِي حَمِيرٍ فَتَزَعَهُ اللَّهُ ﷻ مِنْهُمْ فَجَعَلَهُ فِي قُرَيْشٍ وَسَيَعُودُ إِلَيْهِمْ»^٤.

ومن مسند عوف بن مالك الاشجعي ﷺ (٢ رواية):

حديثه في صفه الخلافة الراشده: أخرج مسلم «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: خِيَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَشِرَارُ

-١

-٢

-٣

-٤

أَتَمَّتْكُمْ الَّذِينَ تَبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ». قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا تُنَابِدُهُمْ بِالسَّيْفِ فَقَالَ: لَا مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وَلَايِكُمْ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ فَانْكُرُوهُ عَمَلَهُ وَلَا تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَةٍ».

وأخرج أبو عمر «عن عبد الملك بن عمير قال حدثني أبو بردة وأخي عن عوف بن مالك الأشجعي انه رأى في المنام كأن الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال فقلت من هذا؟ قال: عمر قلت: لم؟ قالوا لان فيه ثلاث خصال لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فاتي أبا بكر فقصها عليه فأرسل إلي عمر فدعاه ليبشّره قال فجاء عمر قال فقال لي أبو بكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفه مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وأبو بكر حي قال فلما كان بعد وولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت له لا يخاف في الله لومه لائم قال اني لأرجو أن يجعلني الله منهم قال فلما قلت خليفه مستخلف قال قد استخلفني الله فله أن يعينني علي ما ولاني فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال اني لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزون ولا أغزو ثم قال بلي يأتي الله بها ان شاء الله»^۱.

ومن مسند عبد الله بن مغفل المزني رضي الله عنه (۱ روایت):

حديثه في حب الصحابة: أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُعْقَلٍ الْمَزْنِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَصْحَابِي لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا بَعْدِي فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّي أَحَبَّهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِي أَبْغَضَهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ وَمَنْ آذَى اللَّهَ أَوْشَكَ أَنْ يَأْخُذَهُ»^۲.

ومن مسند حفصه زوج النبي ﷺ (۲ روایت):

حديثها في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث ابن جريج «عن ابي خالد عن عبد الله بن ابي سعيد المدني قال حدثني حفصة ابنة عمر بن الخطاب قالت كان رسول الله ﷺ ذات يوم قد وضع ثوباً بين فخذيه فجاء أبو بكر فاستأذن فأذن له وهو على هيئته ثم عمر بمثل هذه القصة ثم علي ثم ناس من أصحابه والنبي ﷺ على هيئته ثم جاء عثمان فاستأذن فأذن له النبي ﷺ فأخذ ثوبه فتجملته فتحدثوا ثم خرجوا قلت يا رسول الله جاء أبو بكر وعمر وعلي وسائر أصحابك وأنت على هيئتك فلما جاء عثمان تجللت بثوبك. فقال: ألا أستحي ممن تستحي منه الملائكة!».^١

وحديثها في بشارة أهل بدر والحديبية: أخرج مسلم «عن حفصة، قالت: قال النبي ﷺ: إني لأرجو أن لا يدخل النار أحد إن شاء الله ممن شهد بدرًا، والحديبية، قلت: يا رسول الله، ﴿وإن منكم إلا واردها﴾ كان على ربك حتمًا مفضيًا ﴿٧١﴾ [مريم: ٧١]. قال: ألقم سمعيه، يقول: ﴿ثم ننجي الدين اتقوا﴾ [مريم: ٧٢]. وفي رواية: لا يدخل النار إن شاء الله من أصحاب الشجرة أحد. الذين بايعوا تحتها».^٢

مسانيد الأنصار من اصحاب رسول الله ﷺ

من مسند معاذ بن جبل ﷺ (١ رواية):

في المشكوة «عن أبي عبيده ومعاذ بن جبل عن رسول الله ﷺ إن هذا الأمر بدأ رحمة ونبوّة، ثم يكون رحمة وخلافة، ثم كائناً ملكاً عضوًا، ثم كائناً عتواً وجبرية، وفساداً في الأرض يستحلون الحرير، والفروج، والخمور يزرقون على ذلك، ويُنصرون حتى يلقوا الله ﷻ». رواه البيهقي في شعب الإيمان.^٣

-١

-٢

-٣

ومن مسند أبي بن كعب رضي الله عنه (۱ روایت):

في فضل عمر رضي الله عنه: أخرج الحاكم من حديث «يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، عن أبي بن كعب رضي الله عنه قال: سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول: أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطاب رضي الله عنه».

ومن مسند أبي ايوب الانصاري رضي الله عنه (۱ روایت):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج الحاكم «عن عبد الرحمن، عن ابن أبي ليلي، عن أبي ايوب رضي الله عنه، عن النبي صلى الله عليه وآله قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبي صلى الله عليه وآله: هكذا عبرها الملك بسحر»^۱.

ومن مسند أبي الدرداء رضي الله عنه (۲ روایت):

حديثه في التعريض عن خلافة الشيخين: أخرج الحاكم «عن سعيد بن جبير، عن أبي الدرداء رضي الله عنه قال: خطب رسول الله صلى الله عليه وآله خطبة خفيفة، فلما فرغ من خطبته قال: يا أبا بكر، قم فاخطب فقام أبو بكر رضي الله عنه فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وآله، فلما فرغ أبو بكر من خطبته قال: يا عمر، قم فاخطب فقام عمر رضي الله عنه فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وآله، ودون أبي بكر رضي الله عنه»^۲.

وحديثه في منزلة أبي بكر الصديق عند النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه: أخرج البخاري «عن بسر بن عبيد الله عن عائذ الله أبي إدريس عن أبي الدرداء رضي الله عنه قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وآله إذ أقبل أبو بكر آخذا بطرف ثوبه حتى أبدى عن ركبته، فقال النبي صلى الله عليه وآله: أما صاحبكم فقد غامر». فسلم، وقال إني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فأسرعت إليه ثم ندمت، فسألته أن يغفر لي فأبى علي، فأقبلت إليك فقال: يغفر الله لك يا أبا بكر. ثلاثا، ثم إن عمر ندم

فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ فَسَأَلَ أَتَمَّ أَبُو بَكْرٍ فَقَالُوا لَا. فَأَتَى إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَسَلَّمَ فَجَعَلَ وَجْهَهُ
النَّبِيِّ ﷺ يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاللَّهِ أَنَا كُنْتُ
أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ.
وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِي صَاحِبِي. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُودِي بَعْدَهَا!.

ومن مسند اسيد بن حضير رضي الله عنه (۲ روایت):

حديثه في منزلة أبي بكر رضي الله عنه عند الصحابة أخرج البخاري «عن مالك عن عبد الرحمن
بن القاسم عن أبيه عن عائشه في قصة نزول آية التيمم فقال أسيد بن الحضير ما هي بأول
بركتكم يا آل أبي بكر»^۱.

وقوله أن الأثر لا تكون إلا بعد عمر: أخرج أبو يعلى من طريق محمود بن لبيد «عن
ابن شفيع وكان طبيباً عن اسيد بن حضير سمعت رسول الله ﷺ، يقول: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثْرَةً
بَعْدِي، فَلَمَّا كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَسَمَ حُلَلًا بَيْنَ النَّاسِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ مِنْهَا بِحُلَّةٍ
فَاسْتَصَعْرْتُهَا، فَأَعْطَيْتُهَا ابْنَتِي، فَبَيْنَمَا أَنَا أُصَلِّي إِذْ مَرَّ بِي شَابٌّ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَيْهِ حُلَّةٌ مِنْ
تِلْكَ الْحُلَلِ يَجْرُهَا، فَذَكَرْتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثْرَةً بَعْدِي، فَقُلْتُ: صَدَقَ
اللَّهُ وَرَسُولُهُ، فَانْطَلَقَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ فَأَخْبَرَهُ، فَجَاءَ وَأَنَا أُصَلِّي، فَقَالَ: صَلِّ يَا أُسَيْدُ، فَلَمَّا
فَصَيْتُ صَلَاتِي، قَالَ: كَيْفَ قُلْتَ؟ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: تِلْكَ حُلَّةٌ بَعَثَتْ بِهَا إِلَى فُلَانٍ وَهُوَ بَدْرِي
أُحْدِي عَقِيي^۲، فَأَتَاهُ هَذَا الْفَتَى فَاِبْتَاعَهَا مِنْهُ فَلَبِسَهَا، فَظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ يَكُونُ فِي زَمَانِي؟
قُلْتُ: قَدْ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ فِي زَمَانِكَ»^۳.

ومن مسند زيد بن ثابت رضي الله عنه (۱ روایت):

-۱

-۲

۳- عدهای از انصار قبل از اینکه رسول خدا به مدینه هجرت نمایند به حضور آن حضرت رفته و با ایشان بیعت نمودند که بیعت عقبه اول و بیعت عقبه دوم در کتب حدیث و تاریخ مفصلاً ذکر شده است.

-۴

قوله ان المهاجرين أولي بالخلافة من غيرهم: أخرج الحاكم من حديث وهيب «عن داود بن أبي هند، عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه قال: لما توفي رسول الله صلى الله عليه وآله قام خطباء الأنصار فجعل الرجل منهم، يقول: يا معشر المهاجرين إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان إذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا، فنرى أن يلي هذا الأمر رجلا منكما منكم والآخر منا، قال: فتتابع خطباء الأنصار على ذلك، فقام زيد بن ثابت، فقال: إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان من المهاجرين، وإن الإمام يكون من المهاجرين، ونحن أنصاره كما كنا أنصار رسول الله صلى الله عليه وآله، فقام أبو بكر رضي الله عنه، فقال: جزاكم الله خيرا يا معشر الأنصار، وثبت قائلكم ثم قال: أما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم ثم أخذ زيد بن ثابت بيد أبي بكر، فقال: هذا صاحبكم، فبايعوه، ثم انطلقوا، فلما قعد أبو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسأل عنه، فقال: ناس من الأنصار فأتوا به، فقال أبو بكر: ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله وختنه أردت أن تشق عصا المسلمين؟ فقال: لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله فبايعه، ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاءوا به، فقال: ابن عمه رسول الله صلى الله عليه وآله عليه

۱- از این روایت این طور دانسته می شود که علی مرتضی رضي الله عنه در اولین روز خلافت صدیق اکبر رضي الله عنه با ایشان بیعت نمود و مشابه ای روایت را می توان در مسند ابو داود طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبیه، ابن جریر، بیهقی و ابن عساکر یافت (مراجعه شود به کنز العمال جلد ۳ صفحه ۱۳۱ مطبوعه دکن) بر علاوه از حاکم، ابن حبان و غیره نیز این روایت را تصحیح نموده اند و بیهقی گفته است: الروایة الموصولة عن أبي سعيد أصح (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به فتح الباری از حافظ ابن حجر جلد ۷ صفحه ۳۸۸ چاپ مصر) اما در بخاری از عائشه صدیقه رضي الله عنها روایتی آمده که علی رضي الله عنه بعد از وفات فاطمه زهرا رضي الله عنها یعنی شش ماه بعد از بیعت عموم مسلمانان با حضرت صدیق بیعت نمود، بعضی از محدثین روایت حاکم را بر روایت بخاری ترجیح داده اند این ترجیح اگرچه وجوهاتی دارد مگر باز هم به آسانی نمی توان آن را بر روایت بخاری ترجیح داد. و یا این که می توان گفت که علی رضي الله عنه دو دفعه با حضرت صدیق بیعت نمود که روایت بخاری بیانگر بیعت دوم ایشان می باشد، وجه این بیعت آنست که چون واقعه فدک پیش آمد بعضی مردم گمان نمودند که علی مرتضی از خلیفه رسول الله رنجیده است بخصوص این که در ایام مریضی فاطمه زهرا حضرت علی از او مراقبت کرده و رفت و آمد خود را خدمت خلیفه کمتر نمود، لهذا علی رضي الله عنه این موضوع را احساس کرده بخاطر حفظ وحدت مسلمین و اظهار اطاعت از خلیفه رسول الله بار دوم در ملأ عام با ایشان بیعت نمود.

وسلم وحواريه أردت أن تشق عصا المسلمين، فقال مثل قوله: لا تثریب یا خلیفة رسول الله ﷺ فبايعاه» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه^۱.

ومن مسند زيد بن خارجه ﷺ (۱ روایت):

تکلمه بعد موته بفضائل الثلاثة: اخرج ابو عمر من طريق «ليمان بن بلال، عن يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، أن زيد بن خارجة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس^۲. قال يحيى: قال سعيد: ثم هلك رجل من خطمة فسجى بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق. قال أبو عمر وكانت وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لأخي ربي بن خراش^۳.

ومن مسند رفاعه بن رافع الزرقى ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج البخاري «عن رِفاعَةَ بْنِ رَافِعِ الزُّرْقِيِّ عَنِ أَبِيهِ - وَكَانَ أَبُوهُ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ - قَالَ جَاءَ جَبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فَيَكُمُ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً مَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^۴.

-۱

۲- اريس نام چاهی است در مدینه انگشتر رسول خدا که به انگشت عثمان ﷺ بود در اواخر خلافت به همین چاه افتاده و گم شد. صحابه کرام همه چاه را جستجو نمودند مگر آن انگشتر را نیافتند، بعد از گم شدن این انگشتر شورشیان و باغیان بر مدینه ریخته، خلیفه رسول خدا را شهید کردند و شیرازه خلافت را از بین بردند.

-۳

-۴

ومن مسند رافع بن خدیج رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج ابن ماجه من حديث سفيان «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبَّاسِ بْنِ رِفَاعَةَ عَنْ جَدِّهِ رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ قَالَ جَاءَ جَبْرِيلُ - أَوْ مَلَكٌ - إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا فَيَكُفُّمُ قَالُوا خِيَارَنَا. قَالَ كَذَلِكَ هُمْ عِنْدَنَا خِيَارُ الْمَلَائِكَةِ!».

ومن مسند أبي سعيد بن المعلى رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في الخطبه التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب أبي بكر: أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمِيرٍ عَنِ ابْنِ أَبِي الْمَعْلَى عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم خَطَبَ يَوْمًا فَقَالَ: إِنَّ رَجُلًا خَيْرَهُ رَبُّهُ بَيْنَ أَنْ يَعِيشَ فِي الدُّنْيَا مَا شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ وَيَبِينَ لِقَاءَ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ رَبِّهِ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَا الشَّيْخِ إِذْ ذَكَرَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم رَجُلًا صَالِحًا خَيْرُهُ رَبُّهُ بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ رَبِّهِ. قَالَ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَهُمْ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بَلْ نَفْدِيكَ بِأَبَائِنَا وَأُمَمَائِنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: مَا مِنْ النَّاسِ أَحَدٌ أَمِنَ إِلَيْنَا فِي صُحْبَتِهِ وَذَاتِ يَدِهِ مِنْ ابْنِ أَبِي فُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ ابْنَ أَبِي فُحَافَةَ خَلِيلًا وَلَكِنْ وُدٌّ وَإِحَاءٌ إِيْمَانٍ وُدٌّ وَإِحَاءٌ إِيْمَانٍ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»^۱.

ومن مسند براء بن عازب رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في فتوح الامصار: أخرج ابويعلي «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَيْمُونٍ، عَنِ الْبَرَاءِ، قَالَ: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم بِحُفْرِ الْخَنْدَقِ قَالَ: عَرَضَ لَنَا صَخْرَةٌ لَا تَأْخُذُ فِيهَا الْمَعَاوِلُ، فَشَكَّوْا ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم، قَالَ: فَأَخَذَ الْمِعْوَلَ، قَالَ: وَأَحْسَبُهُ، قَالَ: وَضَعَ ثَوْبَهُ فَضْرَبَ ضَرْبَةً، وَقَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، فَكَسَرَ ثُلُثَ الصَّخْرَةِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيَتْ مَفَاتِيحَ الشَّامِ، إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى قُصُورِهَا الْحُمْرِ مِنْ مَكَانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضْرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ ثُلُثُهَا، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيَتْ

مَفَاتِيحَ فَارِسَ^۱، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى الْمَدَائِنِ وَقَصْرِهَا الْأَبْيَضِ مِنْ مَكَّانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضَرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ بَقِيَّةَ الْحَجَرِ، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْيَمَنِ، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى مَفَاتِيحِ صَنْعَاءَ مِنْ مَكَّانِي هَذَا»^۲.

ومن مسند ام حرام الانصاريه عليه السلام (۱ روایت):

حديثها في الوعد بغزوة البحر فكانت في زمن عثمان رضي الله عنه: أخرج البخاري «عَنْ خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ أَنَّ عُمَيْرَ بْنَ الْأَسْوَدِ الْعَنْسِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ أتَى عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ وَهُوَ نَازِلٌ فِي سَاحِلِ حِمَاصٍ، وَهُوَ فِي بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمَّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثْتُنَا أُمَّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتْ النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: أَوَّلَ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أُوجِبُوا. قَالَتْ أُمَّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ أَنْتِ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم: أَوَّلَ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ لَا»^۳.

ومن مسند سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه (۲ روایت):

حديثه في اثبات الصديقيه لأبي بكر والشهادة لهما: أخرج ابويعلي «عن عبدالرزاق عن معمر عن أبي حازم عن سهل بن سعد ان أحدا رتج وعليه رسول الله وأبو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله: اثبت احد فما عليك إلا نبي أو صديق أو شهيدان»^۴.
وحديثه في منزلة أبي بكر عند النبي صلى الله عليه وسلم: أخرج أبويعلي «عن حماد بن زيد، عن أبي حازم، عن سهل بن سعد، قال: كَانَ قِتَالُ بَيْنِ بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، فَأَتَاهُمُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم لِيُصْلِحَ بَيْنَهُمْ، وَقَدْ صَلَّى الظُّهْرَ، فَقَالَ لِبِلَالٍ: إِنَّ حَضْرَتَ صَلَاةِ الْعَصْرِ وَلَمْ آتِ، فَمُرْ أَبَا بَكْرٍ

۱- مسلمانان از این روایت اعتماد به نفس و امید به آینده را به خوبی می آموزند که رسول خدا در سخت ترین شرایط که دشمن ایشان را در محاصره گرفته و فقر و تنگدستی آنها را تهدید می کند باز هم به آینده روشن اطمینان داشته و خیر از سقوط بزرگترین قدرت های دنیای آن روز را می دهد.

-۲

-۳

-۴

فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ، فَلَمَّا حَضَرَتْ صَلَاةُ الْعَصْرِ أَدَّنَ بِلَالٌ وَأَقَامَ، وَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ تَقَدَّمَ، فَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَشَقَّ الصُّفُوفَ، فَلَمَّا رَأَى النَّاسَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ صَفَّحُوا، يَعْنِي: التَّصْفِيقَ، قَالَ: وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا دَخَلَ فِي صَلَاةٍ لَمْ يَلْتَفِتْ، فَلَمَّا رَأَى التَّصْفِيقَ لَا يُمَسِّكُ عَنْهُ التَّفَتَّ، فَرَأَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَلْفَهُ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ امْضِ، فَلَبِثَ أَبُو بَكْرٍ هُنَيْئَةً يَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: امْضِ، ثُمَّ مَسَى أَبُو بَكْرٍ الْقَهْقَرَى، يَعْنِي: عَلَى عَقِبِهِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ النَّبِيُّ ﷺ تَقَدَّمَ، فَصَلَّى بِالْقَوْمِ صَلَاتَهُمْ، فَلَمَّا قَضَى صَلَاتَهُ، قَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا مَنَعَكَ إِذْ أَوْمَأْتُ إِلَيْكَ أَلَّا تَكُونَ مَضِيَّتْ؟ قَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَمْ يَكُنْ لِابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يُؤَمَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، ثُمَّ قَالَ لِلنَّاسِ: إِذَا تَابَكُمُ فِي صَلَاتِكُمْ شَيْءٌ فَلْيُسَبِّحِ الرَّجَالَ، وَلْيُصَفِّقِ النَّسَاءَ»^۱.

ومن مسند نعمان بن بشير رضي الله عنه (۱) روایت:

حديثه في القرون الثلاثة: أخرج احمد من حديث عاصم بن بهدله «عن خيثمه والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسول الله ﷺ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَأْتِي قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِمْ وَشَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ»^۲.

ومن مسند عويم بن ساعده رضي الله عنه (۱) روایت:

حديثه في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم: أخرج الحاكم من حديث «عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن بن عويم بن ساعده عن أبيه عن جده أن رسول الله ﷺ

قال: إن الله ﷻ اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء وأنصارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل الله تعالى منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا^١.
ومن مسند شداد بن اوس رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج احمد «عَبْدُ الرَّزَّاقِ قَالَ مَعْمَرُ أَخْبَرَنِي أَيُّوبُ عَنْ أَبِي قِلَابَةَ عَنْ أَبِي الْأَشْعَثِ الصَّنَعَانِيِّ عَنْ أَبِي أَسْمَاءَ الرَّحْبِيِّ عَنْ شَدَادِ بْنِ أَوْسٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ ﷻ زَوَى لِي الْأَرْضَ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَعَارِبَهَا وَإِنَّ مُلْكَ أُمَّتِي سَيَبْلُغُ مَا زَوَى لِي مِنْهَا وَإِنِّي أُعْطِيتُ الْكَزْبَيْنِ الْأَبْيَضَ وَالْأَحْمَرَ وَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ لَا يُهْلِكُ أُمَّتِي بِسَنَةِ بَعَامَةٍ وَأَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا فَيُهْلِكَهُمْ بِعَامَةٍ وَأَنْ لَا يُلْبِسَهُمْ شَيْعًا وَلَا يُذِيقَ بَعْضُهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِذَا قَضَيْتَ قَضَاءً فَإِنَّهُ لَا يُرَدُّ وَإِنِّي قَدْ أَعْطَيْتُكَ لِأُمَّتِكَ أَنْ لَا أَهْلِكَهُمْ بِسَنَةِ بَعَامَةٍ وَلَا أُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِمَّنْ سِوَاهُمْ فَيُهْلِكُوهُمْ بِعَامَةٍ حَتَّى يَكُونَ بَعْضُهُمْ يُهْلِكُ بَعْضًا وَبَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضًا وَبَعْضُهُمْ يَسْبِي بَعْضًا. قَالَ وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَإِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي إِلَّا الْأَيْمَةَ الْمُضِلِّينَ فَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِي أُمَّتِي لَمْ يُرْفَعْ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^٢.

ومن مسند حسان بن ثابت رضي الله عنه (٣ رواية):

شعره في الثناء علي أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث «غالب بن عبد الله القرفساني، عن أبيه، عن جده حبيب بن أبي حبيب قال: شهدت رسول الله ﷺ قال لحسان بن ثابت: قلت في أبي بكر شيئا؟، قال: نعم، قال: قل حتى أسمع، قال: قلت:
وثاني اثنين في الغار المنيف وقد طاف العدو به إذ صاعد الجبلا
وكان حب رسول الله قد علموا من الخلائق لم يعدل به بدلا

فتبسم رسول الله ﷺ»^۱.

وأخرج الحاكم من حديث «مجالد بن سعيد قال سئل الشعبي من أول من أسلم فقال
أما سمعت قول حسان:

إذا تذكرت شجوا من أخي ثقة فاذكر أخاك أبا بكر بما فعلا
خير البرية أتقاه وأعد لها بعد النبي وأوفاه بما حملا
الثاني التالي المحمود مشهده وأول الناس منهم صدق الرسلا»^۲

وأخرج أبو عمر من حديث «أبي بكر بن أبي شيبه قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا
مجالد عن الشعبي قال سألت ابن عباس أو سئل أي الناس كان أول اسلاماً قال أما
سمعت قول حسان بن ثابت:

إذا تذكرت شجوا من أخي ثقة فاذكر أخاك أبا بكر بما فعلا
خير البرية أتقاه وأعد لها بعد النبي وأوفاه بما حملا
الثاني التالي المحمود مشهده وأول الناس منهم صدق الرسلا»^۳

«قال أبو عمر ورؤي ان رسول الله ﷺ قال لحسان هل قلت في أبي بكر شيئاً؟ قال نعم
وانشده هذه الأبيات وفيها بيت رابع وهو:

وثاني اثنين في الغار المنيف وقد طاف العدو به إذ صاعد الجبلا

فسر النبي ﷺ بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس:

وكان حب رسول الله قد علموا خير البرية لم يعدل به رجلا»^۴.

ومن مسند ابى الهيثم بن التيهان^١ (١ رواية):

«قال أبو عمر ومما قيل في أبي بكر قول الهيثم بن التيهان فيما ذكروا
وإني لأرجو أن يقوم بأمرنا ويحفظه الصديق والمرء من عدي
أولئك خيار الحي فهر ابن مالك وانصار هذا الدين من كل معتدي»^١.

ومن مسند كعب بن عجره^٢ (١ رواية):

حديثه في أن عثمان علي الحق: أخرج احمد من حديث مطر الوراق «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ
عَنْ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فِتْنَةٌ فَفَرَّبَهَا وَعَظَّمَهَا - قَالَ - ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ
مُتَقَنَّعٌ فِي مِلْحَفَةٍ فَقَالَ: هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْحَقِّ. فَأَنْطَلَقْتُ مُسْرِعاً - أَوْ قَالَ مُحْضِراً - فَأَخَذْتُ
بِضْبُعِيهِ فَقُلْتُ هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هَذَا. فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ ﷺ»^٢.

مسانيد سائر الصحابه رضوان الله عليهم اجمعين

اولها

مسند جابر بن سمره^٣ (٣ رواية):

أخرج البخاري وغيره «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ: يَقُولُ لَا يَزَالُ
هَذَا الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً^٣ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^١.

- ١

- ٢

- ٣ در تعیین این دوازده خلیفه بین محدثین کرام اختلاف نظر وجود دارد، بعضی کوشش نموده‌اند تا دوازده خلیفه را تعیین نموده و اسامی آنها را ذکر نمایند اما این عده نتوانسته‌اند مدعای خویش را از نصوص شرعی ثابت نمایند بلکه از گمان و ظن خویش کار گرفته‌اند.

وأخرج احمد «عن عامر بن سعد بن أبي وقاص قال كتبتُ إلى جابر بن سمره مع غلامي أخبرني بشيء سمعته من رسول الله ﷺ قال فكتب إلي سمعتُ رسول الله ﷺ يوم الجمعة عشيّة رجم الأسلمي^۲ يقول لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة أو يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قرينس وسمعته يقول عصبه المسلمين يفتتحون البيت الأبيض بيت كسرى وآل كسرى»^۳.

وأخرج البخاري من حديث عبد الملك بن عمير «عن جابر بن سمره ﷺ يرفعه قال إذا هلك كسرى فلا كسرى بعده، وإذا هلك قيصر فلا قيصر بعده، والذي نفسي بيده، لئن فقن كُوزهما في سبيل الله»^۴.

ومن مسند عدی بن حاتم ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فتح الامصار: أخرج البخاري من حديث محل بن خليفه «عن عدی بن حاتم قال بينا أنا عند النبي ﷺ إذ أتاه رجل فشكا إليه الفاقة، ثم أتاه آخر، فشكا قطع السبيل. فقال: يا عدی هل رأيت الحيرة؟ قلت لم أرها وقد أنبتت عنها. قال: فإن طالت بك حياة لترين الظعينة ترتجل من الحيرة، حتى تطوف بالكعبة، لا تخاف أحداً إلا الله -

عدهای این دوازده خلیفه را به ترتیب خلافت بر شمرده‌اند که در نتیجه یزید ابن معاویه را نیز جزء آنها شمرده‌اند و عدهای نیز فضیلت و عدالت را مد نظر گرفته‌اند، به هر حال این حدیث به هیچ وجه بر دوازده امام شیعیان منطبق نمی‌شود، چرا که بغیر از علی ﷺ هیچ کدام آنها بع مقام خلافت و ولی امر مسلمین نرسیده‌اند بلکه بعضی از آنها (مثل مهدی) اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند و برخی دیگر در نوجوانی از دنیا رفته و یا هم اینکه در بزرگسالی نیز خدمات شایانی سرانجام داده نتوانسته‌اند.

- ۱

۲- اشاره به سنگسار ماعز اسلمی ﷺ است که در حضور رسول خدا چندین مرتبه اعتراف نمود که مرتکب زنا شده است.

-۳

-۴

-۵

قُلْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ نَفْسِي فَأَيُّنَ دُعَارُ طَيِّبٍ^١ الَّذِينَ قَدْ سَعَرُوا الْبِلَادَ وَلَيْتَن تَالَتْ بِكَ حَيَاةً لُفْتَحَنَّ كُنُوزَ كِسْرَى. قُلْتُ كِسْرَى بِنِ هُرْمُزَ قَالَ: كِسْرَى بِنِ هُرْمُزَ، وَلَيْتَن تَالَتْ بِكَ حَيَاةً، لَتَرَيَنَّ الرَّجُلَ يُخْرِجُ مِلَّةً كَفَّهُ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ مِنْهُ، فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ، وَلَيَلْقَيْنَ اللَّهَ أَحَدُكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تُرْجُمَانٌ يُتْرَجِمُ لَهُ. فَيَقُولَنَّ أَلَمْ أُبْعَثْ إِلَيْكَ رَسُولًا فَيُبَلِّغَكَ فَيَقُولَ بَلَى. فَيَقُولُ أَلَمْ أُعْطِكَ مَالًا وَأُفْضِلَ عَلَيْكَ فَيَقُولَ بَلَى. فَيَنْظُرُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَا يَرَى إِلَّا جَهَنَّمَ، وَيَنْظُرُ عَنْ يَسَارِهِ فَلَا يَرَى إِلَّا جَهَنَّمَ. قَالَ عَدِيُّ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقَّةِ تَمْرَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ شِقَّةَ تَمْرَةٍ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ. قَالَ عَدِيُّ فَرَأَيْتُ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحَيْرَةِ حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لَا تَخَافُ إِلَّا اللَّهَ، وَكُنْتُ فِيْمَنْ افْتَتَحَ كُنُوزَ كِسْرَى بِنِ هُرْمُزَ، وَلَيْتَن تَالَتْ بِكُمْ حَيَاةً لَتَرُونَّ مَا قَالَ النَّبِيُّ أَبُو الْقَاسِمِ ﷺ: يُخْرِجُ مِلَّةً كَفَّهُ^٢.

ومن مسند كرز بن علقمة الخزاعي رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في الفتوح: أخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر «عن عروة بن الزبير، قال: سمعت كرز بن علقمة، يقول: سألت رجلاً من النبي ﷺ فقال: يا رسول الله هل للإسلام من منتهى؟ فقال رسول الله ﷺ: نعم، أيما أهل بيت من العرب والعجم أراد الله بهم خيراً أدخل عليهم الإسلام، ثم تقع الفتن كأنها الظلل» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلماً والبخاري إخراج حديث كرز بن علقمة هل للإسلام من منتهى^٣.

١- رهنان قبيله طى.

٢-

٣

ومن مسند عبدالله بن حوالة رضی الله عنه (۲ روایت):

حديثه في خلافة عثمان رضی الله عنه: أخرج الحاكم «عن عبد الله بن شقيق، عن عبد الله بن حوالة رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: ذات يوم تهجمون على رجل معتجر ببرد^۱ يبايع الناس من أهل الجنة فهجمت على عثمان رضی الله عنه، وهو معتجر ببرد حبرة يبايع الناس^۲.
أخرج الحاكم من حديث الليث «عن يزيد بن أبي حبيب، عن ربيعة بن لقيط التجيبي، عن عبد الله بن حوالة الأسدي، عن رسول الله ﷺ قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: ماذا يا رسول الله؟ قال: موتي، وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه، ومن الدجال».

ومن مسند هاشم بن عتبة بن ابي وقاص رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في الفتوح: أخرج الحاكم من حديث «عبد الملك بن عمير، عن جابر بن سمرة، عن هاشم بن عتبة بن أبي وقاص قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: يظهر المسلمون على جزيرة العرب، ويظهر المسلمون على فارس، ويظهر المسلمون على الروم، ويظهر المسلمون على الأعور الدجال^۳».

ومن مسند نافع بن عتبة بن ابي وقاص رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في الفتوح: اخرج الحاكم من حديث «موسى بن عبد الملك بن عمير، عن أبيه، عن جابر بن سمرة، عن نافع بن عتبة، قال: قدم ناس من العرب على رسول الله ﷺ يسلمون عليه عليهم الصوف، فقلت فقلت: لأحولن بين هؤلاء وبين رسول الله ﷺ، ثم قلت في نفسي: هو نجي القوم، ثم أبت نفسي إلا أن أقوم إليه قال: فسمعتة يقول: يغزون

۱- مردی که خود را به عمامه پیچانده است.

جزيرة العرب فيفتحها الله، ثم يغزون فارس فيفتحها الله، ثم يغزون الدجال فيفتحها الله»^١.

ومن مسند عبدالله بن هشام بن زهرة القرشي رضي الله عنه (٢ رواية):

حديثه في فضل عمر: أخرج البخاري من حديث «ابن وهب قال أخبرني حيوة قال حَدَّثَنِي أَبُو عَقِيلٍ زُهْرَةُ بْنُ مَعْبُدٍ أَنَّهُ سَمِعَ جَدَّهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ هِشَامٍ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم وَهُوَ أَخَذُ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ» وهذا حديث لم يطوله البخاري^٢.

وأخرج الحاكم من حديث «رشيد بن سعد وابن لهيعة عن زهرة بن معبد عن جده عبدالله بن هشام قال: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم وَهُوَ أَخَذُ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا نَفْسِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم: لَا تَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم: الْآنَ يَا عُمَرُ»^٣.

ومن مسند عمران بن حصين الخزاعي رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في القرون الثلاثة من طرق كثيرة منها ما أخرج الحاكم من حديث الاعمش «عن هلال بن يساف، قال: انطلقت إلى البصرة فدخلت المسجد، فإذا شيخ مستند إلى أسطوانة يحدث يقول: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يأتي أقوام يعطون الشهادة قبل أن يسألوها»^٤.

ومن مسند عبدالرحمن بن ابى بكر رضي الله عنه (١ رواية):

-١

-٢

-٣

-٤

حديثه في الدليل على خلافة أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث ابن أبي مليكة «عن عبد الرحمن بن أبي بكر، قال: قال رسول الله ﷺ: ائتني بدواة وكتف أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا، ثم ولانا قفاه، ثم أقبل علينا، فقال: يا أي الله والمؤمنون إلا أبا بكر»^١.

ومن مسند عثمان بن أرقم بن أبي الأرقم المخزومي ﷺ (١ رواية):

حديثه في سوابق عمر: أخرج الحاكم «عن عثمان بن الأرقم بن أبي الأرقم المخزومي، قال: أخبرني أبي، عن يحيى بن عثمان بن الأرقم، حدثني جدي عثمان بن الأرقم أنه كان يقول: أنا ابن سبع الإسلام، أسلم أبي سبع سبعة، وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبي ﷺ يكون فيها في الإسلام، وفيها دعا الناس إلى الإسلام، فأسلم فيها قوم كثير وقال رسول الله ﷺ ليلة الاثنين فيها: اللهم أعز الإسلام بأحب الرجلين إليك عمر بن الخطاب أو عمرو بن هشام، فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة، فأسلم في دار الأرقم، وخرجوا منها وكبروا وطافوا بالبيت ظاهرين، ودعيت دار الأرقم دار الإسلام»^٢.

ومن مسند الأسود بن سريع ﷺ (١ رواية):

حديثه في فضل عمر ﷺ: أخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن سعد «عن الزهري، عن عبد الرحمن بن أبي بكر، عن الأسود بن سريع التميمي، قال: قدمت على نبي الله ﷺ فقلت: يا نبي الله قد قلت شعرا ثنيت فيه على الله تبارك وتعالى ومدحتك، فقال: أما ما أثنيت على الله تعالى فهاته وما مدحتني به فدعه فجعلت أنشده فدخل رجل طوال أقنى، فقال لي: أمسك فلما خرج، قال: هات فجعلت، أنشده فلم ألث أن عاد، فقال لي: أمسك فلما

خرج، قال: هات، فقلت: من هذا يا نبي الله الذي إذا دخل قلت أمسك وإذا خرج قلت هات؟ قال: هذا عمر بن الخطاب وليس من الباطل في شيء»^١.

ومن مسند أبي جحيفة السوائي رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في خلافة قريش: أخرج الحاكم «عن عون بن أبي جحيفة، عن أبيه، قال: كنت مع عمي عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال: لا يزال أمر أمي صالحا حتى يمضي اثنا عشر خليفة ثم قال كلمة وخفض بها صوته فقلت لعمي وكان أمامي ما قال يا عم؟ قال: قال يا بني: كلهم من قريش»^٢.

وحديثه في فضل الشيخين: أخرج ابن ماجه من حديث مالك بن مغول «عن عون بن أبي جحيفة عن أبيه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^٣.

ومن مسند عبدالله بن زمعه بن الاسود رضي الله عنه (٣ رواية):

حديثه في امامة أبي بكر الصديق: أخرج أبو داود والحاكم من حديث ابن اسحق «عن الزهري عن عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَمْعَةَ قَالَ لَمَّا اسْتُعِزَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَأَنَا عِنْدَهُ فِي نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ دَعَاهُ بِلَالٌ إِلَى الصَّلَاةِ فَقَالَ مُرُوا مَنْ يُصَلِّي لِلنَّاسِ. فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَمْعَةَ فَإِذَا عُمَرُ فِي النَّاسِ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ غَائِبًا فَقُلْتُ يَا عُمَرُ فَمَنْ فَصَلِّ بِالنَّاسِ فَتَقَدَّمَ فَكَبَّرَ فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم صَوْتَهُ وَكَانَ عُمَرُ رَجُلًا مُجْهَرًا قَالَ « فَأَيْنَ أَبُو بَكْرٍ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ. فَبَعَثَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَجَاءَ بَعْدَ أَنْ صَلَّى عُمَرُ تِلْكَ الصَّلَاةَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ ». زاد

-١

-٢

-٣

-٤- آنگاه كه مريضی آن حضرت شديد شد.

الحاکم: «قال عبد الله بن زمعة، فقال عمر: ويحك ماذا صنعت بي يا ابن زمعة؟ والله ما ظننت حين أمرتني إلا، أن رسول الله ﷺ أمر بذلك، ولولا ذلك ما صليت بالناس، قلت: والله ما أمرني رسول الله ﷺ ولكن حين لم أر أبا بكر رأيتك أحق من حضر بالصلاة بالناس»^۱.

وفي رواية لأبي داود من طريق أبي شهاب «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَمْعَةَ أَخْبَرَهُ بِهَذَا الْخَبَرِ قَالَ لَمَّا سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ صَوْتَ عُمَرَ قَالَ ابْنُ زَمْعَةَ خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى أَظْلَعَ رَأْسَهُ مِنْ حُجْرَتِهِ ثُمَّ قَالَ: لَا لَا لَا لِيُصَلَّ لِلنَّاسِ ابْنُ أَبِي فُحَافَةَ. يَقُولُ ذَلِكَ مُغْضَبًا»^۲.

ومن مسند ابى بكره الثقفى ﷺ (۲ روایت):

حديثه في الوزن: أخرج أبو داود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَّةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۳.

وفي رواية له من طريق عبدالرحمن بن أبي بكره «عَنْ أَبِيهِ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَذْكُرِ الْكَرَاهِيَّةَ. قَالَ فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعْني فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلَافَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُرْتَى اللَّهُ الْمُلْكُ مَنْ يَشَاءُ»^۴.

ومن مسند سمره بن جندب ﷺ (۱ روایت):

-۱

-۲

-۳

-۴

حديثه في رؤيا دلو دُلي من السماء: أخرج أبو داود «عَنْ أَشْعَثَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دَلَّتْ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَأَنْتَشَطَتْ وَأَنْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»!

ومن مسند عباس بن عبدالمطلب عليه السلام (۱ روایت):

حديثه في امامة أبي بكر: أخرج أبو يعلى: «عَنِ ابْنِ شُرْحَبِيلَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَعِنْدَهُ نِسَاؤُهُ فَاسْتَتَرَنِي مَنِّي إِلَّا مَيْمُونَةَ، فَدَقَّ لَهُ سَعِطَةٌ فَلَدَّ، فَقَالَ: لَا يَبْقَيْنَ فِي النَّبِيِّ أَحَدٌ إِلَّا لَدَّ إِلَّا الْعَبَّاسُ، فَإِنَّهُ لَمْ تُصَبِّهُ يَمِينِي، ثُمَّ قَالَ: مُرُّوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ، لِحُفْصَةَ: قَوْلِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ ذَلِكَ الْمَقَامَ بَكَى، فَقَالَتْ لَهُ، فَقَالَ: مُرُّوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ، فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ وَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم خَفَّةً، فَخَرَجَ، فَلَمَّا رَأَاهُ أَبُو بَكْرٍ تَأَخَّرَ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ أَيَّ مَكَانِكَ، فَجَاءَ، فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ، فَقَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم مِنْ حَيْثُ أَنْتَهَى أَبُو بَكْرٍ».

ومن مسند ابى الطفيل عليه السلام (۱ روایت):

۱-

۲- ميمونه عليها السلام به اين وجه از عباس عليه السلام پرده نكرد، زيرا كه ميمونه خواهر همسر عباس بود.

۳- پس برايشان دواء نرم كردند و به دهان مبارك ايشان انداختند.

۴- تفصيل واقعه از اين قرار است كه در هنگام مريضى آن حضرت، اهل بيت ايشان تصميم گرفتند كه نوعى دوا را با روغن زيتون جوشانیده و به آن حضرت بخوراند، آن حضرت ميلی به خوردن دوا نداشتند مگر اطرافيان به خاطر دلسوزی دوا را به دهان مبارك ايشان ريختند. رسول خدا از اين عمل آنها ناراحت شده و دستور دادند كه دواى مذکور به دهان همه آنها ريخته شود حتى ميمونه عليها السلام كه روزه داشت بازهم از اين حكم معاف نشد، اما عباس ابن عبدالمطلب عليه السلام كه از ابتدای امر حضور نداشت از اين حكم مستثنى شد.

قابل یاد آوری است كه دستور پیامبر خدا برای انتقام از اهل و خانواده نبوده بلكه اين كار را تاديبا انجام دادند.

۵-

حدیثه فی رؤیا النبی ﷺ فی ابی بکر و عمر: أخرج أبو يعلى من حديث حماد «عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي الطَّقِيلِ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَعَنْ حَبِيبٍ، وَمُحَمَّدٍ، عَنِ الْحَسَنِ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ غَنَمٌ سُودٌ وَعَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَتَزَعَّ ذُنُوبًا أَوْ ذُنُوبَيْنِ فِيهِمَا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرَبًا فَمَلَأَ الْحَيَاضَ، وَأَرَوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًا مِنْهُ، فَأَوَّلْتُ أَنَّ الْغَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعَفْرَ الْعَجَمُ»^۱.

ومن مسند مرة بن كعب رضي الله عنه (۲ روایت):

حدیثه فی أن عثمان علي هدي في الفتنة: أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي قِلَابَةَ عَنْ أَبِي الْأَشْعَثِ الصَّنَعَانِيِّ أَنَّ حُطْبَاءَ قَامَتْ بِالشَّامِ وَفِيهِمْ رَجَالٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَامَ آخِرُهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَرَّةُ بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لَوْلَا حَدِيثٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا قُتُّمْ. وَذَكَرَ الْفِتْنَةَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمِيذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُتُّمْ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»^۲.

وأخرج احمد من حديث «جُبَيْرِ بْنِ نُفَيْرٍ قَالَ كُنَّا مُعَسِّكِرِينَ مَعَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ قَتْلِ عَثْمَانَ فَقَامَ كَعْبُ بْنُ مَرَّةَ الْبَهْرِيُّ فَقَالَ لَوْلَا شَيْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا قُتُّمْ هَذَا الْمَقَامَ فَلَمَّا سَمِعَ بِذِكْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَجْلَسَ النَّاسَ فَقَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ مَرَّ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَيْهِ مُرَجَّلًا قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَتَخْرُجَنَّ فِتْنَةٌ مِنْ تَحْتِ قَدَمِي أَوْ مِنْ بَيْنِ رِجْلِي هَذَا هَذَا يَوْمِيذٍ وَمَنْ اتَّبَعَهُ عَلَى الْهُدَى. قَالَ فَقَامَ ابْنُ حَوَالَةَ الْأَزْدِيُّ مِنْ عِنْدِ الْمِنْبَرِ فَقَالَ إِنَّكَ لَصَاحِبُ هَذَا. قَالَ نَعَمْ. قَالَ وَاللَّهِ إِنِّي لِحَاضِرٌ ذَلِكَ الْمَجْلِسِ وَلَوْ عَلِمْتُ أَنَّ لِي فِي الْجَيْشِ مُصَدَّقًا كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهِ»^۳.

ومن مسند ابى رمثة رضي الله عنه (١ رواية):

حديثه في منزلة الشيخين عند النبي صلى الله عليه وسلم: أخرج الحاكم من حديث «أزرق بن قيس، قال: صلى بنا إمام لنا يكنى أبا رمثة، قال: صليت هذه الصلاة أو مثل هذه الصلاة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: وكان أبو بكر وعمر رضي الله عنهما يقومان في الصف المتقدم، عن يمينه، وكان رجل قد شهد التكبير الأولى من الصلاة فصلى نبي الله صلى الله عليه وسلم ثم سلم، عن يمينه وعن يساره، حتى رأينا بياض خده، ثم انفتل كأنفتال أبي رمثة - يعني نفسه - فقام الرجل الذي أدرك معه التكبير الأولى من الصلاة يشفع فوثب إليه عمر فأخذ بمنكبهمهزه، ثم قال: اجلس فإنه لم يهلك أهل الكتاب إلا أنه لم يكن بين صلاتهم فصل، فرفع النبي صلى الله عليه وسلم بصره، فقال: أصاب الله بك يا ابن الخطاب!».

ومن مسند نافع بن عبدالحارث رضي الله عنه (٢ رواية):

حديثه في بشارة أبي بكر وعمر وعثمان بالجنة مثل حديث أبي موسى: أخرج احمد من طريق وهيب «عن موسى بن عقبة قال سمعت أبا سلمة يحدث ولا أعلمه إلا عن نافع بن عبد الحارث أن رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل حائطاً من حوائط المدينة فجلس على قف البئر فجاء أبو بكر يستأذن فقال: ائذن له وبشره بالجنة. ثم جاء عمر يستأذن فقال: ائذن له وبشره بالجنة». ثم جاء عثمان يستأذن فقال: ائذن له وبشره بالجنة وسيلقى بلاء»^١.

وأخرج احمد «عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن أبي سلمه قال قال نافع بن عبد الحارث، فذكر نحوه»^٢.

ومن مسند جبير بن مطعم رضي الله عنه (١ رواية):

-١

-٢

-٣

حدیثه فی الدلیل علی خلافة ابي بكر رضی اللہ عنہ: أخرج البخاري «عن إبراهيم بن سعد عن أبيه عن محمد بن جبير بن مطعم عن أبيه قال أتت امرأة النبي صلى الله عليه وآله فأمرها أن ترجع إليه. قالت أرأيت إن جئت ولم أجذك كأنها تقول الموت. قال عليه السلام: إن لم تجديني فأتني أبا بكر^۱».

ومن مسند عبدالله بن الزبير رضی اللہ عنہ (۳ روایت):

حدیثه فی فضل ابي بكر الصديق: أخرج البخاري من طريق حماد بن زيد «عن أيوب عن عبد الله بن أبي مليكة قال كتب أهل الكوفة إلى ابن الزبير في الجدة. فقال أما الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو كنت متخذًا من هذه الأمة خليلًا لأتخذته أنزله أبا يعني أبا بكر^۲».

وحدیثه فی فضل عمر رضی اللہ عنہ: أخرج البخاري من حديث «عن نافع بن عمر عن ابن أبي مليكة قال كاد الخيران أن يهلكا - أبا بكر وعمر رضي الله عنهما رفعا أصواتهما عند النبي صلى الله عليه وآله حين قدم عليه ركب بني تميم، فأشار أحدهما بالأقرع بن حابس أخي بني مجاشع، وأشار الآخر برجل آخر - قال نافع لا أحفظ اسمه^۳ - فقال أبو بكر لعمر ما أردت إلا خلافي. قال ما أردت خلافتك. فارتفعت أصواتهما في ذلك، فأنزل الله: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ﴾ [الحجرات: ۲] الآية. قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله عليه وآله بعد هذه الآية حتى يستفهمه. ولم يذكر ذلك عن أبيه^۴، يعني أبا بكر^۵.

-۱

-۲

-۳ در روایات دیگر آمده که اسم این شخص قعقاع بن معید بوده است.

-۴ عبد الله ابن زبير فرزند اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ می باشد و از این لحاظ از ابوبکر رضی اللہ عنہ به حیث پدر ایشان تعبیر شده است.

-۵

وأخرج البخاري من طريق ابن جريج «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ قَدِمَ رَكْبٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ». فذكر نحواً من الحديث المتقدم^١.

ومن مسند عبدالرحمن بن خباب السلمى ﷺ (١ رواية):

حديثه في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث «الْوَلِيدُ بْنُ أَبِي هِشَامٍ عَنْ فَرْقَدِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ خَبَّابِ السُّلَمِيِّ قَالَ طَبَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَحَثَّ عَلَى جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ لِي مِائَةٌ بَعِيرٍ بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ لِي مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ نَزَلَ مَرَقَاةً مِنَ الْمِنْبَرِ ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ لِي مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا. قَالَ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ بِيَدِهِ هَكَذَا يُحَرِّكُهَا. وَأَخْرَجَ عَبْدُ الصَّمَدِ يَدَهُ كَالْمُتَعَجِّبِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا»^٢.

ومن مسند عبدالرحمن بن سمرة القرشى ﷺ (١ رواية):

حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم من طريق ابن شاذب «عن عبد الله بن القاسم، عن كثير، مولى عبد الرحمن بن سمرة، عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: جاء عثمان ﷺ إلى النبي ﷺ بألف دينار حين جهز جيش العسرة، ففرغها عثمان في حجر النبي ﷺ قال: فجعل النبي ﷺ يقلبها ويقول: ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مراراً»^٣.

ومن مسند معاوية بن ابى سفيان ﷺ (٢ رواية):

حديثه في خلافة قريش: أخرج البخاري من حديث شعيب «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ يُحَدِّثُ أَنَّهُ بَلَغَ مُعَاوِيَةَ وَهُوَ عِنْدَهُ فِي وَفْدٍ مِنْ قُرَيْشٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو يُحَدِّثُ أَنَّهُ سَيَكُونُ مَلِكٌ مِنْ قَحْطَانَ فَعَضِبَ، فَقَامَ فَأَثَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ،

-١

-٢

-٣

ثُمَّ قَالَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْكُمْ يُحَدِّثُونَ أَحَادِيثَ لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَلَا تُؤْتَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَوْلِيكَ جُهَالِكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَالْأَمَانِيَّ الَّتِي تُضِلُّ أَهْلَهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ، لَا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»^۱.

وحدیثه فی فضل الاحادیث الیاتی کانت فی زمن عمر: أخرج احمد «عن عبد الرحمن بن مَهْدِيٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَالِحٍ عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَدِّثُ وَهُوَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا حَدِيثًا كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِي اللَّهِ ﷻ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَسَمِعْتَهُ يَقُولُ إِنَّمَا أَنَا خَازِنٌ وَإِنَّمَا يُعْطِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ أَعْطَيْتَهُ عَطَاءً عَنْ طَيْبِ نَفْسٍ فَهُوَ^۲ أَنْ يُبَارِكَ لَأَحَدِكُمْ وَمَنْ أَعْطَيْتَهُ عَطَاءً عَنْ شَرِّهِ - وَشَرِّهِ مَسْأَلَةٍ - فَهُوَ كَالْأَكْلِ وَلَا يَشْبَعُ وَسَمِعْتَهُ يَقُولُ لَا تَزَالُ أُمَّةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَنِ الْحَقِّ لَا يَصُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»^۳.

ومن مسند عمرو بن العاص رضي الله عنه (۱) روایت:

حدیثه فی فضل ابي بكر و عمر رضي الله عنهما: أخرج البخاري من حديث «أبي عثمان أن رسول الله ﷺ بَعَثَ عُمَرَ بْنَ الْعَاصِ عَلَى جَيْشٍ ذَاتِ السَّلَاسِلِ قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ: عُمَرُ. فَعَدَّ رَجُلًا^۴».

ومن مسند رجل من الصحابه رضي الله عنه (۱) روایت:

-۱

-۲ پس سزاوار است.

-۳

-۴

-۵ جهالت اسم صحابی قدحی در روایت وارد نمی‌کند.

أخرج أبويعلي من حديث قتادة «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ، أَنَّ رَجُلًا بِالْكُوفَةِ، شَهِدَ أَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قُتِلَ شَهِيدًا، فَأَخَذَتْهُ الرِّبَانِيَّةُ^١ فَرَفَعُوهُ إِلَى عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَقَالُوا: لَوْلَا أَنْ تَنَهَانَا أَوْ نَهَيْتَنَا أَنْ لَا نَقْتُلَ أَحَدًا لَقَتَلْنَا، هَذَا زَعَمَ أَنَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قُتِلَ شَهِيدًا، فَقَالَ الرَّجُلُ لِعَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَأَنْتَ تَشْهَدُ، أَتَذْكُرُ أَيُّ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَسَأَلْتُهُ، فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، قَالَ: فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُبَارِكَ لِي، فَقَالَ النَّبِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: كَيْفَ لَا يُبَارِكُ لَكَ وَأَعْطَاكَ نَبِيًّا، وَصِدِّيقًا، وَشَهِيدًا، وَأَعْطَاكَ نَبِيًّا وَصِدِّيقًا وَشَهِيدًا؟^٢.

ومن مسند رجل من الصحابة رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ (١ رواية):

حديثه في رؤيا الوزن: أخرج احمد من اسود بن هلال «عَنْ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ قَالَ كَانَ يَقُولُ فِي خِلَافَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ لَا يَمُوتُ عُثْمَانُ حَتَّى يُسْتَخْلَفَ. قُلْنَا مِنْ أَيْنَ تَعْلَمُ ذَلِكَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ ثَلَاثَةَ مِنْ أَصْحَابِي وَزِنُوا فَوْزَانَ أَبُو بَكْرٍ فَوْزَانَ ثُمَّ وَزَنَ عُمَرُ فَوْزَانَ ثُمَّ وَزَنَ عُثْمَانُ فَنَقَصَ صَاحِبُنَا وَهُوَ صَالِحٌ»^٣.

ومن مسند عبدالله بن جعفر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ (١ رواية):

حديثه في الثناء علي أبي بكر الصديق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم «عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن عبد الله بن جعفر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قال: ولينا أبو بكر فكان خير خليفة الله، وأرحمه بنا، وأحناء علينا»^٤.

ومن مسند جرير بن عبدالله البجلي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ (٣ رواية):

١- سباهيان.

٢-

٣-

٤-

حدیثه فی سبقة أبي بكر وعمر إلى الخير: أخرج احمد من حديث شعبه «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ عَنِ الْمُنْذِرِ بْنِ جَرِيرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي صَدْرِ النَّهَارِ - قَالَ - فَجَاءَهُ قَوْمٌ حُفَاءٌ عُرَاءٌ مُجْتَابِي التَّمَارِ أَوْ الْعَبَاءِ مُتَقَلِّدِي السُّيُوفِ عَامَتْهُمْ مِنْ مُضَرَ بَلْ كُلُّهُمْ مِنْ مُضَرَ فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِمَا رَأَى بِهِمْ مِنَ الْفَاقَةِ. قَالَ فَدَخَلَ ثُمَّ خَرَجَ فَأَمَرَ بِأَلَا فَأَذَّنَ وَأَقَامَ فَصَلَّى ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ۱]. وَقَرَأَ الْآيَةَ الَّتِي فِي الْحُشْرِ ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مِمَّا قَدَّمَتْ لِإِعْدٍ﴾ [الحشر: ۱۸]. لَقَدْ تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دِينَارِهِ مِنْ دِرْهَمِهِ مِنْ تَوْبِهِ مِنْ صَاعِ بُرِّهِ مِنْ صَاعِ تَمْرِهِ - حَتَّى قَالَ - وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ. قَالَ فَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ بِبُصْرَةٍ^۱ كَادَتْ كَفَّهُ تَعْجِزُ عَنْهَا بَلْ قَدْ عَجَزَتْ ثُمَّ تَتَابَعَ النَّاسُ حَتَّى رَأَيْتُ كَوْمَيْنِ مِنْ طَعَامٍ وَثِيَابٍ حَتَّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَتَهَلَّلُ وَجْهَهُ يَعْنِي كَأَنَّهُ مُذْهَبَةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ^۲.

وأخرج احمد في هذه القصة من طريق عبدالرزاق «عن معمر عن قتادة عن حميد بن هلال عن جرير بن عبد الله البجلي أن رجلاً من الأنصار جاء إلى النبي ﷺ ببصرة من ذهب تملأ ما بين أصابعه فقال هذه في سبيل الله ﷻ ثم قام أبو بكر فأعطى ثم قام عمر فأعطى ثم قام المهاجرون فأعطوا. قال فأشرق وجه رسول الله ﷺ حتى رأيت الإشراق في وجنتيه ثم قال: مَنْ سَنَّ سُنَّةً صَالِحَةً فِي الْإِسْلَامِ» الحديث^۳.

۱- هميان.

-۲

-۳

وقوله على ذي عمرو^١ إنهم لا يزالوا بخير إذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف: أخرج احمد من طريق «اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول الله ﷺ إياه إلى اليمن فذكر القصة حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ ذَا عَمْرٍو فَقَالَ لِي يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَرَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ ثُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِي آخِرِ وَإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ غَضِبْتُمْ غَضَبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيْتُمْ رِضَا الْمُلُوكِ»^٢.

وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاء للمهاجرين في الدين: أخرج احمد من طريق «عاصم عن أبي وإيل عن جرير قال قال رسول الله ﷺ: الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَالطَّلَقَاءُ مِنْ قُرْبَى وَالْعَتَقَاءُ مِنْ تَقِيْفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^٣.

ومن مسند جندب بن عبدالله ﷺ (١ رواية):

حديثه في خطبة النبي ﷺ بمناقب أبي بكر الصديق: أخرج مسلم «عن جندب بن عبدالله قال سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ بِحَمْسٍ وَهُوَ يَقُولُ: إِنِّي أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِي مِنْكُمْ خَلِيلٌ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا أَلَا وَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنهَاكُمُ عَنْ ذَلِكَ»^٤.

ومن مسند محجن او ابي محجن ﷺ (٢ رواية):

حديثه في الثناء على جماعة من أصحابه منهم الأربعة: أخرج ابو عمر من حديث «عبد الحميد بن عبدالرحمن أبو يحيى الحماني عن أبي سعد مولى لحذيفه عن شيخ من

١- ذو عمرو نیز صحابی بوده و از بزرگان و رئیس های اهل یمن به شمار می رفت.

٢-

٣-

٤-

الصحابه يقال له أبو محجن أو محجن بن فلان قال قال رسول الله ﷺ ان أرفأ أمتي بأمتي أبو بكر وأقواها في أمر الله عمر وصدقها حياءً عثمان واقضاها علي واقراها أبي وافرضها زيد واعلمهم بالحلل والحرام معاذ بن جبل ولكل أمة أمين وأمين هذه الأمة أبو عبده بن الجراح»^۱.

«وقال أبو عمر في ترجمة أبي بكر وقال فيه أبو محجن الثقفي:

وسُميت صديقا وكل مهاجر سواك يسمي باسمه غير منكر
سبقت إلي الإسلام والله شاهدٌ وكنت جليسا بالعرش المشهر
وبالغار إذا سميت بالغار صاحباً وكنت رفيقا للنبي المطهر»^۲

ومن مسند زرارة بن عمرو النخعي والد عمرو بن زرارة (۱ روایت):

حديثه في رؤيا تدل على أن عثمان على الحق: «قال أبو عمر تعليقا قدم على النبي ﷺ في وفد النخع فقال يا رسول الله اني رأيت في طريقي رؤيا هالتي قال وما هي قال رأيت اتانا خلفتها في أهلي ولدت جديا اسفع احوي^۳ ورأيت نارا خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمر، وهي تقول لظي لظي بصيرٌ وأعمي فقال النبي ﷺ اخلفت في اهلك أمة مسرة حملا قال نعم قال فانها قد ولدت غلاماً وهو ابنك قال فأني له اسفع واحوي قال أدن مني أبك برص تكتمه قال والذي بعثك بالحق ما علمه أحد قبلك قال فهو ذاك واما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلي من

-۱

-۲

-۳- کره ای زائید که ابلق (سیاه و سفید) بود.

الماء يحسب المسعُ انه محسن ان مُت أدركتُ ابْنك وان مات ابْنك ادركتْكَ قال فادع الله ان لا تدركني فدعاه له^١.

ومن مسند سعيد بن المسيب رحمته مرسلأ (٢) رواية):

حديثه في فضل أبي بكر الصديق رضي الله عنه: أخرج الحاكم من حديث «ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن سعيد بن المسيب قال: كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي صلى الله عليه وسلم مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانياً في الإسلام، وكان ثانياً في الغار، وكان ثانياً في العريش يوم بدر، وكان ثانياً في القبر، ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه أحداً^٢.

«قال أبو عمر في ترجمة أبي بكر الصديق تعليقاً قال رسول الله لبعض من لم يشهد بدرأ وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك»^٣.

ومن مسند عبدالله بن حنطب رحمته مرسلأ (١) رواية):

حديثه في فضيلة الشيخين رضي الله عنهما: أخرج الترمذي والحاكم من حديث «عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُطَّلِبِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَنْطَبٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم رَأَى أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَقَالَ « هَذَا السَّمْعُ وَالْبَصَرُ »^٤.

قول محمد بن سيرين رحمته (١) رواية):

أخرج الترمذي من طريق حماد بن زيد «عَنْ أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ مَا أَظُنُّ رَجُلًا يَنْتَقِضُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ»^٥.

ذكر شئ من أقوال السادة^١ الاشراف رضي الله عنهم (٤) رواية):

-١

٢

٣

٤

٥

قول الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام: «أخرج أبويعلي من طريق «أبي مریم رضیع الجارود قال: كنت بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيباً فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجباً رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانتعب^۲ من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»^۳.

واخرج أبويعلي من طريق آخر «عن الحسن بن علي قال لا أقاتل بعد رؤيا رأيتها، رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله واضعاً يده على العرش ورأيت أبا بكر واضعاً يده على النبي صلى الله عليه وآله ورأيت عمر واضعاً يده على أبي بكر ورأيت عثمان واضعاً يده على عمر ورأيت دماءً دونهم فقلت ما هذه الدماء فقيل دماء عثمان يطلب الله به»^۴.

وذكر المحب الطبري «عن ابن السمان انه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال لا أعلم علياً خالف عمر ولا غير شيئاً مما صنع حين قدم الكوفة»^۵.

وذكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة انه أخرج «عن أبي جعفر قال بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه عليٌّ ومعه الحسن والحسين عليهما السلام فسلم عليه علي وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض

۱- ساده جمع سيد به معنای سردار است، رسول خدا صلى الله عليه وآله به حسن بن علي اشاره نمود و فرمود: ابني هذا سيد، یعنی این فرزند من سيد است از این لحاظ اولاد حسن عليه السلام را سيد می گویند و هم چنین اولاد برادرش حسين عليه السلام را.

۲- پس جاری شد.

۳-

۴-

۵-

فقال له عليٌّ ما يبكيك يا أمير المؤمنين قال عمر ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وليتُ أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري ام مسيءٌ أنا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا وتعديل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظر الي أبيهما فقال علي: اشهدا أنا معكم شهيداً^١.

قول اولاد حسن بن علي رحمهم الله (٤ رواية):

أخرج عبدالله بن احمد في زوائد المسند «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَا سَيِّدَا كَهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^٢.

وذكر المحب الطبري «عن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سُئِلَ عن أبي بكر وعمر فقال أفضلهما واستغفر لهما فقليل له لعل هذا تقية وفي نفسك خلافة قال لا نالتني شفاعة محمد ﷺ ان كنت أقول خلاف ما في نفسي»^٣.

«وعنه وقد سُئِلَ عنهما فقال ﷺ: ولا صلي علي من لم يصل عليهما»^٤.

«وروي عن الحسن المثلث أخي عبدالله المذكور أنه قال لرجل ممن يغلو فيهم ويُحْكَمُ احبونا بالله فان اطعنا الله فاحبونا وان عصينا الله فابغضونا فقال له رجل انكم ذو قرابة من رسول الله ﷺ واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعاً بقرابة رسول الله بغير عمل بطاعته لنفع بذلك مَنْ هو أقرب إليه منا أباه وامه، والله اني أخاف أن يضاعف الله للعاصي منا العذاب ضعفين والله اني لأرجو أن يؤتي المحسن منا أجره مرتين ثم قال لقد

-١

-٢

-٣

-٤

اساء بنا آباءنا وامهاتنا ان كان ما تقولون من دين الله ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه ونحن كنا اقرب منهم قرابةً منكم وأوجب عليهم وأحق أن يرغبونا فيه منكم ولو كان الأمر كما تقولون ان الله جل وعلى ورسوله ﷺ اختاراً علياً لهذا الأمر والقيام على الناس بعده فان علياً اعظم الناس خطيئةً وجرماً إذ ترك امر رسول الله ﷺ أن يقوم فيه كما أمره ويعذر إلى الناس. فقال له الراضى ألم يقل النبي ﷺ لعلي من كنت مولاه فعلي مولاه فقال أما والله لو يعني رسول الله ﷺ بذلك الأمر والسلطان والقيام على الناس لأفصح به كما أفصح بالصلوة والزكاة والصيام والحج ولقال أيها الناس ان هذا لولي بعدي فاسمعوا واطيعوا!.

ومن قول اولاد الحسين رحمهم الله تعالى (۸ روایت):

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا سَيِّدَا كَهَوْلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيِّينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيِّبِينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لَا تُخْبِرُهُمَا»^۱.

وأما موقوفاً: فقد أخرج احمد في مسند ذي الديدن «عَنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنَزِلَةُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ مَنَزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»^۲.

وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن أبان، حدثنا سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه أن علياً دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»^۳.

-۱

-۲

۳- یعنی طوری که فعلاً ابوبکر و عمر در هنگام موت به پهلوی پیامبر خدا دفن شده‌اند و با هم نزدیک می‌باشند، در هنگام حیات نیز با هم نزدیک و صمیمی بوده‌اند، خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را.

-۴

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة^۱ قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقى الله بصحيفته أحب إلي منك»^۲.

«وروي عن ابن أبي حفصه قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد بن علي وجعفر بن محمد عن أبي بكر وعمر فقالا: اما ما عدل نتولاهما نتبرأ من عدوهما ثم التفت إلى جعفر بن محمد فقال يا سالم أيسب الرجل جده؟ أبو بكر الصديق جدي^۳ لا تنالني شفاعة جدي محمد ﷺ ان لم اكن اتولاهما واتبرأ من عدوهما»^۴.

«وعن أبي جعفر أنه قال من جهل أبي بكر وعمر جهل السنة وقيل له ما تري في أبي بكر وعمر فقال اني اتولاهما واستغفرلهما فما رأيت احداً من أهل بيتي الا وهو يتولاهما^۵.
وسئل عن قوم يسبون أبا بكر وعمر فقال اولئك المراق»^۶.

۱- امام ابوحنيفه رحمته از محمد باقر رحمته بعضی روایات را نقل کرده‌اند، اما شیخ حلی در منهاج الکرامه نوشته است: ابوحنیفه نزد جعفر صادق درس خوانده است حالانکه امام ابوحنیفه از محمد باقر روایت کرده است نه از جعفر صادق، که البته اگر این قول صحیح باشد در اصطلاح محدثین روایت اکابر از اصاغر نیز آمده است. شیخ الاسلام در منهاج السنه می‌نویسد: اما قول رافضی که امام ابوحنیفه نزد جعفر صادق درس خوانده است کاملاً دروغ و بی اساس است بلکه امام ابوحنیفه در زمان حیات محمد باقر (پدر جعفر صادق) عالم معروف بوده و فتوا می‌داد و حتی ثابت نیست که در نزد محمد باقر درس خوانده باشد، چرا که امام ابوحنیفه از شاگردان عطاء بن ابی رباح و حماد بن ابی سلمه (از تابعین معروف) می‌باشد. قابل یادآوری است که اگر امام ابوحنیفه نزد محمد باقر درس خوانده باشد این یک افتخار ابدی برای محمد باقر و فرزندان او می‌باشد که امام بیش از پنجاه درصد از مجموع مسلمانان جهان نزد او درس خوانده است.

-۲

۳- جعفر صادق رحمته پسر ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق رحمته می‌باشد و از این لحاظ خویشتن را نواسه ابوبکر صدیق می‌خواند.

-۴

-۵

-۶

«وعنه قال من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاقُ انه كان بين بني هاشم وبين بني عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما اسلموا تحابوا ونزع الله ذلك من قلوبهم حتي ان أبابكر اشتكي خاصرته فكان علي يسخن يده بالنار ويضمدها بها خاصة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧]»^١.

فذلکة^۱ الفصل

وأن موقوف است بر تمهید:

مقدمه

شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلاة والسلام دو قسم است قسمی آنست که پرده از روی حقیقت در آن قسم بر انداخته شد و تکلیف ناس به آن متحقق گشت اگر کسی به شبهه‌ی ضعیفه متمسک شده بخلاف آن قائل شود معذور نه گردد و مقلد آن قائل نیز معذور نباشد.

فی الحقیقه مدار شریعت همان احکام است و تسنن و ابتداع بقبول و ردّ آن منوط و عندکم من الله فیہ برهان بر آن صادق و آن ماخوذ است از صریح کتاب یا صریح سنت مشهوره یا اجماع طبقه اولی یا قیاس جلی بر کتاب و سنت. چون حکمی باین وجه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معذور نباشد مثل انکار زکاء بعد وفات آنحضرت ﷺ صحابه رضوان الله علیهم در آن باب مذاکره کردند آخر با قبول حضرت صدیق ﷺ رجوع نموده همه باجمعهم قتال آن جماعه پیش گرفتند قدریه و مرجئه و خوارج و روافض در همین منزلت‌اند و در احادیث صحیحه ذم و تشنیع این هر چهار (فرقه) مذکور است.

قسم دیگر است که پرده از روی کار بر انداخته نشد و تکلیف ناس به آن جهراً متحقق نگشت بلکه اختلاف ادله یا عدم شیوع احادیث در آن مسئله حجاب چهره مقصود آمد یا دلیلی صریح در آن باب یافته نشد استنباطات و اقیسه شذر و ندر رفتند و این قسم مجتهد فیہ است، جمعی گویند کل مجتهد مصیب و طائفه المصیب واحد و الآخر معذور گویند.

و تحقیق نزدیک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبر واحد صادق به یکی

۱- فذلکه خلاصه را گویند و این اصطلاح اهل حساب است.

رسید و به دیگری نرسید اول مصیب است و آخر معذور و اگر منشأ اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است یا قیاس خفی هر دو مصیب‌اند، زیرا که مراد حالتئذ موافقت شارع است و گردن نهادن به حکم او، هر یکی آن موافقت را بجا آورد مذاهب فقها اهل سنت با هم همین قسم در برد و مات افتاده‌اند و همه مقبول‌اند.

غرض در این فصل بلکه در این فصول بیان آنست که ثبوت قرشیت و سوابق اسلامیة و بشارت به جنت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجة الله بر منکران آنها قائم است و شبهات رکیکه ایشان عندالله معذور نه ساخت ایشان را و منکر ایشان مبتدع است دور از حق، برهان الله او را از بساط محمدیین علی متبوعهم افضل الصلوات وایمن التحیات مطرود و مدحور گردانیده بدعة مکفرة عند البعض و مفسقه اشد الفسق عند الآخرین.

باز اشتراط قرشیت و سائر خصال سبعة مذکوره در خلافت خاصه به آیات و احادیث صحیحه و آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفاء در شریعت ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدده سلوک نموده‌اند و هر مسلکی دلالت دارد إما قطعیه و اما ظنیة چون همه را باجمعه تأمل کنیم متواتر بالمعنی گردد و عمومات آیات و اشارات و قرائن آن چون به آن یار شود افاده قطع فرماید.

و چون این مقدمه ممهد شد می‌گوئیم: اما بودن خلفاء از قریش و بودن ایشان از سابقین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و شهود ایشان در بدر و حدیبیه و سائر مشاهد خیر مقطوع به است مخالف را مجال انکار نیست و اطالت کلام در آن شبیه به لغو می‌نماید مع هذا فصلی از آن در مآثر ایشان بآبلغ وجوه مذکور خواهد شد غیر آنکه ذوالنورین علیه السلام در بدر و بیعة الرضوان و مرتضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر نبودند لیکن حکم حاضرین داشتند چنانکه بیاید^۱.

أما أنه قرشيت شرط خلافت اختياريه است وليس الكلام في الخلافة الضرورية پس به احاديث بسيار ثابت است.

از آنجمله: حديث صديق اكبر رضي الله عنه «مرفوعاً الأئمة من قریش^١. وموقوفا: لم يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قریش هم أوسط العرب داراً^٢».

و حديث حضرت ذی النورین رضي الله عنه و سعد بن ابی وقاص مرفوعاً: «مَنْ أَرَادَ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ»^٣.

و حديث حضرت مرتضى مرفوعاً: «أَلَا إِنَّ الْأَمْرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلَاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا عَاهَدُوا فَوَفَّوْا، وَمَا اسْتَرْجَمُوا فَرَجَمُوا»^٤.

و حديث ابن عمر مرفوعاً: «لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ»^٥.
و حديث ابن عباس مرفوعاً: «اللَّهُمَّ أَدْفِتْ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالاً فَأَذِقْ آخِرَهُمْ نَوَالاً»
أخرجه الترمذي^٦.

و حديث ابی موسی مرفوعاً: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتَرْجَمُوا فَرَجَمُوا»
النخ^٧.

و حديث أبی هريرة مرفوعاً: «النَّاسُ تَبِعَ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ، وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

وایضاً حدیث ابی هریره مرفوعاً: «إِنَّ لِقُرَيْشٍ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَأُتْمِنُوا فَأَدَّوْا وَاسْتُرِحُّوْا فَرِحُوا»^۱.

وایضاً حدیث ابی هریره مرفوعاً: «الْمُلْكُ فِي قُرَيْشٍ وَالْقَضَاءُ فِي الْأَنْصَارِ وَالْأَذَانُ فِي الْحَبَشَةِ وَالْأَمَانَةُ فِي الْأَزْدِ»^۲.

وحدیث جابر مرفوعاً: «النَّاسُ تَبِعَ لِقُرَيْشٍ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»^۳.

وحدیث انس مرفوعاً: «الْأَيْمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ إِنْ اسْتُرِحُّوْا فَرِحُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَفُوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^۴.

وحدیث ابی برزه الاسلمی مرفوعاً: «الأمراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم حق ما فعلوا ثلاثاً». كمثل حدیث انس^۵.

وحدیث ذی مخمر: «كَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِي حِمْيَرَ، فَتَزَعَهُ اللَّهُ مِنْهُمْ، فَجَعَلَهُ فِي قُرَيْشٍ الْخ»^۶.

وحدیث معاویه بن ابی سفیان مرفوعاً: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ لَا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»^۷.

وحدیث جابر بن سمرة وأبي جحيفة مرفوعاً: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيْزًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ

خَلِيْفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۸.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

۸

وحديث عمر وبن العاص مرفوعاً: «قُرَيْشٌ وُلَاةُ النَّاسِ فِي الْحَبِيرِ وَالشَّرِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» أخرجه الترمذي^١.

وأخرج الشافعي: عن ابن أبي فديك عن ابن أبي ذيب عن مشايخه أحاديث منها: «عن ابن شهاب انه بلغه ان رسول الله ﷺ قال قدموا قريشا ولا تقدموها وتعلموا من قريش ولا تعالموها او تعلموها شك ابن أبي فديك»^٢.

ومنها: «عن حَكِيمِ بْنِ أَبِي حَكِيمٍ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَابْنَ شِهَابٍ يَقُولَانِ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَهَانَ قُرَيْشًا أَهَانَهُ اللَّهُ ﷻ»^٣.

ومنها: «عن الحارث بن عبدالرحمن أنه قال بلغنا أن رسول الله ﷺ قال لَوْلَا أَنْ يَبْطُرَ قُرَيْشٌ لِأَخْبَرْتَهَا بِالَّذِي لَهَا عِنْدَ اللَّهِ ﷻ»^٤.

ومنها: «عَنْ شَرِيكَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي نَمِرٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِقُرَيْشٍ: أَنْتُمْ أَوْلَى النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ مَا كُنْتُمْ مَعَ الْحَقِّ إِلَّا أَنْ تَعْدِلُوا عَنْهُ فَتُلْحُونَ كَمَا تُلْحِي هَذِهِ الْجَرِيدَةُ. يُشِيرُ إِلَى جَرِيدَةٍ فِي يَدِهِ»^٥.

وأخرج الشافعي «عن يحيى بن سليم عن عبد الله بن عثمان بن خيثم عن إسماعيل بن عبيد بن رفاعَةَ الأنصاري عن أبيه عن جدِّ رفاعَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ نَادَى: أَيُّهَا النَّاسُ: إِنَّ قُرَيْشًا أَهْلُ أَمَانَةٍ مَنْ بَعَاها الْعَوَائِرَ أَكْبَهَ اللَّهُ لِمُنْخَرِبِهِ يَقُولُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ»^٦.

أخرج الشافعي «عن عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ يَزِيدِ بْنِ الْهَادِ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ حَدَّثَهُ أَنَّ قَتَادَةَ بْنَ التَّعْمَانِ وَقَعَ بِقُرَيْشٍ فَكَأَنَّهُ نَالَ مِنْهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَهْلًا يَا قَتَادَةَ لَا تَشْتُمُ قُرَيْشًا فَإِنَّكَ لَعَلَّكَ تَرَى مِنْهُمْ (في نسخة منها) رِجَالًا أَوْ يَأْتِي مِنْهُمْ رِجَالٌ تُحْقِرُ عَمَلَكَ مَعَ أَعْمَالِهِمْ وَفِعْلَكَ مَعَ أَفْعَالِهِمْ وَتَغْبِطُهُمْ إِذَا رَأَيْتَهُمْ لَوْلَا أَنْ تَطَّغَى قُرَيْشٌ لِأَخْبَرْتَهَا بِالَّذِي لَهَا عِنْدَ اللَّهِ»^۱.

وَأَخْرَجَ الشَّافِعِيُّ «عَنْ سَفْيَانَ بْنِ عَيْنَةَ عَنْ ابْنِ أَبِي نُجَيْحٍ عَنْ مُجَاهِدٍ فِي قَوْلِهِ: ﴿وَاتَّوَلَّوْا لَذِكْرِكَ لَكُ وَلِقَوْمِكَ﴾ [الزخرف: ٤٤]. قَالَ: يُقَالُ مِمَّنِ الرَّجُلُ؟ يُقَالُ: مِنَ الْعَرَبِ فَيُقَالُ: مِنْ أُمَّي الْعَرَبِ فَيُقَالُ مِنَ قُرَيْشٍ»^۲.

وَذَكَرَ الشَّافِعِيُّ فِي مَتْنِ الْحَدِيثِ تَعْلِيْقًا ثُمَّ وَصَلَهُ الْبَيْهَقِيُّ بِإِسْنَادِهِ «عَنْ جَبْرِ بْنِ مَطْعَمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِلْقُرَشِيِّ مِثْلُ قُوَّةِ الرَّجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ فَقِيلَ لِلزَّهْرِيِّ: بِمِثْلِ ذَلِكَ؟ قَالَ: مِنْ نَبْلِ الرَّأْيِ». ذَكَرَ هَذِهِ الْأَحَادِيثَ كُلَّهَا الْبَيْهَقِيُّ فِي أَوَائِلِ سُنَنِ الصَّغَرِيِّ»^۳.

بالجملة جمعی کثیر از صحابه و تابعین این مدعا را روایت کرده‌اند به الفاظ مختلفه و طرق متغایره بعض از آن صریح است در خلافت قریش و بعض اشاره است به آن و بعض قرینه است که ذهن را به آن نزدیک می‌گرداند. بعد از آن نزدیک وفات آنحضرت ﷺ انصار گفتند: منّا امیر و منکم امیر و مهاجرین به همین حدیث ایشان را از خلافت باز داشتند و بر همین معنی اجماع منعقد شد و مخالف ساکت گشت و این قصه را طرق بسیار است بعض روایات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صدیق بیان خواهیم کرد.

-۱

-۲

-۳

بالجملة بعد أن مناظرها اجماع منعقد شد و مجلس بر همان اتفاق گذشت أما آنکه از مهاجرین اولین بودن شرط خلافت خاصه است پس به قول خدای تعالی: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ﴾ [الحديد: ١٠].^١ و به قول وی عز وجل ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾ [الحج: ٤١].^٢ و قول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شورا ساخت در میان شش کس: «وَإِنِّي قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَقْوَامًا سَيَطْعُونَنِي فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنَا صَرَبْتُهُمْ بِيَدِي هَذِهِ عَلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ فَعَلُوا فَأَوْلِيَّكَ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْكُفْرَةُ الضَّلَالُ».^٣

و قول ابن عمر: «أحق بهذا الأمر من قاتلك وقاتل أبك على الإسلام».^٤

و قول زید بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صدیق: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ فَإِنَّ الْإِمَامَ يَكُونُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَنَحْنُ أَنْصَارُهُ كَمَا كُنَّا أَنْصَارَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ».^٥

«وقول رفاعه بن رافع زرقی بدری فی قصة خروج طلحة والزبير علي عليّ وبلوغ الخبر إلي عليّ في الاستيعاب فقال رفاعه بن رافع الزرقی: ان الله لما قبض رسوله ﷺ ظننا اننا احق الناس بهذا الأمر لنصرتنا الرسول ومكانتنا من الدين فقلتم نحن المهاجرون الأولون وأولياء رسول الله ﷺ الاقربون اننا نذكركم الله ان لا تنازعونا مقامه في الناس فخليناكم والأمر فانتم أعلم وما كان بينكم غير اننا لما رأينا الحق معمولاً به والكتاب متبعاً والسنة قائمة رضينا ولم يكن إلا ذلك فلما رأينا الأثرة انكرنا...».^٦

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

«وقول عبدالرحمن بن غنم الأشعري لأبي هريرة وأبي الدرداء: وإني مدخل لمعاوية في الشوري وهو من الطلقاء الذين لا تجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤوس الأحزاب فندما علي مسيرهما وتابا بين يديه»^۱.

واز اینجا معلوم شد که ابودرداء و ابوهریره آخراً به قول عبدالرحمن بن غنم رجوع کردند. و حدیث جریر بن عبدالله مرفوعاً: «الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَالظُّلَمَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْعَتَقَاءُ مِنْ ثَقِيفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲.

واز ادلّ دلائل مدعا قول حضرت مرتضی است که چندین مره بطرف اهل شام نوشت که امر خلافت مفوض است به مهاجرین و انصار^۳، دیگری را در حل و عقد آن مدخل نه چون ایشان بیعت کردند دیگران را مجال خلاف نماند^۴.

واز قرائن این مدعا حدیث آن حضرت علیه السلام در آحق به امامت صلاة: «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً، فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةَ»^۵.

و آیت کریمه: «إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ» [الأحزاب: ۵۰]^۶. و ام هانی بسبب قید هجرت از شرف تزوج آن حضرت صلى الله عليه وسلم محروم ماند.

-۱

-۲

۳- مثل این تحریر از علی مرتضی علیه السلام در کتب شیعه نیز به کثرت موجود می باشد چنانچه در در نهج البلاغه چاپ مصر جلد دوم صفحه ۷ در نامه‌ی از علی عنوانی معاویه رضی الله عنه آمده است: «إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان علي ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد وإنما الشوري للمهاجرين والأنصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان ذلك رضی».

-۴

-۵

-۶

و از قرائن این معنی آن است که حضرت عباس را با وجود عمومیت پیغامبر ﷺ و مقدم بنی‌هاشم بودن در امر خطیر خلافت و دخل نبود و به او اعتدادی نه، و بعضی ولد او به این معنی اشاره کرده است: أخرج الحاكم «عن أبي إسحاق قال: سألت قثم بن العباس: كيف ورث علي رسول الله ﷺ دونكم؟ قال: لأنه كان أولنا به لحوقا، وأشدنا به لزوقا»^۱.
بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن اعظم شرف است در اسلام و مطلوب است در خلافت به مآخذ بسیار ثابت است و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر مذکور شده است.

قرشیت و هجرت اولیه با هم عموم و خصوص من وجه دارند و صدیق اکبر ﷺ و نظراء او مادهء اجتماع بودند، لهذا صرف انصار به هر دو وصف واقع شد و در مناظره حضرت مرتضی و معاویه بن ابی سفیان صفت هجرت مدار فرق گشت، و اینجا بحثی است شریف: أخرج البخاري: «عن عاصم عن أبي عثمان النهدي عن مجاشع بن مسعود قال انطلقت بأبي معبدٍ إلى النبي ﷺ لئيباعه على الهجرة قال مَضَتْ الهجرة لأهلها أبايعه على الإسلام والجهاد فلقيت أبا معبدٍ فسألته فقال صدق مجاشع»^۲.

و أخرج البخاري «عن ابن عمر لا هجرة اليوم، أو بعد رسول الله ﷺ»^۳.

«وأخرج عن مجاهد كان ابن عمر يقول لا هجرة بعد الفتح»^۴.

و أخرج عن عائشة قالت: «لا هجرة اليوم، كان المؤمن يفر أحدهم يدينه إلى الله وإلى رسول الله ﷺ مخافة أن يفتن عليه، فأما اليوم فقد أظهر الله الإسلام، فالمؤمن يعبد ربه حيث شاء، ولكن جهاد ونية»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وأخرج الطبراني في الصغير من حديث «أبي هند يحيى بن عبدالله بن حجر بن عبدالجبار بن وائل بن حجر الحضرمي الكوفي بالكوفة قال حدثنا عمي محمد بن حجر بن عبدالجبار قال حدثني سعيد بن عبدالجبار عن أبيه عبدالجبار عن امه أم يحيى عن وائل بن حجر حديثا طويلا في قصة وفوده علي النبي ﷺ ثم رجوعه الي وطنه ثم اعتزاله الناس في فتنة عثمان ثم قدومه علي معاوية فقال له معاوية فَمَا مَنَعَكَ مِنْ نَصْرِنَا وَقَدْ اتَّخَذَكَ عُثْمَانُ ثِقَةً وَصَهْرًا؟ قُلْتُ: إِنَّكَ قَاتَلْتَ رَجُلًا هُوَ أَحَقُّ بِعُثْمَانَ مِنْكَ، قَالَ: فَكَيْفَ يَكُونُ أَحَقُّ بِعُثْمَانَ مِنِّي؟ فَأَنَا أَقْرَبُ إِلَى عُثْمَانَ فِي النَّسَبِ، قُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ آخَا بَيْنَ عَلِيٍّ، وَعُثْمَانَ، وَالْأَخَ أَوْلَى مِنَ ابْنِ الْعَمِّ، وَلَسْتُ أَقَاتِلُ الْمُهَاجِرِينَ، قَالَ: أَوْ لَسْنَا مُهَاجِرِينَ؟ قُلْتُ: أَوْ لَيْسَ قَدْ اعْتَرَلْنَا كَمَا جَمِيعًا؟ وَحُجَّةٌ أُخْرَى حَضَرَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ رَفَعَ رَأْسَهُ نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ حَضَرَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، فَقَالَ: أَتَنْتَكُمُ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَهُ وَقَبَّحَهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا الْفِتْنُ؟ قَالَ: يَا وَائِلُ، إِذَا اخْتَلَفَ سَيِّفَانِ فِي الْإِسْلَامِ فَاعْتَرَلَهُمَا، فَقَالَ: أَصْبَحْتَ شَيْعِيًّا، فَقُلْتُ: لَا، وَلَكِنْ أَصْبَحْتُ نَاصِحًا لِلْمُسْلِمِينَ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: لَوْ سَمِعْتُ ذَا وَعَلِمْتُهُ مَا أَقْدَمْتُكَ، قُلْتُ: أَوْ لَيْسَ قَدْ رَأَيْتَ مَا صَنَعَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ عِنْدَ مَقْتَلِ عُثْمَانَ أَوْ مَا بِسَيْفِهِ إِلَى صَخْرَةٍ فَضْرَبَهُ بِهَا حَتَّى انْكَسَرَ؟ قَالَ: أُولَئِكَ قَوْمٌ يَحْمِلُونَ عَلَيْنَا، قُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْنَعُ بِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَحَبَّ الْأَنْصَارَ فَبِحَبِّي وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِغْضِي؟^١

وأخرج ابويعلي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، فَالَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَلَا تَنْقَطِعُ التَّوْبَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»^٢.

ووجه تطبیق در میان این دو حدیث مختلف آنست که هجرت در لغت انتقال است از وطن مالوف خود، و فرد اکمل آن هجرت مسلمان است در وقت غربت اسلام و غلبه کفار به جانب آنحضرت ﷺ به نیت آنکه به شرف ملازمت آنحضرت ﷺ مشرف شود در اعلاء کلمه الله تحت رایت آنحضرت ﷺ مساعی جمیله بکار برد و از سلطان کفار که مانع اقامت ارکان اسلام است خلاص یابد و این فرد اکمل حقیقت شرعیه لفظ هجرت است که به غیر توسط قرینه در عرف شرع فهمیده می شود و آن معنی به فتح مکه منقضی شد لا هجرة بعد الفتح و به معنی دیگر انتقال از وطن خود برای طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین و فرار از فتن، و این نیز از رغائب هنی است هر چند به نسبت معنی اول مفضول است:

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالی است پیش خاک تود
و این معنی تا قیامت منقرض نیست و افضل اصناف این هجرت انتقال است به جناب آنحضرت ﷺ برای تحصیل علم و تأدب به آداب او علیه الصلاة والسلام و تهباً برای جهاد بر معاویه بن ابی سفیان تفریق بین المعنیین مشتبه شد - والله أعلم بحقیقة الحال -
و اما اشتراط خصال دیگر در خلافت پس مآل آن آنست که خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی چون تنقیح معنی آن کنیم راجع شود به آنکه خلیفه متصف به صفاتی باشد که مخصوص به کاملان و مقربان است و آنحضرت ﷺ به آن صفات متصف بوده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصدر افعالی گردد که آنحضرت ﷺ آن را میکردند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و تحقیق این خلیفه بدین افعال و صفات بوجه تأکید از شریعت معلوم باشد و چون استقراء کلی بکار بریم این افعال را بر سه قسم یابیم:

قسم اول: حسن عبادات بینه و بین الله و حسن معاملات باخلق الله.

قسم دوم: اعانت حضرت پیغمبر ﷺ در جهاد اعداء الله و اعلاء کلمه الله.

قسم سوم: افعالی که بعد آنجناب علیه السلام به ظهور آید از قبیل تتمیم افعال جناب نبوی علیه الصلاة والسلام مثل بر هم زدن ملت کسرا و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن. و همچنان صفات نفسانیه هم سه قسم باشد:

قسم اول: بودن شخص از سابقین و مقربین.

خدای تعالی مسلمین را سه قسم ساخت و قال عز وجل: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾ [فاطر: ۳۲].^۱

وقال تعالی: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ﴿۸﴾ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿۹﴾ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿۱۰﴾ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿۱۱﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۲﴾﴾ [الواقعة: ۷-۱۱].^۲

وقال تعالی: ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ ﴿۱۶﴾ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ﴿۱۷﴾ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [المطففين: ۱۹-۲۱].^۳

«أخبرنا شيخنا أبوظاهر محمد بن ابراهيم الكردي المدني بداره بظاهر المدينة المشرفة سنة ۱۱۴۴ قراءةً عليه وأنا أسمع قال أخبرني أبي الشيخ ابراهيم الكردي قال أخبرني الشيخ احمد القشاشي قال انبأنا الشمس الرملي اجازةً عن الزين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن حسن المراغي عن الفخر بن البخاري عن فضل الله بن سعد النوقاني عن محي السنة ابي محمد الحسين بن مسعود البغوي قال في تفسيره أخبرنا أبوسعيد احمد بن ابراهيم الشريحي قال أخبرنا ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهيم الشعلي قال أخبرنا أبو عبدالله الحسين بن فنجويه يعني الثقفي الدينوري قال حدثنا محمد بن علي بن الحسين بن الفافا القاضي قال حدثنا بكر بن محمد المرزوي قال حدثنا ابوقلابة قال حدثنا عمرو بن الحسين عن الفضل بن عميرة عن ميمون الكردي عن أبي عثمان النهدي

-۱

-۲

-۳

قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه قرأ على المنبر: «ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا»^۱ فقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: سابقنا سابقاً ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له قال ابوقلابة فحدثت به يحيى بن معين فجعل يتعجب منه»^۲.

پس خلیفه می‌باید که از قسم اول باشد و از شریعت قطعاً معلوم شود که وی از سابقین مقربین است از صدیقین یا شهداء یا صالحین. و قسم دوم علم به حکمت و به احکام الله بوجهی که نائب پیغمبر صلى الله عليه وسلم در تبلیغ شرائع و حکم تواند شد.

و قسم سوم اتصاف به حزم و اموری که ریاست عالم به آن میسر آید از شجاعت و کفایت و مرتبه شناسی رعیت و رفق در تدبیر و غیر آن.

باز تحقیق تشبیه با انبیاء من حیث النبوة به سه چیز است:

اول: دادن بشارت آنحضرت صلى الله عليه وسلم به جنت از جهت وحی.

دوم: بیان فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم قولاً و فعلاً استحقاق او امر خلافت را.

سوم: تلویح و تصریح آنحضرت صلى الله عليه وسلم به آنکه افضل امت است بموجب وحی.

اما عبادات، پس لازم مقربین است و حسن معامله با خلق الله لازم رعیت پروری و این هر دو صفت مندرج شد در آن دو قسم.

و اما اعانت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در اعلاى کلمة الله به حضور آنحضرت و ایام حیات او صلى الله عليه وسلم،

پس مسمی است به سوابق اسلامیه و آیت: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ

وَقَاتَلَ﴾ [الحديد: ۱۰]^۳. اشاره به اوست و هجرت نیز ازین باب است.

-۱

-۲

-۳

اما اشتراط سوابق اسلامیه پس ثابت است به وجوه بسیار از شریعت مطهره، بالقطع معلوم است که مدار فضیلت عندالله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلامیه بوده است چندین آیت در این باب نازل شد ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلٍ﴾ و در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر[ؓ] چیزها گذشت که بالقطع دلالت می کند بر اعتنا به سوابق اسلامیه قال ابوبکر[ؓ]: «أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوْلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»^۱.

وقال عمر[ؓ]: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقومُوا فَبَايعُوهُ»^۲.

«وعدّ عثمان[ؓ] سوابقه الإسلامية حين قدحوا في خلافته واعترضوا عليه»^۳.

«وباح علي[ؓ] بسوابقه في أيام خلافته بأصرح ما يكون حين أراد اثبات خلافته وترجيح نفسه علي غيره»^۴.

وروي عن النبي ﷺ: «لَعَلَّ اللَّهُ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ»^۵.

وقال أبو عبيدة[ؓ]: «تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة»^۶.

وروي ابن عمر[ؓ]: «مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ»^۷.

وروي أبو هريرة[ؓ]: «أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ»^۱.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

وروت حفصه رضي الله عنها: «إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ لَا يَدْخُلَ النَّارَ أَحَدٌ شَهِدَ بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَّةَ»^١.
وروي جابر رضي الله عنه: «لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^٢.
وروي أنه قال لنا النبي صلى الله عليه وسلم: «أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»^٣.
«وروي رفاعه بن رافع جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^٤.
«وقال سعيد بن المسيب: كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي صلى الله عليه وسلم مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثمانية في الإسلام، وكان ثمانية في الغار، وكان ثمانية في العريش يوم بدر، وكان ثمانية في القبر، ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه أحدا»^٥.
وأخرج أبو عمر تعليقا «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبعض من لم يشهد بدرا وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر: تمشي بين يدي من هو خير منك»^٦.
قال العارف السهروردي^٧ في باب الخامس والخمسين من العوارف: «روي أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا في صفة ضيقة فجاءه قوم من البدرين فلم يجدوا موقعا يجلسون فيه فأقام رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن من اهل بدر فجلسوا مكانهم فاشتد ذلك عليهم فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ أَنْشُرُوا فَأَنْشُرُوا﴾»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

-٩

باز حضرت عمر رضی الله عنه اهل بدر را بعد از آن اهل حدیبیه را مقدم ساخت بر سائر صحابه چه به اعتبار اثبات در دفتر غزاه^۱ و چه به اعتبار اعطاء عطیات و چه به اعتبار تقدم در محافل و مجالس و چه در امور استحقاق خلافت و چه در طلب دعا از ایشان و تبرک به ایشان^۲، بعد از آن امت مرحومه در تکریم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم.

وأخرج الواقدي «عن أبي بكر الصديق في وصيته عمرو بن العاص اتق الله في سرّ امرك وعلانيته فانه يراك ويرى عملك فقد رأيت تقدي لي علي من هو أقدم منك سابقه، واعلم يا عمرو ان معك المهاجرين والأنصار من أهل بدر فأكرمهم واعرف لهم حقهم ولا تطاول عليهم بسطانك ولا تداخلك نخوة الشيطان فتقول انما ولاني أبو بكر لاني خير منكم وإياك وخداع النفس فكن كأحدهم وشاورهم فيما تريد من أمرك»^۳.

وأخرج البخاري «عن قيس كان عطاء البدريين خمسة آلاف خمسة آلاف. وقال عمر لأفضلنهم علي من بعدهم»^۴.

اما بشارت خلفا به بهشت پس ثابت است به طرق بسیار:

اول: عمومات قرآن در باب مهاجرین و مجاهدین و حاضران مشهد حدیبیه و تبوک و غیرهما.

ثانی: احادیث وارده در فضل اهل بدر:

حدیث: «لَعَلَّ اللَّهُ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ» از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابوهریره.

و حدیث: «جَاءَ جَبْرِيلُ فَقَالَ مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرِ فَيَكُفُّمُ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ». از مسند رفاعه بن رافع و رافع بن خدیج.

۱- شایان ذکر است که عمر فاروق رضی الله عنه برای اولین بار در تاریخ اسلام دیوان جُند (غزاه) را تدوین نمود.

۲- تبرک به ذوات صالحه که زنده باشند و طلب دعا از ایشان جائز می‌باشد.

۳-

۴-

وحدیث حفصه و جابر: «إني لأرجو أن لا يدخل النار أحد شهد بدرا والحديبية»^۱.
 ثالث: احادیث وارده در فضل اهل حدیبیه مانند حدیث: «لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ
 بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ». و حدیث «أَنْتُمْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ» از مسند جابر^۲.
 رابع: احادیث وارده در بشارت عشره از مسند عبدالرحمن و سعید بن زید^۳.
 خامس: احادیث وارده در بشارت اربعه از آنجمله حدیث جابر بن عبدالله.
 سادس: احادیث وارده در بشارت ثلاثه مثل حدیث ابی موسی و نافع بن عبدالحرث^۴.
 سابع: احادیث وارده در بشارت شیخین از حدیث ابوسعید خدری: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ
 الْعُلَا يَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الظَّالِعَ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ، وَعُمَرَ مِنْهُمْ،
 وَأَنْعَمًا»^۵.
 و حدیث مرتضی و انس: «هَذَا نِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» و حدیث ابن مسعود:
 «سَيَطَّلِعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِيهِمَا جَمِيعًا»^۶.
 ثامن: احادیث وارده در بشارت صدیق اکبر^۷ از آن جمله:
 حدیث ابی هریره «إِنَّهُ يَدْعِي مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ كُلِّهَا»^۷.
 و حدیث انس «فِي وَصْفِ طَيْرِ الْجَنَّةِ فِي آخِرِهِ قَوْلُهُ ﷺ لَا بِي بَكْرٍ وَإِنِّي لِأَرْجُو أَنْ تَكُونَ
 مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا»^۸.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

تاسع: احادیث وارده در بشارت فاروق اعظم از آنجمله: حدیث رؤیا النبی ﷺ قصراً من ذهب من حدیث جابر و انس و ابی هریره و بریده الاسلمی^۱.

عاشر: احادیث وارده در بشارت ذی النورین از آن جمله: حدیث عبدالله بن حوالة «تهجمون علی رجل یبایع الناس وهو معتجر ببرد من أهل الجنة فكان عثمان»^۲.
 حادی عشر: احادیث وارده در بشارت مرتضی از آنجمله: حدیث «علیّ لك في الجنة خير منها»^۳.

اما بودن خلفا از سابقین مقربین: پس ثابت است به احادیث بسیار از آنجمله: حدیث «تحرك الجبل وقوله ﷺ اثبت فإنما عليك نبی و صدیق و شهید من طرق كثيرة جداً من مسند عثمان و سعید بن زید و ابی هریره و ابن عباس و انس و بریده و سهل بن سعد»^۴.
 و حدیث «ان الشيخین من النجباء من مسند علی»^۵.

و حدیث «ان أهل الدرجات العلی یراهم من تحتهم الخ من مسند ابی سعید»^۶.

و حدیث «تحدّث جبرئیل بفضائلهما من مسند عمار»^۷.

و حدیث «رؤیا رجحانهم فی المیزان من مسند ابی بكرة و عرفجة و غیرهما»^۸.

و حدیث تشبّه الشیخین بملکین مقربین من حدیث ابن مسعود و غیره و حدیث «هما سیدا کهول أهل الجنة» من مسند علی و انس و حدیث: «یدعی من أبواب الجنة کلها فی

-۱

-۲

-۳

-۴- تخریج این حدیث قبلاً گذشته است.

-۵

-۶

-۷

-۸

مناقب ابي بكر». و حديث «لقد كان فيما كان قبلكم ناس محدثون من غير أن يكونوا أنبياء فإن يكن في أمي أحد فإنه عمر» و حديث «فرار الشيطان من ظل عمر» و حديث «رفيقي في الجنة عثمان»^۱.

و اما أنكه آنحضرت ﷺ با خلفاء معامله منتظر الامارة می کردند پس ثابت است بطریق بسیار:

حديث سهل بن سعد كه آنحضرت ﷺ برای صلح بقبيله بنی عمرو بن عوف رفتند و صديق اكبر ﷺ را امامت صلوات تفويض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتأكيد فرمودند و اين قصه متواتر المعنى است.^۲

و حديث امارت حج از مشاهير است.^۳

و در حديث ابودرداء ﷺ فرمودند: «فهل أنتم تاركون لي صاحبي فما أؤذي بعدها»^۴.

و در حديث ابوسعيد خدری هر دو را وزير گفته شد.^۵

وقال علي لعمر حين توفي: «إن كنت لأرجو أن يجعلك الله معهما إني كنت لأسمع رسول الله ﷺ يقول جئت أنا وأبوبكر وعمر ودخلت أنا وأبوبكر وعمر وخرجت أنا وأبوبكر وعمر»^۶.

«وسئل علي بن الحسين عن منزلة أبي بكر وعمر من النبي ﷺ فقال كمنزلتهما اليوم وهما ضجيعاه»^۷.

۱- تخریج این احادیث گذشت.

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

۷-

و در چندین حدیث حضرت صدیق علیه السلام را ارف امت و حضرت عمر فاروق رضی الله عنه را اشدهم فی امر الله و ذی النورین رضی الله عنه را اصدقهم حیاء و مرتضی رضی الله عنه را اقضاهم گفته شد.^۱ و هر یکی از این خصال اشاره جلیه است به آنکه ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین را دارند و در حدیث حذیفه و مرتضی ثابت شد ان تؤمروا أبابکر...^۲ و در حدیث حذیفه و ابن مسعود: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر».^۳ و در حدیث مطلب بن ابی وداعه: «الحمد لله الذی أیدنی بهما».^۴ و در حدیث حذیفه نزدیک حاکم: «لا غنی لی عنهما، إنهما من الدین کالرأس من الجسد».^۵

و در حدیث عبدالرحمن بن غنم اشعری «لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُمَا».^۶ و در حدیث انس: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله إذا دخل المسجد لم یرفع أحد منا رأسه غیر ابی بکر و عمر فإنهما کانا یتبسمان إلیه و یتبسم إلیهما».^۷ و اما آنکه موعود خدای تعالی برای این امت مرحومه بر دست خلفاء ظاهر شد پس متضمن سه مطلب است:

مطلب اول آنکه این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است و آن از اجلی معلومات است، زیرا که خلافت به معنی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است به تصدی

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

اقامت اموری که پیغامبر ﷺ برای اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصه وقتی متحقق شود که با خلافت به معنی اول زیادت مشابهت به سیرت آنحضرت ﷺ حاصل گردد. و از جمله سیر و افعال آنحضرت ﷺ بلکه عمده آنها فتح بلاد کفر بوده است.

مطلب ثانی آنکه آنحضرت ﷺ علیه وعده فرموده است امت خود را که بلاد شام و عراق فتح خواهند کرد و این معنی ثابت است به احادیث متواتره المعنی از حدیث ابی هریره و عقبه بن عامر و عدی بن حاتم و خباب و غیرهم ممن لایحیی عددهم^۱.

مطلب سوم آنکه آن موعود بر دست خلفاء ظاهر شد و نقل متواتر از جماهیر مسلمین از فقهاء و محدثین و مؤرخین، و در اثبات این مطلب کافی است مع هذا حدیث «الحمد لله الذي أيدني بهما»^۲، و حدیث استبشار اهل سماوات به اسلام عمر^۳ و غیر آن برین معنی دلالت می کند.

و اما آنکه قول خلیفه حجت است چون آن را امضاء کنند و آن قول ممکن شود در مسلمین و آن بالاتر از قیاس است و این خصلت ثابت است در این بزرگواران پس ثابت است به طریق بسیار قال الله تعالی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ [النور: ۵۵]^۴.

و قال ﷺ: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱]^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وفی حدیث عرباض بن ساریه: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ مِنْ بَعْدِي»^۱. وفی حدیث ابن مسعود وحذیفه: «اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر وعمر»^۲. وفی حدیث عبدالرحمن بن غنم الاشعری: «لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُمَا»^۳. و از ادلّ دلائل این معنی احادیث متواتره بالمعنی السکینه تنطق علی لسان عمر من طریق علی و اَبی ذر و ابن عمر و غیرهم^۴.

و احادیث متواتره بالمعنی در موافقات عمر فاروق رضی الله عنه با وحی الهی. و از ادلّ دلائل این معنی مشورت آنحضرت صلی الله علیه و آله در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شیخین و قبول مشاورت ایشان. و حدیث متواتر بالمعنی: «عليكم بالسّواد الأعظم»^۵ با کثرت طرق خویش که امام شافعی رحمته الله آن را در اثبات اجماع روایت کرد و علماء در فقه این احادیث مختلفانند جمعی بر وجوب طاعت خلیفه اذا لم یکن فی معصیة حمل نموده‌اند و طائفه ای بر وجوب قول به اجماع.

و فقیر می‌گوید عفی عنه: مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسلمین پس معنی طاعت خلیفه و قول به اجماع هر دو مجموع است، تفصیل این اجمال آنکه خدای تعالی در نفوس این عزیزان ملکه نهاده است و بعد از آن تأیید از نزدیک خویش داده است که به سبب آن در فهم حکم و احکام و مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کنند و همچنان در حق این امت فضلی خواست که مجتمع نشوند بر باطل و

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

تأيدى در اين باب نازل کرده پس چون هر دو فضيلت جمع شود آن رأى حجت باشد در دين نورٌ علي نورٍ يهدي الله لنوره من يشاء.

أخرج الحاكم حديث عمر في خطبته بالجابية من طرق منها: طريق «عبد الله بن دينارٍ عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابية فقال يا أيها الناس إني فُمت فيكم كمقام رسول الله ﷺ فينا فقال: أوصيكم بأصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفسو الكذب حتى يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد ألا لا يخلون رجل بامرأة إلا كانا لثما الشيطان عليكم بالجماعة وإياكم والفرقة فإن الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد من أراد محبوباً الجنة فليلزم الجماعة من سرته حسنته وسأته سيئته فذلك المؤمن»^١.

ومنها: طريق «امر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، قال: وقف عمر بن الخطاب بالجابية، فقال: رحم الله رجلا سمع مقالتي فوعاها، إني رأيت رسول الله ﷺ وقف فينا كمقامي فيكم ثم، قال: احفظوني في أصحابي، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم ثلاثا ثم يكثر الهرج، ويظهر الكذب، ويشهد الرجل ولا يستشهد، ويحلف ولا يستحلف، من أحب منكم محبوباً الجنة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مع الواحد، وهو من الاثنين أبعد، ألا لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، من سرته حسنته وسأته سيئته فهو مؤمن»^٢.

وأخرج البيهقي من طريق الشافعي «عن ابن عيينة، عن عبد الله بن أبي لبيد، عن ابن سليمان بن يسار، عن أبيه أن عمر بن الخطاب قام بالجابية للناس خطيباً فقال: إن رسول الله ﷺ قام فينا كقياي فيكم فقال: أكرموا أصحابي ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يظهر الكذب حتى إن الرجل ليحلف ولا يستحلف ويشهد ولا يستشهد، ألا

-١

-٢

من سره أن يسكن محبوبحة الجنة فليلزم الجماعة؛ فإن الشيطان مع الفذ وهو من الاثنين أبعد، ولا يخلون رجل بامرأة؛ فإن الشيطان ثالثهما، ومن سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن» هذا مرسل وقد رواه جماعة عن ابن المبارك، عن محمد بن سوقة، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر عن عمر، عن النبي ﷺ موصولاً، قال الشافعي في أثناء كلامه: فلم يكن للزوم جماعتهم معنى إلا ما عليه جماعتهم من التحليل والتحريم والطاعة فيها فمن قال بما يقول جماعة المسلمين فقد لزم جماعتهم، وإنما تكون الغفلة في الفرقة، فأما الجماعة فلا يمكن فيها كافة غفلة عن معنى كتاب الله ولا سنة ولا قياس إن شاء الله^١.

وأخرج الحاكم من حديث معتمر بن سليمان «عن رجل عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله ﷺ: لا يجمع الله هذه الأمة على الضلالة أبداً وقال: يد الله على الجماعة فاتبعوا السواد الأعظم، فإنه من شذ شذ في النار»^٢.

وأخرج الحاكم من حديث «عبد الله بن طاوس، أنه سمع أباه، يحدث أنه سمع ابن عباس، يحدث، أن النبي ﷺ قال: لا يجمع الله أمتي - أو قال هذه الأمة - على الضلالة أبداً ويد الله على الجماعة»^٣.

وأخرج الحاكم «عن أنس عن النبي ﷺ في حديث طويل وسأل ربه أن لا يجتمعوا على ضلالة فأعطى ذلك»^٤.

وأخرج الحاكم: «عن أبي ذر قال قال رسول الله ﷺ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رَبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وأخرج الحاكم من حيث «نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله ﷺ قال مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجُمَاعَةِ قَيْدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ حَتَّى يَرَاغِعَهُ»^١.

«وقال: من مات وليس عليه إمام جماعة، فإن موته موة جاهلية»^٢.

وأخرج الحاكم من حديث الحارث الأشعري حديثاً طويلاً في آخره: «قال رسول الله ﷺ: أمركم بخمس كلمات أمرني الله بهن: الجماعة، والسمع، والطاعة، والهجرة، والجهاد في سبيل الله، فمن خرج من الجماعة قيد شبر، فقد خلع ربقة الإسلام من رأسه إلا أن يرجع»^٣.

وأخرج الحاكم: «عن معاوية قال قال رسول الله ﷺ من فارق الجماعة شبراً دخل النار»^٤.

وأخرج الحاكم: «عن ابن عمر قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: من فارق أمية أو عاد أعرابياً بعد هجرته فلا حجة له»^٥.

وأخرج الحاكم من حديث «حذيفه عن ربعي بن حراش قال: أتيت حذيفة بن اليمان ليالي سار الناس إلى عثمان، فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: مَنْ فَارَقَ الْجُمَاعَةَ وَاسْتَدَلَّ الْإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَ وَلَا حُجَّةَ لَهُ»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

وأخرج الحاكم «عَنْ فَضَالَةَ بْنِ عُبَيْدٍ، عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: «ثَلَاثَةٌ لَا يَسْأَلُ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ، وَعَصَى إِمَامَهُ، وَمَاتَ عَاصِيًا، وَأُمَّةٌ أَوْ عَبْدٌ أَبَقَ مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ، وَامْرَأَةٌ غَابَ عَنْهَا زَوْجُهَا وَقَدْ كَفَّاهَا مُؤَنَّةَ الدُّنْيَا فَتَبَرَّجَتْ بَعْدَهُ، فَلَا يَسْأَلُ عَنْهُمْ»^١.

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله ﷺ: الصلاة المكتوبة إلى الصلاة المكتوبة التي بعدها كفارة لما بينهما، والجمعة إلى الجمعة، والشهر إلى الشهر - يعني من شهر رمضان إلى شهر رمضان كفارة لما بينهما ثم قال بعد ذلك: إلا من ثلاث فعرفت أن ذلك من أمر حدث، فقال: إلا من الإشراف بالله ونكث الصفقة وترك السنة قلت: يا رسول الله: أما الإشراف بالله فقد عرفناه، فما نكث الصفقة وترك السنة؟ قال: أما نكث الصفقة: أن تباع رجلا بيمينك، ثم تختلف إليه فتقابله بسيفك، وأما ترك السنة: فالخروج من الجماعة»^٢.

وأخرج الحاكم في حديث «حذيفة الطويل حين ذكر قوماً يهدون بغير هديه وقوماً يدعون إلى أبواب جهنم قلت: فما تأمرني إن أدركت ذلك؟ قال: تلزم جماعة المسلمين وإمامهم قلت: فإن لم يكن لهم إمام ولا جماعة؟ قال: فاعتزل تلك الفرق كلها»^٣.

وأخرج الشيخان من حديث عمر بطرق مختلفة «أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ»^٤.

واخرج الحاكم من حديث «أبي زهير الثقفي، عن أبيه، قال: سمعت النبي ﷺ بالنبأ أو بالنبأوة، يقول: يوشك أن تعرفوا أهل الجنة من أهل النار أو قال: خياركم من شراركم قيل: يا رسول الله، بماذا؟ قال: بالثناء الحسن والثناء السيئ، أنتم شهداء بعضكم على بعض»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وأخرج مسلم من حديث «ثوبان والمغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبدالله ومعاوية بن ابي سفيان والفاظهم متقاربة لا تزال طائفة من أمتي قائمة بأمر الله لا يضرهم من خذلهم أو خالفهم حتى يأتي أمر الله وهم ظاهرون على الناس»^۱.

محتمل است که حدیث «لا یجتمع أمتی علی الضلالة». بر موافقت همین حدیث محمول باشد بر آنکه طائفه بر حق باشد آخذ به سنت وقائم به واجبات ملت، نه به معنی حجیت اجماع لکن المعنی الاول هو المشهور الذي حمل علیه جماهير الفقهاء والله اعلم. و از این طرق کثیره معلوم می شود که احادیث نهی از مفارقت جماعت و امر اتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تأمل کنیم هر دو علت از بیان آنها می تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن می شود:

یکی اقامت خلافت که متبع چندین فوائد است.

و دیگر حفظ ملت از اختلاف اهل آن، پس متبادر به فهم آنست که صریح حکم در همان محل است که خلیفه راشد حکمی فرماید بعد مشاورت اهل علم کل ایشان یا جمهور ایشان و آن حکم ممکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمهور فقهاء چون صولت خلافت به آن یار نباشد و همچنین مذهب خلیفه چون در فصلی مجتهد فیه قضا کند واجب الاتباع است ملحق بآن اصل منصوص از جهت مشارکت در احد شطری العله، و این قصه به همان میماند که امام شافعی رحمه الله در آیت ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنَّ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ﴾ [النساء: ۱۰۱]^۱. گفته است که منطوق آیت اباحت قصر است در صورت اجتماع سفر و خوف هر دو و سنت و اجماع امت ملحق کرده است به او قصر فی السفر من غیر خوف و سرّ در این مسئله آنست که سفر و خوف هر یکی از آنها مناسب تخفیف است و در احکام خلفای راشدین

-۱

-۲

ظن اصابت رای ایشان به این دو مصلحت جمع شد و امر متاكد گشت غایه الوكاده در ظن اصابت عبدالله بن مسعود[ؓ] در سنت و قرائت و ابی بن كعب[ؓ] در قراءت و علی مرتضی[ؓ] در قضا و زید بن ثابت[ؓ] در فرائض با خلفاء هم عنان اند از جهت ثنای جمیل ایشان که بر زبان غیب ترجمان آنحضرت^ﷺ گذشت و به اعتبار دو مصلحت دیگر متخلف. و اتفاقیات فقهای امصار بی حکم خلیفه به اعتبار مصلحت که امام شافعی به آن اشاره کرده حیث «قال إنما الغفلة في الفرقة فأما الجماعة فلا يمكن فيها كافة غفلة» عن معنی کتاب و لا سنة و لا قیاس مظنه اصابت است «قال عمر[ؓ] فاقض بما قضی به الصالحون». و این نیز معلوم بالقطع است که اگر در فصل مجتهد فیه حکم خلیفه را قبول نکنند و هر یکی بر رای خود رود حکم خلافت مضبوط نه گردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود، به ملاحظه همین مراتب امام شافعی گفته: «وإذا رجعنا إلى التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان - قال في القديم - وعلي أحبّ إلينا». و توقف در قول مرتضی به مذهب جدید^۱ از جهت عدم تمکین^۲ است و عدم اجتماع امت بر قول او یکی از اوصاف مؤثره است.

اما آنکه هر یکی از خلفاء در وقت خلافت خویش افضل امت بوده است از حدیث «ابن عمر کنا نحیر فی زمان رسول الله^ﷺ فنقول أبو بكر خیر هذه الأمة ثم عمر ثم عثمان»^۳.

-۱

۲- وجوه عدم تمکین در اقوال علی مرتضی[ؓ] متعدد می باشد، باری ایشان در مسأله فروش امهات الأولاد رأی عمر فاروق[ؓ] فتوا دادند و گفتند که قبلا من نیز با رأی عمر موافق بودم اما فعلا نظر من برگشته است، قاضی شریح برایش گفت: «قولك في الجماعة أحب إلينا من قولك وحدك»، و از وجوه توقف در اقوال علی مرتضی[ؓ] این است که اهل تشیع در گفتار آن جناب دست درازی کرده و اقوال صحیحه ایشان کمتر در دسترس است.

-۳

و حدیث مرتضی: «هَذَا نِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»، و حدیث وزن و ظهور رجحان ابوبکر به روایت ابوبکره ثقفی و عرفجه و غیر ایشان^۱.

و عمر فاروق رضی الله عنه افضلیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بیان کرد و آن متواتر است ازو، و صدیق رضی الله عنه گفت: «اللَّهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك»^۲.

و عبدالرحمن بن عوف در وقت عقد خلافت برای ذی النورین گفته: «والله عليه ان لا يآلو عن أفضلهم في نفسه»^۳.

و مرتضی رضی الله عنه بر سر منبر کوفه فرمود: «خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر»^۴.

سفیان ثوری به ملاحظه همین اجماعیات گفته است: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا رضی الله عنه كَانَ أَحَقَّ بِالْوِلَايَةِ مِنْهُمَا فَقَدْ خَطَأَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَمَا أَرَاهُ يَرْتَفِعُ لَهُ مَعَ هَذَا عَمَلٌ إِلَى السَّمَاءِ»^۵.

و شافعی گفته: «اضطر الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يجدوا تحت أديم السماء خيرا من أبي بكر فولوه رقابهم»^۶.

و چندین صحابه و تابعین گفته‌اند که صدیق اکبر رضی الله عنه در قتال مرتدین به چیزی قائم شد که کار انبیاء بود.

و اما اثبات خلافت خلفاء پس طرق بسیار دارد از آنجمله:

۱- تخریج این احادیث گذشت.

۲-

۳-

۴-

۵- سفیان ثوری رضی الله عنه این جمله را بسیار شیوا ایراد نموده است، چرا که اگر شخصی مهاجرین و انصار را متهم نماید در حقیقت در نبوت آن حضرت صلى الله عليه وآله یقین کرده نمی‌تواند، چرا که صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین ناقلین قرآن و سنت و راویان رفتار و گفتار آن حضرت هستند.

۶-

اجماع صحابه بر خلافت صدیق اکبر[ؓ]: و این مسلک را عبدالله بن مسعود اختیار نموده است، «قال عبدالله: ما رأي المسلمون حسناً فهو عند الله حسن وما رأوه سيئاً فهو عند الله سيئ وقد رأي الصحابة جميعاً أن يستخلفوا أبا بكر[ؓ]»^۱.

و استخلاف صدیق اکبر در خلافت فاروق اعظم، قال عبدالله بن مسعود: «أفرس الناس ثلاثة أبو بكر حين استخلف عمر» الحدیث^۲.

و اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروق[ؓ] به وجهی که هیچکس را در آن اشکالی نماند اظهر است از آنکه احتیاج بیان داشته باشد پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شده لیکن بعد از استخلاف و تسلط. و همچنین قصه اتفاق بر ذی النورین[ؓ] معلوم و مشهور است متأخرین اشاعره همین مسلک را اختیار نمودند و بر همان مسلک اکتفا کرده.

و از آنجمله تفویض امامت صلاه به صدیق اکبر[ؓ] در ایام مرض در عین وقت استخلاف برین دلیل اعتماد نمودند و جماعه مهاجرین و انصار اذعان آن کردند. اصل قصه امامت صدیق از متواترات است و استدلال به امامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعود[ؓ]، و قصه ذکر امامت در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر و اذعان مخالف و باز ماندن انصار به سبب همین حدیث صحیح شده است از حدیث ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عبدالله بن مسعود[ؓ].

و وجه استدلال اما اجمالاً پس از انجهت که اکابر صحابه به آن استدلال فرمودند و جمیع امت آن استدلال را تلقی به قبول نمودند و سبب الزام مخالف همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت.

اما تفصیلاً پس باید دانست که اقامت شخصی شخص آخر را بر مقام خود گاهی به قول می‌باشد و گاهی به فعل، و میباید که فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در هر

زمان مختلف می باشد محترف خلیفه خود را بر دکان می نشانند و مدرس در حلقهء درس و بادشاهان عجم بر تخت می نشانند چون در اسلام اشد طاعات صلاة آمد و همیشه آنحضرت ﷺ امامت می فرمودند تفویض امامت صلاة به صدیق اکبر ﷺ دلیل جلی بر استخلاف او آمد.

و از آنجمله حدیث عائشه و عبدالرحمن رضی الله عنهما: «لقد هممت أن أدعوا أبا بكر فاعهد اليه»^۱.

و از آنجمله خطبهء آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است: رواها جماعة من الصحابة منهم ابن مسعود وابوسعید وجندب بن عبدالله وابوهريرة وغيرهم ابو عمر صاحب استیعاب این طریقه اختیار نموده است و بر آن اعتماد کرده.

و از آن جمله رؤیاهای بسیار که آنحضرت ﷺ دیده اند^۲ یا صحابه بحضور آنحضرت عرض کرده اند و تعبیر جملهء آنها خلافت خلفاء بوده است و آن همه تفسیر آیت استخلاف است و آیت. تمکین فی الأرض.

یکی رؤیای قلب رواها ابوهريرة وابن عمر^۳.

و دیگر رؤیای وزن در حدیث ابوبکره ثقفی شخصی دیده است و آنحضرت ﷺ تعبیر فرموده اند به خلافت و عرفجه و جماعت روایت کرده اند که آنحضرت ﷺ خود دیده دور نیست که هر دو صورت واقع شده باشد^۴.

—۱

۲- خواب آن حضرت ﷺ حجت می باشد، چرا که رؤیای انبیاء وحی است طوری که ابراهیم خلیل رضی الله عنه در خواب به دستور پروردگار بزرگ فرزند خویش را به قربانگاه برد، اما رؤیای صحابه که به تأیید ایشان رسیده باشد نیز حایز اعتبار می باشد.

—۳

—۴

سوم حدیث «تَوَطَّ بِبَعْضِهِمْ بَعْضٌ». من حدیث جابر^۱.
 چهارم «رؤیا دلو من حدیث سمره بن جندب»^۲.
 پنجم رؤیا ظلّه و حبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریره و ابن عباس^۳.
 و از آنجمله: تعریض جلی آنحضرت ﷺ به خلافت خلفای ثلاثه به حواله اموری که
 تعلق به بیت المال دارد به این بزرگان، حدیث جبیر بن مطعم «أَنَّ امْرَأَةً أَتَتْ رَسُولَ
 اللَّهِ ﷺ». أخرجه الشيخان قال الشافعي وفيه دليل على خلافة أبي بكر^۴.
 و حدیث انس «بعثني بنو المصطلق و حدیث سهل بن أبي حثمة بايع أعرابي النبي ﷺ
 و حدیث ابی هریره قریباً من معناه»^۵.
 و از آنجمله تعریض جلی آنحضرت ﷺ به خلافت خلفای ثلاثه به بعض خواص
 خلافت خاصه در حق این بزرگان: حدیث «أبي ذر قصه تسبیح الحصيات في أيدي الخلفاء
 الثلاثة على الترتيب و حدیث انس نحو من ذلك و حدیث ابی الدرداء في أمره ﷺ للصديق
 بالخطبة ثم أمره لعمر بالخطبة و حدیث ابی موسی الاشعري في قصة الحائط»^۶.
 و از آنجمله فرمودن آنحضرت ﷺ خلفای ثلاثه را که هم الخلفاء في قصة تأسيس
 المسجد من حدیث عائشه و سفينة^۷.
 و از آنجمله احادیث داله بر معامله منتظر الامارة و قتیکه خلافت برای ایشان منعقد شد
 دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی مرتضی و حذیفه «إِنْ تَوَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ»

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶ که در این حدیث آن حضرت ﷺ ده تن از صحابه کرام را به بهشت بشارت داده‌اند.

-۷ تخریج این احادیث گذشت.

الحديث وحديث حذيفه وغيره «لا غنى لي عنهما، هما من الدين بمنزلة السمع والبصر» وفي لفظ «بمنزلة الرأس من الجسد» و حديث ابى سعيد خدرى «وأما وزيراي في الأرض فأبوبكر وعمر»^۱.

و از آنجمله احاديث داله بر آنکه ترتيب دولت آنحضرت ﷺ بدين طريق خواهد بود كه: «نُبُوَّةٌ وَرَحْمَةٌ، ثُمَّ خِلَافَةٌ وَرَحْمَةٌ». وفي لفظ: «خِلَافَةٌ عَلَىٰ مِنْهَاجِ النَّبُوَّةِ، ثُمَّ يَكُونُ مُلْكٌ عَضُوضٌ»^۲. و در خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفاء حاصل شد و بعد از آن ملك عضوض پس دانسته شد كه خلافت ايشان خلافت على منهاج النبوة است و خلافت و رحمت است از حديث ابوعبيده و معاذ بن جبل و حذيفه و غير ايشان.

و از آنجمله اخبار آنحضرت ﷺ به آنکه: «خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ينشأ قوم تسبق ايمانهم شهادتهم وشهادتهم ايمانهم» برواية جماعة عظيمة منهم عمر وابن مسعود وعمران وحذيفة وغيرهم^۳.

قرن اول زمان آنحضرت بود ﷺ از هجرت تا وفات و قرن ثانى زمان شيخين و قرن ثالث زمان ذى النورين^۴ بعد از آن اختلافها پديد آمد و فتنهها ظاهر گرديدند تفصيل اين اجمال آنکه آنحضرت ﷺ فتنه‌اى كه بعد مقتل حضرت عثمان به ظهور پيوست در احاديث متواتره متكثره الطرق بيان فرمودند چنانكه عنقریب مذکور مى‌گردد و ما قبل آن را به وجوه متعدده از صفات مدح مخصوص گردانيدند و ما بعد آنرا به انواع بسيار از صفات

۱- تخریج این احادیث گذشت.

۲- تخریج این حدیث گذشت.

۳-

۴- شاه صاحب درباره حدیث «خير القرون» تحقیق جدیدی ارائه نموده‌اند كه این تحقیق از روی لغت صحیح می‌باشد، لهذا جای تأویل برای فتنه‌ها و جنگ‌های كه در زمانه‌ی تابعین رخ داده است باقی نمی‌ماند. اما جمهور، قرن اول را قرن صحابه و قرن دوم را قرن تابعین و قرن سوم را قرن تبع تابعین گرفته‌اند، تفصیل این موضوع در فصل پنجم خواهد آمد.

ذم نکوهیدند چون ملاحظه آن همه طرق می‌نمائیم که مختلف‌اند در تعبیر و متحداند در اصل مقصود، حدس قوی به هم رسید که مراد از قرون ثلاثه تفصیل همان مدت است و تقسیم به قرون ثلاثه و مدح آن قرون نیست الا به اعتبار کمال مدبران آن قرون و قائمان بالامر در آنها و به اعتبار شیوع اعمال خیر و ظهور دولت اسلامی و انجام موعود الله ﷺ و در ظهور دین حق.

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه ملت اسلامی را نشو و نمای خواهد بود تا غایتی، بعد از آن متناقص شدن گیرد مثل حدیث علقمه بن کرز و حدیث «يَكُونُ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيسًا ثُمَّ بَازِلًا»^۱. الی غیر ذلک وهمچنین مشاهده افتاد در خارج که تا زمان حضرت عثمان رضی الله عنه اسلام متزاید بود بعد از آن متناقص (دیده شد) دانسته شد که خلافت ایشان خلافت راشده مبشر بها است.

و از آنجمله حدیث ابن مسعود «تدور رحی الإسلام بست وثلاثین سنة»^۲.

بعد از آن بظهور فتنه عظیمه انذار نمودند که «فإن يهلكوا فسيبيل من قد هلك» پس دوران رحی الاسلام دلالت می‌کند بر استقامت امور و غلبه او بر سائر ادیان و کثرت فتوح و آن معنی خلافت راشده است پس خلافت این عزیزان خلافت راشده آمد. و از آنجمله حدیث ابی هریره «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^۱. و از اینجا دانسته شد که خلافت راشده بمدینه خواهد بود و در خارج غیر خلفای ثلاثه در مدینه اقامت نه نمودند.

۱- «ثنی» شتری را می‌گویند که به شش سالگی داخل شده و «رباعی» شتری است هفت ساله شده باشد و «سدیس» شتریست که به هشت سالگی داخل شده باشد، «بازل» شتری است که عمرش درست هشت سال باشد و این کمال قوت و جوانی شتر است، مطلب از این حدیث اینست که ترقی و عروج اسلام به مرور زمان و آهسته آهسته صورت خواهد گرفت تا به منت‌های کمال خویش برسد، عمر فاروق رضی الله عنه این حدیث را بیان کرده و می‌فرمود: پس از آن انحطاط شروع خواهد شد.

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلق فتنه است و نگاهبان است از فتن مثل حدیث حدیفه و آن اصح این باب است و حدیث عبدالله بن سلام و ابی ذر و غیر ایشان^۲ و در خارج همچنان واقع شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه بر نخاست و این بشارت است به خلافت راشده عمر بن الخطاب رضی الله عنه.

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه حضرت عثمان رضی الله عنه در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق این احادیث کثرت است از مسند ابن عمر و عبدالله بن حواله و مره بن کعب و کعب بن عجره و ابوهریره و حدیفه و عائشه^۳ و غیر ایشان رضی الله عنهم و حضرت عثمان هنگام فتنه خلیفه بود و مخالف او نزع خلافت او می خواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود.

و از آنجمله احادیث داله بر لوازم خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال به این لوازم دو صورت دارد:

یکی آنکه معنی خلافت خاصه منقح کنیم و معانی که خلافت خاصه به آن از خلافت عامه صحیح و خلافت جابره متمیز شود بشناسیم باز هر یکی را از آن معانی با ادله متکثره در خلفاء اثبات نمائیم و این صورت بالقطع دلالت می کند بر مقصود، صورت دیگر آنکه بر بعض لوازم اکتفا نمائیم و آن را با ادله او در خلفاء اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علیحده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین به این نوع سلوک کرده اند و حقیقت خلافت خلفاء به این مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است:

یکی آنکه بعض را ذکر کردند و بعض آخر را حذف نمودند اعتماداً علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعض اوقات از مقدمتی الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری سکوت ورزند و حینئذ اصل استدلال تمام باشد و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند.

-۱

-۲

-۳

وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال به یک لازم فقط چون هر یکی مناسب است به اصل غرض و مظنه مطلوب و حینئذ دلیل ظنی باشد یا خطابی پس جمعی از صحابه به سوابق اسلامیة فقط استدلال کردند جمعی به بشارت بالجنه فقط و جمعی به آنکه با حضرت صدیق و فاروق معامله منتظر الامارة می فرمودند و از این قبیل است استدلال به قول حضرت عائشه «لو کان رسول الله ﷺ مستخلفا لاستخلف أبا بکر وعمر رضی الله عنهما»^۱. و جمعی با آنکه خلفاء را در شرع وصف سابقین مقربین اثبات نموده اند و از این قبیل است استدلال شیخ محی الدین بن عربی^۲ بر خلافت راشدۀ عمر فاروق به این مضمون که حقیقت نبوت وحی و عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نمونه از هر یکی در خلیفه آنحضرت ﷺ چون فرمودند که فاروق رضی الله عنه محدث است و سکینه بر زبان او نطق مینماید و فرمودند که شیطان از ظل فاروق می گریزد اثبات کردند خلافت نبوت او را، و جمعی به افضیلت هر یکی که مأخوذ از حدیث وزن است و از حدیث کنا نخیر و در این مسلک کثرتی است که در احصاء نیاید و متفطن لیب می تواند از کلام ما طرق بسیار راست کردن فلا نطول الکلام.

والحمد لله رب العالمین

-۱

-۲

فصل پنجم

در تقریری فتنی که آنحضرت علیه السلام بیان فرموده‌اند که بعد انقضای ایام خلافت خاصه به ظهور رسد و آن مشتمل است بر دو مقصد:

یکی بیان فتنه‌ی که متصل به انقضای خلافت خاصه پیش آید.

دوم بیان فتن دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود.

مقصد اول باید دانست که آنحضرت علیه السلام در احادیث متواتره بالمعنی افاده فرمودند که حضرت عثمان رضی الله عنه مقتول خواهد شد^۱ و نزدیک به قتل او فتنه‌ی عظیم خواهد برخاست که تغییر اوضاع و رسوم مردم کند و بلائی آن مستطیر باشد، زمانی که پیش از آن فتنه است آن را با اوصاف مدح ستودند و ما بعد آن را با اصناف ذم نکوهیدند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطابقت موصوف بر آنچه واقع شد بر هیچ فردی مخفی نماند و با ابلغ بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه با آن فتنه منقطع خواهد شد و بقیه برکات ایام نبوت روی به اختفا خواهد آورد و این معنی را تا به حدی ایضاح کردند که پرده از روی کار برخاست و حجة الله به ثبوت آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت به آن وجه که حضرت مرتضی علیه السلام با وجود رسوخ قدم در سوابق اسلامیه و وفور اوصاف خلافت خاصه و انعقاد بیعت برای او و جوب انقیاد رعیت فی حکم الله به نسبت او متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و تمامه مسلمین

۱- روایاتی که در باره شهادت عثمان رضی الله عنه آمده آنقدر زیاد است که کسی از آنها انکار کرده نمی‌تواند حتی که در کتاب‌های شیعه نیز موجود است طوری که در نهج البلاغه طبع مصر جلد دوم صفحه ۳۲۳ در ادامه گفتگوی طویلی که علی مرتضی علیه السلام با عثمان ذی النورین انجام داده است آمده: «وانی أنشدك الله أن لا تكون امام هذه الأمة المقتول فإنه كان يقال: يقتل في هذه الأمة امام يفتح عليها القتل والقتال إلى يوم القيامة ويلبس أمرها عليها ويثبت الفتن عليها فلا يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون مرجا».

تحت حکم او سر فرو نیاوردند و جهاد در زمان وی علیه السلام بالکلیه منقطع شد و افتراق کلمهء مسلمین به ظهور پیوست و ایتلاف ایشان رخت به عدم کشید و مردم به حروب عظیمه با او پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک کوتاه ساختند و هر روز دایره سلطنت او لاسیما بعد تحکیم^۱ تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر به جز کوفه و ما حول آن برای ایشان صافی نماند و هر چند این خللها در صفات کاملهء نفسانیه ایشان خللی نینداخت لیکن مقاصد خلافت علی و جهها متحقق نگشت و بعد حضرت مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متمکن شد و اتفاق ناس بر وی به حصول پیوست و فرقت جماعهء مسلمین از میان برخاست وی سوابق اسلامیه نداشت و لوازم خلافت خاصه در وی متحقق نبود بعد از آن بادشاهان دیگر از مرکز حق دورتر افتادند کما لا یخفی پس خبر آنحضرت صلی الله علیه و آله به انقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از این جهت متحقق گشت.

اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود پس ثابت است به طرق بسیار «عن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله فتنه، فقال: یُقْتَلُ هَذَا فِيهَا مَظْلُومًا» أخرجه الترمذي^۲.

«و عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله قَالَ: يَا عُمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يَقْمَصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَي خَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ» أخرجه الترمذي^۳.

وعن مرة بن كعب وعبدالله بن حوالة وكعب بن عجرة وألفاظهم متقاربة: «ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ رَأْسُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: هَذَا يَوْمٌ يَذِي عَلَى الْهُدَى. فَوَثِبْتُ فَأَخَذْتُ بِضَبْعِي عُثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ هَذَا قَالَ هَذَا». لفظ ابن

۱- بعد از جنگ صفین که میان علی و معاویه رضی الله عنهما رخ داد، هر یک از ایشان از طرف خود حکم مقرر نمود تا مسائل اختلافی بین آنها را حل نماید. این واقعه را تحکیم می گویند.

ماجة من حديث كعب بن عجرة وأخرجه الترمذي والحاكم عن آخرين قريباً منه^۱. وفي حديث أبي هريرة «ستكون فتنة واختلاف أو اختلاف وفتنة قالوا فما تأمرنا قال عليكم بالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان»^۲.

ومن حديث عثمان يوم الدار: «إن رسول الله ﷺ قد عهد إلى عهدا وأنا صابر عليه»^۳.
وفي حديث أبي موسي لعثمان «وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى نُصِيبُهُ»^۴.

اما تعیین زمان این فتنه پس در حدیث ابن مسعود آمده «قال رسول الله ﷺ إن رحى الإسلام ستزول بعد خمس وثلاثين، أو ست وثلاثين، أو سبع وثلاثين سنة، فإن يهلكوا فسيل من هلك، وإن يقم لهم دينهم فسبعين عاما قال عمر ﷺ: يا نبي الله مما مضى أو مما بقي؟ قال: لا بل مما بقي»^۵.

و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت، زیرا که در سنه خمس و ثلاثین حضرت عثمان مقتول شد و امرجهاد بر هم خورد، و باز در زمان معاویه بن ابی سفیان امر جهاد قائم گشت و از آن تاریخ بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد.

-۱

-۲

-۳

-۴

۵- این شک راوی است که آن حضرت سی و پنج فرمودند یا سی و شش و یا سی و هفت، اما در بیشتر روایات سی و پنج آمده است، همچنین در بعضی روایات سی و سه و سی و چهار نیز آمده است. به هر حال این حدیث دو احتمال دارد. احتمال اول اینکه این مدت را از ابتدای هجرت بگیریم تا سال سی و پنج هجری چنانچه شاه ولی الله صاحب این احتمال را ترجیح داده‌اند که در این صورت خلافت علی مرتضی از این مدت بیرون خواهد شد. احتمال دوم این که از آن وقتی که رسول اکرم این حدیث را ایراد فرموده‌اند، مدت را از آن وقت بگیریم که در این صورت خلافت علی مرتضی ﷺ را نیز در بر خواهد گرفت اما با احادیثی که آغاز فتنه را از شهادت عثمان ﷺ بیان کرده‌اند در تعارض خواهد شد.

-۶

اما تعیین جهتی که این فتنه آنجا خواهد بود پس در حدیث: ابن عمر وجماعة من الصحابة وهذا حدیث مستفیض «ألا إن الفتنه ههنا من حيث تطلع قرن الشيطان»^۱.
و در خارج همچنان واقع شد فتنه‌های که بعد مقتل حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن شرقی مدینه است.

واما تعیین صورت و صفت فتنه: أخرج الترمذي: «عَنْ حُدَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ». هذا حدیث حسن.^۲

وأخرج احمد «عن ابن عَوْنِ الْأَنْصَارِيِّ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ لِابْنِ مَسْعُودٍ هَلْ أَنْتَ مُنْتَهٍ عَمَّا بَلَغَنِي عَنْكَ فَأَعْتَدَرَ بَعْضَ الْعُدْرِ فَقَالَ عُثْمَانُ وَيْحَكَ إِنِّي قَدْ سَمِعْتُ وَحَفِظْتُ وَلَيْسَ كَمَا سَمِعْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: سَيُقْتَلُ أَمِيرٌ وَيَنْتَزَى مُنْتَزِزًا وَإِنِّي أَنَا الْمَقْتُولُ وَلَيْسَ عُمَرُ إِتْمَا قَتَلَ عُمَرَ وَاحِدًا وَإِنَّهُ يُجْتَمَعُ عَلَيَّ»^۳.

وذكر أبو عمر «ان زرارة بن عمرو قصص على النبي ﷺ رؤياه فقال رأيت نارا خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو هي تقول لظي لظي بصير واعمي فقال النبي ﷺ في تعبیره أما النار فهي فتنه تكون بعدي قال وما الفتنه يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس -وخالف بين أصابعه- دم المؤمن على المؤمن احلي من الماء يحسب المسيء أنه محسن ان مت أدركت ابنك وإن مات ابنك أدركتك قال فادع الله أن لا تدركني فدعا له»^۴.

-۱

-۲

-۳

-۴

اما تعيين جمعی که تهیج این فتنه خواهند کرد: فقد أخرج الحاكم من حديث «ابن مسعود رفعه أحدركم سبع فتن تكون من بعدي وعد أولها فتنة تقبل من المدينة قال الراوي فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير»^۱.

باز آنحضرت بیان فرمودند که جمعی که خلافت ایشان منتظم شود بعد از ایشان منقطع گردد چند شخص خواهند بود و اسامی ایشان چیست فی حدیث ابي هريرة وابن عباس «و رؤيا رجل رأي فيها ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلاً من السماء إلى الأرض فأخذ به النبي ﷺ وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبّره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث»^۲.

وأخرج ابوداود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنَتْ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَتْ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكِرَاهِيَةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»^۳.

وأخرج ابوداود: «عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدَبٍ أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّيَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَصَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»^۴.

۱- طلحه و زبير بعد از شهادت عثمان خدمت عائشه رضي الله عنها در مکه رفته و ایشان را فتنه‌های شورشیان مطلع ساختند و همچنین عائشه را آماده نمودند تا به بصره رفته و از محبوبیت و احترام خویش در بین آحاد مسلمانان برای خاموشی فتنه استفاده نماید.

-۲

-۳

-۴

«وعن سهل بن أبي حثمة قال بايع أعرابي النبي ﷺ فقال عليٌّ للأعرابي أيت النبي ﷺ فأسأله ان اتى عليه أجله من يقضيه؟ فاتي الأعرابي النبي ﷺ فأسأله فقال يقضيك أبو بكر فخرج الي علي وأخبره فقال ارجع فاساله ان أتى علي أبي بكر أجله من يقضيه فاتي الأعرابي النبي ﷺ فأسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للأعرابي سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال عليٌّ للأعرابي أيت النبي ﷺ فسله ان اتى علي عثمان أجله من يقضيه فقال ﷺ: إذا اتى علي أبي بكر أجله وعمر أجله وعثمان أجله فإن استطعت ان تموت فمُت!»^١.

وأخرج الحاكم «عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله ﷺ، فقالوا: سل لنا رسول الله ﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: إلى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا»^٢.

باز آنحضرت ﷺ خبر دادند که امت بر حضرت مرتضی جمع نه شود و تألم خاطر مبارک خود تقرير فرمودند أخرج الحاكم «عن علي بن ابي طالب قال: إن مما عهد إلي النبي ﷺ: أن الأمة ستغدري بعده»^٣.

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: قال النبي ﷺ لعلي: أما إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج ابو يعلي «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ آخِذٌ بِيَدَيَّ، وَنَحْنُ نَمْشِي فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْنَا عَلَى حَدِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، ثُمَّ مَرَرْنَا بِأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ، قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، حَتَّى مَرَرْنَا بِسَبْعِ حَدَائِقَ، كُلُّ ذَلِكَ أَقُولُ مَا أَحْسَنَهَا، وَيَقُولُ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، فَلَمَّا خَلَا لَهُ الطَّرِيقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِيًّا، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: صَغَائِرُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ»^١.

وأخرج احمد «عن علي حديثا في آخره وَإِنْ تَوَمَّرُوا عَلَيًّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلِينِ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ» وأخرج الطبراني: «عن جابر بن سمرة قال: قال رسول الله ﷺ لعلي: إنك مؤمر مستخلف، وإنك مقتول، وهذه مخضوبة من هذا لحيته من رأسه».

باز آنحضرت ﷺ برای قعود از آن فتنه فرمودند ودر این باب تأکید تمام نمودند و فرمودند که شمشیرها را در آن فتنه بشکنید وزه کمانها قطع کنید من حدیث «سَعَدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةُ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي. قَالَ أَفْرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَيَّ بَيْتِي فَبَسَطَ يَدَهُ إِلَيَّ لِيَقْتُلَنِي قَالَ كُنْ كَابِنِ آدَمَ»^٢.

ومن حدیث «أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ كَسَرُوا فِيهَا قَسِيَكُمْ وَقَطَعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالزَّمُوا فِيهَا أَجْوَابَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابِنِ آدَمَ»^٣.

ومن حدیث «أُمُّ مَالِكِ الْبَهْرِيَّةِ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ

-١

-٢

-٣

اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ رَجُلٌ فِي مَاشِيَتِهِ يُؤَدِّي حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ يُجِيفُ الْعُدُوَّ وَيُجِيفُونَهُ»^١.

ومن حديث «أُهْبَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَبِي فِدَعَاءٍ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي إِنَّ خَلِيلِي وَابْنَ عَمِّكَ عَهْدَ إِلَيَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ»^٢.

ومن حديث «خَبَابُ بْنُ الْإِرْتِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ ذَكَرَ فِتْنَةَ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِيِ وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي. قَالَ فَإِنْ أَدْرَكْتَ ذَلِكَ فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمُقْتُولَ وَلَا تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ»^٣.

ومن حديث «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَكُونُ فِتْنَةُ الْمَضْطَجِعِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَاعِدِ وَالْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِيِ وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ الرَّكَّابِ وَالرَّكَّابُ خَيْرٌ مِنَ الْمَجْرِيِّ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَتَى ذَلِكَ قَالَ ذَلِكَ أَيَّامَ الْهَرَجِ حِينَ لَا يَأْمَنُ الرَّجُلُ جَلِيسَهُ قُلْتُ فَبِمَ تَأْمُرُنِي أَنْ أَدْرِكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ قَالَ أَكْفِفْ نَفْسَكَ وَيَدَكَ وَأَدْخُلْ دَارَكَ» الحديث^٤.

ومن حديث «أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَظَلَّتْكُمْ فِتْنٌ كَأَنَّهَا قَطَعَ اللَّيْلُ الْمَظْلَمَ أَيُّهَا النَّاسُ فِيهَا - أَوْ قَالَ مِنْهَا - صَاحِبٌ شَاءَ يَأْكُلُ مِنْ رَأْسِ غَنَمِهِ وَرَجُلٌ مِنْ وَرَاءِ الدَّرْبِ آخِذٌ بِعُنَانِ فَرَسِهِ يَأْكُلُ مِنْ سَيْفِهِ»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

ومن حديث «أبي بكرة قال رسول الله ﷺ ألا إنها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي فاذا نزلت ألا من كان له ابل فيلحق بإبله ومن كان له غنم فيلحق بغنمه ومن كانت له أرض فيلحق بارضه فقال له رجل يا رسول الله أرأيت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا أرض قال فليأخذ حجراً فليدق به علي سيفه ثم لينح ان استطاع النجا ثم قال هل بلغت ثلاثاً!»^۱.

ومن حديث «مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا اخْتَلَفَ الْمُصَلُّونَ؟، قَالَ: "تَخْرُجُ بِسَيْفِكَ إِلَى الْحَرَّةِ فَتَضْرِبُهَا بِهِ، ثُمَّ تَدْخُلُ بَيْتَكَ حَتَّى يَأْتِيكَ مَنِيَّةٌ قَاضِيَةٌ أَوْ يَدٌ خَاطِئَةٌ»^۲.

ومن حديث «وائل بن حجر حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ رَفَعَ رَأْسُهُ نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ حَضَرَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْهِ بَصَرُهُ، فَقَالَ: أَنْتُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَهُ وَقَبَّحَهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا الْفِتْنُ؟ قَالَ: يَا وائل، إِذَا اخْتَلَفَ سَيِّقَانِ فِي الْإِسْلَامِ فَاعْتَرِلُهُمَا»^۳.

باز آنحضرت ﷺ خیریت حال مسلمین پیش از فتنه و شریعت حال ایشان بعد فتنه به افصح بیان افاده فرمودند و در این باب استقصا نمودند به وجوه بسیار:
یکی آنکه فرمودند: «تَزُولُ رَحَى الْإِسْلَامِ لِخَمْسٍ وَثَلَاثِينَ سَنَةً فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ»^۴.

پس دوران رحی اسلام عبارت است از وجود جهاد و غلبه دین حق بر ادیان کلهها به

-۱

-۲

-۳

-۴

ایتلاف نفوس و اجتماع جموع بر خیر، و هلاک لفظی است جامع جمیع انواع شرور که عمده آن انقطاع جهاد و وقوع فرقت است در میان مسلمین.

دوم در حدیث ابی هریره آمده: «الخِلافة بالمدينة والملك بالشام»^۱.

وفي المشكوة «عن عمر قال قال رسول الله ﷺ: رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام»^۲.

پس ریاست را به دو قسم تقسیم نمودن و یکی را به خلافت مسمی کردن و دیگری را به ملک مع ما تقدم من حدیث: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوا»^۳ و مع قوله تعالى: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ [النور: ۵۵]^۴. ادلّ دلیل است بر تباین حالتین و تغایر منزلتین. و در خارج چنان واقع شد که خلفای ثلاثه به مدینه اقامت نمودند و من بعد هیچ بادشاهی به مدینه متوطن نگشت و اگر حال ملک شام را واضح تر می خواهی حدیثی دیگر بشنو «عن عبدالله بن حوالة قال قال رسول الله ﷺ يا ابن حوالة إذا رأيت الخِلافة قد نزلت الأرض المقدسة فقد أتت الزلازل والبلايل والأُمور العظام والساعة أقرب إلى الناس من يدي هذه من رأسك»^۵.

سوم نزع امانت از صدور رجال أخرج البغوي من حدیث حذیفة «قال حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَدِيثَيْنِ قَدْ رَأَيْتُ أَحَدَهُمَا وَأَنَا أَنْتَظِرُ الْآخَرَ حَدَّثَنَا: أَنَّ الْأَمَانَةَ نَزَلَتْ فِي جِدْرِ قُلُوبِ الرَّجَالِ ثُمَّ نَزَلَ الْقُرْآنُ فَعَلِمُوا مِنَ الْقُرْآنِ وَعَلِمُوا مِنَ السُّنَّةِ. ثُمَّ حَدَّثَنَا عَنْ رَفْعِ الْأَمَانَةِ قَالَ يَنَامُ الرَّجُلُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ الْأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظُلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْوَكْتِ ثُمَّ يَنَامُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

الْأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْمَجَلِّ كَجَمْرِ دَحْرَجْتَهُ عَلَى رِجْلِكَ فَتَرَاهُ مُنْتَبِرًا
وَلَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ - ثُمَّ أَخَذَ حَصَى فَدَحْرَجَهُ عَلَى رِجْلِهِ - فَيُصْبِحُ النَّاسُ يَتَّبَاعُونَ لَا يَكَادُ
أَحَدٌ يُؤَدِّي الْأَمَانَةَ حَتَّى يُقَالَ إِنَّ فِي بَنِي فُلَانٍ رَجُلًا أَمِينًا. حَتَّى يُقَالَ لِلرَّجُلِ مَا أَجَلَدَهُ مَا
أَظْرَفَهُ مَا أَعْقَلَهُ وَمَا فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيْمَانٍ. وَلَقَدْ أَتَى عَلَى زَمَانٍ وَمَا أَبَالِي
أَيْكُمْ بَايَعْتُ لِمَنْ كَانَ مُسْلِمًا لِيُرِدَّنَهُ عَلَى دِينِهِ وَلَمَنْ كَانَ نَصْرَانِيًّا أَوْ يَهُودِيًّا لِيُرِدَّنَهُ عَلَى
سَاعِيهِ وَأَمَّا الْيَوْمَ فَمَا كُنْتُ لَأُبَايِعَ مِنْكُمْ إِلَّا فُلَانًا وَفُلَانًا»^١.

شک نیست که مشاهده کردن حذیفه اختلال امانت را بعد همین فتنه مستطیره بوده

است.

چهارم ظهور کذب خصوصاً در حدیث آنحضرت ﷺ و آثار سلف صالح «فی خطبه
عمر ﷺ بالجایبه عن النبی ﷺ أوصیکم بأصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا
الکذب حتی یحلف الرجل ولا یتحلف ویشهد الشاهد ولا یتشهد»^٢.

أخرج مسلم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: سَيَكُونُ فِي آخِرِ أُمَّتِي أَنْاسٌ
يُحَدِّثُونَكُمْ مَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ فَيَايَاكُمْ وَإِيَاهُمْ»^٣.

وأخرج مسلم «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ جَاءَ بُشَيْرُ الْعَدَوِيِّ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ فَجَعَلَ يُحَدِّثُ وَيَقُولُ
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَجَعَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَا يَأْذُنُ لِحَدِيثِهِ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا
ابْنَ عَبَّاسٍ مَا لِي لَا أَرَاكَ تَسْمَعُ لِحَدِيثِي أُحَدِّثُكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلَا تَسْمَعُ. فَقَالَ ابْنُ
عَبَّاسٍ إِنَّا كُنَّا مَرَّةً إِذَا سَمِعْنَا رَجُلًا يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ابْتَدَرْتَهُ أَبْصَارُنَا وَأَصْغَيْنَا إِلَيْهِ
بِأَذَانِنَا فَلَمَّا رَكِبَ النَّاسُ الصَّعْبَ وَالذَّلُولَ لَمْ نَأْخُذْ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَا نَعْرِفُ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

و شک نیست که اول عصر ابن عباس که به امانت و صدق وصف نموده است پیش از این فتنه بوده است و آخر آن که به وصف رکبوا الصعب والذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است و اکثر این کذب در عراق شیوع یافت در احادیث حضرت مرتضی مرفوعها و موقوفها.

أخرج مسلم «عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحَدْتُوا تِلْكَ الْأَشْيَاءَ بَعَدَ عَلِيٌّ عليه السلام قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا!»^۱.

وأخرج مسلم «عن أبي بكر ابن عيَّاش قال سمعتُ المَغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلِيٌّ عليه السلام فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلَّا مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»^۲.

وأخرج مسلم «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابًا وَيُخْفِيَ عَنِّي. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الْأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّيْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ ضَلًّا»^۳.

أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أَتَى ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِيٍّ عليه السلام فَمَحَاهُ إِلَّا قَدْرًا وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِدِرَاعِهِ»^۴.

وأخرج مسلم «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ يَقُولُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ مَا أَسْأَلُكُمْ عَنِ الصَّغِيرَةِ وَأَرْكَبَكُمْ لِلْكَبِيرَةِ سَمِعْتُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ مِنْ هَاهُنَا. وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنَا الشَّيْطَانِ. وَأَنْتُمْ

-۱

-۲

-۳

-۴

يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ وَإِنَّمَا قَتَلَ مُوسَى الَّذِي قَتَلَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خَطَأً فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا﴾ [طه: ٤٠]»^١.

و لهذا ابوسحق سبعی و امثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مرتضی علیه السلام جد بلیغ دارند اخذ حدیث نمی کردند از لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبدالله بن مسعود و لهذا السبب بعینه اهل مدینه از اهل عراق اخذ نمی نمودند قال مالک لم يأخذ عنهم اولنا فلا يأخذ عنهم آخرنا و این همه به جهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد میسر نه شد تمییز رجال و ضبط احوال روات علی ما ینبغی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و به حدیث اهل مدینه و فتوهای ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواه متمکن شدند پس حدیث ثقات ضابطين اخذ نمودند به شرط اتصال و تسمیه رواه و احادیث مرسله و اخبار متهمین و مبهمین ترک کردند و جمیع اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و به همین سبب اهل حدیث و اهل رای از هم ممتاز شدند.

پنجم تعمق مردم در تجوید قرآن زیاده از آنچه بر زبان عرب جاری بود و اکتفاء بر قراءت و عدم تفقه در آن أخرج ابوداود: «عن ابر بن عبد الله رضی الله عنه قال: خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ونحن نقرأ القرآن، وفينا الأعرابي والعجمي، فقال: اقرءوا، فكل حسن، وسيجيء أقبامٌ يقيمونه كما يقيم القدح، يتعجلونه ولا يتأجلونه»^٢.

وأخرج ابوداود «عن سهل بن سعد الساعدي قال خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يوماً ونحن نقرأ فقال: الحمد لله كتاب الله واحد وفيكم الأحمر وفيكم الأبيض وفيكم الأسود اقرءوه قبل أن يقرأه أقبامٌ يقيمونه كما يقيم السهم يتعجل أجره ولا يتأجله»^٣.

-١

-٢

-٣

وأخرج البغوي «عن عبد الله بن مسعود قال لإنسان: إنك في زمان قليل قراؤه، كثير فقهاؤه، يحفظ فيه حدود القرآن، ويضيع فيه حروفه، قليل من يسأل، كثير من يعطي، يطيلون الصلاة فيه، ويقصرون فيه الخطبة، يبدون فيه بأعمالهم قبل أهوائهم، وسيأتي على الناس زمان كثير قراؤه، قليل فقهاؤه، يحفظ فيه حروف القرآن، ويضيع حدوده كثير من يسأل، قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة، ويقصرون فيه الصلاة يبدون أهواءهم قبل أعمالهم»^١.

ششم تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن: أخرج الدارمي «عن عائشة رضي الله عنها قالت تلا رسول الله ﷺ: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ [آل عمران: ٧]. قال رسول الله إذا رأيتم الذين يتبعون ما تشابه منه فاخذروهم»^٢.

وأخرج الدارمي «عن سليمان بن يسار: أن رجلاً يُقال له صبيغُ قديم المدينة، فجعل يسأل عن متشابه القرآن، فأرسل إليه عمرُ وقد أعد له عراجين التخل، فقال: من أنت؟ قال: أنا عبدُ الله صبيغُ. فأخذ عمرُ عرجوناً من تلك العراجين فصربه وقال: أنا عبدُ الله عمرُ. فجعل له ضرباً حتى دمي رأسه، فقال: يا أمير المؤمنين حسبك قد ذهب الذي كنتُ أجدُ في رأسي»^٣.

وأخرج الدارمي «عن عمر بن الأشج أن عمر بن الخطاب قال: إنَّه سيأتي ناسٌ يُجادلونكم بشبهات القرآن فخذوهم بالسُّنن، فإن أصحاب السُّنن أعلم بكتاب الله»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

هفتم تعمق مردم در مسائل فقهیه و تکلم بر صور مفروضه که هنوز واقع نشده است و سابق این معنی را جائز نمی‌داشتند و اسراع فقهاء در فتوی به غیر مبالات و سابق از فتوی هیبت بسیار میخوردند. أخرج الدارمی «عن وهب بن عمرو الجمحی حدّثه أنّ النبی ﷺ قال: لا تعجلوا بالبلیة قبل نُزولها، فإنّکم إن لا تعجلوها قبل نُزولها لا ینفک المسلمون و فیهم إذا هی نزلت من إذا قال وفقّ وسدّد، وإنّکم إن تعجلوها تختلّف بکم الأهواء فتأخذوا هکذا وهکذا. وأشار بین یدیه وعن یمینه وعن شمالیه»^۱.

أخرج الدارمی «عن طاووس قال قال عمر علی المنبر أخرج بالله علی رجل سأل عمّا لم یکن فإنّ الله قد بین ما هو کائن»^۲.

وأخرج الدارمی «عن ابن عمر فسأله عن شیء لا أدری ما هو، فقال له ابن عمر: لا تسأل عمّا لم یکن، فإنّی سمعتُ عمر بن الخطاب یلعن من سأل عمّا لم یکن»^۳.

وأخرج الدارمی «عن الزهري قال: بلغنا أنّ زید بن ثابت الأنصاری كان یقول إذا سئل عن الأمر: أكان هذا؟ فإن قالوا نعم قد كان حدّث فیهِ بالذی یعلم والذی یری، وإن قالوا لم یکن قال: فدروه حتّی یكون»^۴.

وأخرج الدارمی: «عن عامر الشعبي قال: سئل عمّار بن یاسر عن مسألة فقال: هل كان هذا بعد؟ قالوا: لا. قال: دعونا حتّی یكون، فإذا كان تجشّمناها لكم»^۵.

وأخرج الدارمی «عن مسروق قال: كنتُ أمثی مع أبي بن كعب فقال فتی: یا عمّاه کذا وكذا. قال: یا ابن أخي كان هذا؟ قال: لا. قال: فأعفنا حتّی یكون»^۱.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وأخرج الدارمي «عن سعيد بن جبیر قال قال: مَا رَأَيْتُ قَوْمًا كَانُوا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا سَأَلُوهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثِ عَشْرَةَ مَسْأَلَةً حَتَّى قُبِضَ، كُلُّهُنَّ فِي الْقُرْآنِ مِنْهُنَّ ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ﴾ [البقرة: ۲۱۷]. ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. قَالَ: مَا كَانُوا يَسْأَلُونَ إِلَّا عَمَّا يَنْفَعُهُمْ»^۲.

وأخرج الدارمي «عن عبادة بن نسيّ وسئل عن امرأة ماتت مع قوم ليس لها ولي، فقال: أَدْرَكْتُ أَقْوَامًا مَا كَانُوا يُشَدِّدُونَ تَشْدِيدَكُمْ وَلَا يَسْأَلُونَ مَسَائِلَكُمْ»^۳.

وأخرج الدارمي «عن عطاء بن السائب قال سمعت عبد الرحمن بن أبي ليلى يقول: لَقَدْ أَدْرَكْتُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ عَشْرِينَ وَمِائَةً مِنَ الْأَنْصَارِ وَمَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يُحَدِّثُ بِحَدِيثٍ إِلَّا وَدَّ أَنْ أَخَاهُ كَفَاهُ الْحَدِيثَ، وَلَا يُسْأَلُ عَنْ فُتْيَا إِلَّا وَدَّ أَنْ أَخَاهُ كَفَاهُ الْفُتْيَا»^۴.

وأخرج الدارمي «عن داود قال: سَأَلْتُ الشَّعْبِيَّ كَيْفَ كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ إِذَا سُئِلْتُمْ؟ قَالَ: عَلَى الْخَبِيرِ وَقَعْتِ، كَانَ إِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ قَالَ لِصَاحِبِهِ أَفْتِهِمْ، فَلَا يَزَالُ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الْأَوَّلِ»^۵.
وأخرج الدارمي «عن ابن المنكدر قال: إِنَّ الْعَالِمَ يَدْخُلُ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عِبَادِهِ فَلْيُظَلِّبْ لِنَفْسِهِ الْمَخْرَجَ»^۶.

وأخرج الدارمي: «عَنْ مِسْعَرٍ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَيَّ مَعْنُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ كِتَابًا فَحَلَفَ لِي بِاللَّهِ إِنَّهُ خَطُّ أَبِيهِ، فَإِذَا فِيهِ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا كَانَ أَشَدَّ عَلَيَّ

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

الْمُتَنَطِّعِينَ^۱ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا كَانَ أَشَدَّ عَلَيْهِمْ مِنْ أَبِي بَكْرٍ، وَإِنِّي لَأَرَى عُمَرَ
كَانَ أَشَدَّ خَوْفًا عَلَيْهِمْ أَوْ لَهُمْ^۲.

هشتم فاش شدن سؤالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله وآن معنی در
زمان ابوهریره متحقق شد أخرج مسلم من حدیث «مُحَمَّدُ بْنُ سِيرِينَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ
النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: لَا يَزَالُ النَّاسُ يُسْأَلُونَكَ عَنِ الْعِلْمِ حَتَّى يَقُولُوا هَذَا اللَّهُ خَلَقَنَا فَمَنْ خَلَقَ
اللَّهُ. قَالَ وَهُوَ أَخَذُ بِيَدِ رَجُلٍ فَقَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ قَدْ سَأَلَنِي اثْنَانِ وَهَذَا الثَّلَاثُ. أَوْ قَالَ
سَأَلَنِي وَاحِدٌ وَهَذَا الثَّانِي»^۳.

وأخرج مسلم من حدیث أبي سلمة «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا يَزَالُونَ
يُسْأَلُونَكَ يَا أَبَا هُرَيْرَةَ حَتَّى يَقُولُوا هَذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَقَ اللَّهُ قَالَ فَبَيْنَا أَنَا فِي الْمَسْجِدِ إِذْ جَاءَنِي
نَاسٌ مِنَ الْأَعْرَابِ فَقَالُوا يَا أَبَا هُرَيْرَةَ هَذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَقَ اللَّهُ قَالَ فَأَخَذَ حَصَى بِكَفِّهِ
فَرَمَاهُمْ ثُمَّ قَالَ قَوْمُوا قَوْمُوا صَدَقَ خَلِيلِي»^۴.

نهم فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب وآن اول علم بیگانه است
که با علوم دینی مختلط شد أخرج الدارمی «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ
اللَّهِ ﷺ بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَةِ. فَسَكَتَ فَجَعَلَ يَقْرَأُ
وَوَجْهَهُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: تَكَلَّمْتَ الشَّوَاكِلُ، أَمَا تَرَى مَا بَوَّجَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟
فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ،
رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ
بَدَا لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِي لَصَلَلْتُكُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَدْرَكَ نُبُوتِي

۱- کسانی که زیاد حرف می زنند.

۲-

۳-

۴-

لَا تَبْعَنِي»^۱.

وأخرج البخاري «عن عبد الله بن عباس أنه قال يا معشر المسلمين كيف تسألون أهل الكتاب عن شيء وكتابكم الذي أنزل الله على نبيكم ﷺ أحدث الأخبار بالله محضاً لم يشب وقد حدثكم الله أن أهل الكتاب قد بدلوا من كتب الله وغيروا فكتبوا بأيديهم، قالوا هو من عند الله. ليشتروا بذلك ثمناً قليلاً، أو لا ينهاكم ما جاءكم من العلم عن مسألتهم، فلا والله ما رأينا رجلاً منهم يسألكم عن الذي أنزل عليكم»^۲.

دهم اوراد و احزاب به نیت تقرب الی الله ﷻ زیاده بر سنت ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعی نفس در دعوت مردمان به آن أخرج الدارمي «عن الحكم بن المبارك قال أخبرنا عمرو بن يحيى قال سمعت أبي يحدث عن أبيه قال: كُنَّا نَجْلِسُ عَلَى بَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَبْلَ صَلَاةِ الْعَدَاةِ، فَإِذَا خَرَجَ مَشِينَا مَعَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَجَاءَنَا أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ فَقَالَ: أَخْرَجَ إِلَيْكُمْ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَعْدُ؟ قُلْنَا: لَا، فَجَلَسَ مَعَنَا حَتَّى خَرَجَ، فَلَمَّا خَرَجَ قُمْنَا إِلَيْهِ جَمِيعًا، فَقَالَ لَهُ أَبُو مُوسَى: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَسْجِدِ آيَةً أَمْرًا أَنْكَرْتُهُ، وَلَمْ أَرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ إِلَّا خَيْرًا. قَالَ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنَّ عِشْتَ فَسَرَاهُ - قَالَ - رَأَيْتُ فِي الْمَسْجِدِ قَوْمًا حَلَقًا جُلُوسًا يَنْتَظِرُونَ الصَّلَاةَ، فِي كُلِّ حَلَقَةٍ رَجُلٌ، وَفِي أَيْدِيهِمْ حَصَى فَيَقُولُ: كَبُرُوا مِائَةً، فَيُكَبِّرُونَ مِائَةً، فَيَقُولُ: هَلَّلُوا مِائَةً، فَيَهْلَلُونَ مِائَةً، وَيَقُولُ: سَبَّحُوا مِائَةً فَيُسَبِّحُونَ مِائَةً. قَالَ: فَمَاذَا قُلْتَ لَهُمْ؟ قَالَ: مَا قُلْتُ لَهُمْ شَيْئًا أَنْتَظَرَ رَأْيِكَ أَوْ أَنْتَظَرَ أَمْرِكَ. قَالَ: أَفَلَا أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَعُدُّوا سَيِّئَاتِهِمْ وَضَمِنْتَ لَهُمْ أَنْ لَا يَضِيعَ مِنْ حَسَنَاتِهِمْ. ثُمَّ مَضَى وَمَضِينَا مَعَهُ حَتَّى أَتَى حَلَقَةً مِنْ تِلْكَ الْحَلِيقِ، فَوَقَفَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ: مَا هَذَا الَّذِي أَرَاكُمْ تَصْنَعُونَ؟ قَالُوا: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ حَصَى نَعُدُّ بِهِ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّسْبِيحَ. قَالَ: فَعُدُّوا سَيِّئَاتِكُمْ فَأَنَا ضَامِنٌ أَنْ لَا يَضِيعَ مِنْ حَسَنَاتِكُمْ شَيْءٌ، وَيَحْكُمُ يَا

أُمَّة مُحَمَّدٍ مَا أَسْرَعَ هَلَكَتِكُمْ، هُوَ لَأَيُّ صَحَابَةِ نَبِيِّكُمْ ﷺ مُتَوَافِرُونَ وَهَذِهِ ثِيَابُهُ لَمْ تَبَلْ وَأَنْبِيَّتُهُ لَمْ تُكْسَرْ، وَالَّذِي نَفْسِي فِي يَدِهِ إِنَّكُمْ لَعَلَى مِلَّةٍ هِيَ أَهْدَى مِنْ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ، أَوْ مُفْتَتِحِي بَابِ ضَلَالَةٍ. قَالُوا: وَاللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ مَا أَرَدْنَا إِلَّا الْخَيْرَ. قَالَ: وَكَمْ مِنْ مُرِيدٍ لِلْخَيْرِ لَنْ يُصِيبَهُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَنَا أَنَّ قَوْمًا يَقْرءُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، وَأَيْمُ اللَّهِ مَا أَدْرِي لَعَلَّ أَكْثَرَهُمْ مِنْكُمْ. ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ سَلَمَةَ: رَأَيْنَا عَامَّةً أَوْلِيكَ الْجَلْقِ يُطَاعُونَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ مَعَ الْحَوَارِجِ»^۱.

«وفي مصنف أبي بكر بن أبي شيبة قيل لابن عمر تصلي الضحي قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابوبكر قال لا قيل صلاها رسول الله ﷺ قال لا إخال»^۲.

وفي شرح السنة «كان ابن عمر إذا سئل عن سبحة الضحي فقال لا أمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً يصلها وانها لمن أحب ما أحدث الناس الي»^۳.

وأخرج الدارمي «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ قَالَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ: يُفْتَحُ الْقُرْآنُ عَلَى النَّاسِ حَتَّى تَقْرَأَهُ الْمَرْأَةُ وَالصَّبِيُّ وَالرَّجُلُ، فَيَقُولُ الرَّجُلُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أَتَّبِعْ، وَاللَّهِ لِأَقْوَمَنِّ بِهِ فِيهِمْ لَعَلَى أَتَّبِعْ، فَيَقُومُ بِهِ فِيهِمْ فَلَا يُتَّبِعْ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أَتَّبِعْ، وَقَدْ قُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أَتَّبِعْ لِأَحْتَضِرَنَّ فِي بَيْتِي مَسْجِدًا لَعَلَى أَتَّبِعْ، فَيَحْتَضِرُ فِي بَيْتِهِ مَسْجِدًا فَلَا يُتَّبِعْ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أَتَّبِعْ، وَقُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أَتَّبِعْ، وَقَدِ احْتَضِرْتُ فِي بَيْتِي مَسْجِدًا فَلَمْ أَتَّبِعْ، وَاللَّهِ لَا تَبْنَهُمْ بِحَدِيثٍ لَا يَجِدُونَهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَلَمْ يَسْمَعُوهُ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ لَعَلَى أَتَّبِعْ، قَالَ مُعَاذٌ: فَإِيَّاكُمْ وَمَا جَاءَ بِهِ فَإِنَّ مَا جَاءَ بِهِ ضَلَالَةٌ»^۴.

يازدهم سابق وعظ و فتوى موقوف بود بر رأی خليفه، بدون امر خليفه وعظ نمى گفتند و فتوى نمى دادند و آخراً بغير توقف بر رأى خليفه وعظ مى گفتند و فتوى مى دادند و در

-۱

-۲

-۳

-۴

این وقت مشاوره جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند أخرج ابوداود «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكِ الْأَشْجَعِيِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يَقْضُ إِلَّا أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُحْتَالٌ»^۱.
 وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَوْنٍ عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِابْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أَنْبَأُ أَوْ أَنْبِئْتُ أَنَّكَ تُفْتِي وَلَسْتَ بِأَمِيرٍ؟ وَلَ حَارَهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَهَا»^۲.

وأخرج الدارمي «عَنِ الْمُسَيَّبِ بْنِ رَافِعٍ قَالَ: كَانُوا إِذَا نَزَلَتْ بِهِمْ قَضِيَّةٌ لَيْسَ فِيهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَثَرٌ اجْتَمَعُوا لَهَا وَأَجْمَعُوا فَالْحَقُّ فِيهَا رَأَوْا فَالْحَقُّ فِيهَا رَأَوْا»^۳.

و تحقیق آن است که تا زمان حضرت عثمان رضی الله عنه اختلاف مسائل فقهیه واقع نمی شد و در محل اختلاف به خلیفه رجوع می کردند و خلیفه بعد مشاوره امری اختیار می کرد و همان امر مجمع علیه می شد و بعد وجود فتنه هر عالمی به رأس خود فتوا می داد و در این زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که به مجرد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله اختلاف پدید آمد خطاست، اختلاف آن نیست که در اثنای مشاورت اقوال متغایره گویند و به آخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف آنست که هر دو قول مستقر پیدا شود هر یکی به جانب خود کشد و به دم وضع مخالف خواهد بالجمله همین هفت نوع تغیر در بهترین امت که علماء و عباد و قراء اند پیدا شد و مفسدهء عظیمه که بر آن مترتب گشت آنست که طبقات متأخر این تغیر را بهیئتها وصفتها سنت خیال کردند از این جهت که اصل او مأخوذ از سنت بود و لائمه قائم نمودند بر تارک آن یا مقصر در آن أخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلْقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبَسْتَكُمْ فِتْنَةٌ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَرْبُو فِيهَا الصَّغِيرُ، إِذَا تَرِكَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ تَرِكَتِ السُّنَّةُ؟ قَالُوا: وَمَتَى ذَلِكَ؟ قَالَ: إِذَا ذَهَبَتْ عُلَمَاؤُكُمْ وَكَثُرَتْ جُهَلَاؤُكُمْ، وَكَثُرَتْ

-۱

-۲

-۳

فَرَأَوْكُمْ وَقَلَّتْ فُقُهَاءُكُمْ، وَكَثُرَتْ أَمْرَاؤُكُمْ وَقَلَّتْ أَمْنَاؤُكُمْ، وَالشُّمُسِ الدُّنْيَا بِعَمَلِ
الْآخِرَةِ وَتُفُقَّةَ لِعَبْرِ الدِّينِ»^١.

دوازدهم وقوع قتال در میان مسلمین: أخرج ابن ماجه من حديث «أسيّدُ بنُ
المُتَشَمِّسِ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُوسَى حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ لَهَرَجًا. قَالَ قُلْتُ
يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْهَرَجُ قَالَ الْقَتْلُ. فَقَالَ بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا نَقْتُلُ الْآنَ فِي الْعَامِ
الْوَاحِدِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ كَذَا وَكَذَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَيْسَ بِقَتْلِ الْمُشْرِكِينَ وَلَكِنْ يَقْتُلُ
بَعْضُكُمْ بَعْضًا حَتَّى يَقْتُلَ الرَّجُلُ جَارَهُ وَابْنَ عَمِّهِ وَذَا قَرَابَتِهِ. فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ
اللَّهِ وَمَعَنَا عُقُولُنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تُنْزِعْ عُقُولَ أَكْثَرِ ذَلِكَ الزَّمَانِ وَيُخْلَفُ لَهُ
هَبَاءٌ مِنَ النَّاسِ لَا عُقُولَ لَهُمْ. ثُمَّ قَالَ الْأَشْعَرِيُّ وَابْنُ الْأَثَنَاءِ مُدْرِكِيَّ وَإِيَّاكُمْ وَإِيْمُ
اللَّهِ مَا لِي وَلَكُمْ مِنْهَا مَخْرَجٌ إِنْ أَدْرَكْتَنَا فِيمَا عَهَدَ إِلَيْنَا نَبِيِّنَا ﷺ إِلَّا أَنْ نَخْرُجَ كَمَا دَخَلْنَا
فِيهَا»^٢.

وأخرج ابن ماجه من حديث «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ عَنِ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ قَالَ صَلَّى
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمًا صَلَاةً فَأَطَالَ فِيهَا فَلَمَّا انْصَرَفَ قُلْنَا - أَوْ قَالُوا - يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلْتَ الْيَوْمَ
الصَّلَاةَ قَالَ: إِنِّي صَلَّيْتُ صَلَاةَ رَغَبَةٍ وَرَهْبَةٍ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمَّتِي ثَلَاثًا فَأَعْطَانِي اثْنَتَيْنِ
وَرَدَّ عَلَيَّ وَاحِدَةً سَأَلْتُهُ أَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِنْ غَيْرِهِمْ فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لَا
يُهْلِكَهُمْ غَرَقًا فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لَا يَجْعَلَ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ فَرَدَّهَا عَلَيَّ»^٣.

وأخرج ابن ماجه من حديث «أَبِي قِلَابَةَ الْجُرَيْمِيِّ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدٍ عَنِ أَبِي أَسْمَاءَ الرَّحَبِيِّ
عَنْ ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا
وَمَغَارِبَهَا وَأُعْطِيْتُ الْكَزْبَيْنِ الْأَصْفَرَ - أَوْ الْأَحْمَرَ - وَالْأَبْيَضَ - يَعْنِي الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ -

-١

-٢

-٣

وَقِيلَ لِي إِنَّ مُلْكَكَ إِلَىٰ حَيْثُ زُرِي لَكَ وَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ ﷻ ثَلَاثًا أَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيَّ أُمَّتِي جُوعًا فَيُهْلِكُهُمْ بِهِ عَامَةً وَأَنْ لَا يَلْبِسَهُمْ شَيْعًا وَيَذِيقَ بَعْضُهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَإِنَّهُ قِيلَ لِي إِذَا فَضَيْتُ فَضَاءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَإِنِّي لَنْ أُسَلِّطَ عَلَيَّ أُمَّتِكَ جُوعًا فَيُهْلِكُهُمْ فِيهِ وَلَنْ أَجْمَعَ عَلَيْهِمْ مَنْ بَيْنَ أَفْطَارِهَا حَتَّىٰ يُفْنِيَنَّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا. وَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِي أُمَّتِي فَلَنْ يُرْفَعَ عَنْهُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ مِمَّا أَخْشَوْفُ عَلَيَّ أُمَّتِي أَيْمَةٌ مُضِلِّينَ وَسَتَعْبُدُ قَبَائِلَ مِنْ أُمَّتِي الْأَوْثَانَ وَسَتَلْحَقُ قَبَائِلَ مِنْ أُمَّتِي بِالْمُشْرِكِينَ وَإِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ دَجَالِينَ كَذَّابِينَ قَرِيبًا مِنْ ثَلَاثِينَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَلَنْ تَزَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَىٰ الْحَقِّ مَنْصُورِينَ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ ﷻ»^۱.

و وقوع قتال و شدت آن بعد مقتل حضرت ذی النورین علیه السلام اظهر است از آنکه به بیان محتاج باشد.

سيزدهم شیوع سب سلف صالح: «في الترمذي في تعداد علامات القيامة وان يسب آخر هذه الأمة أولها»^۲.

واخرج ابن ماجة من حديث «مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْكَدِرِ عَنِ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلَهَا فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»^۳.

و ظاهر است که بعد مقتل حضرت عثمان علیه السلام اهل شام مبتلا شدند به سب حضرت مرتضی علیه السلام، و در مستدرک مذکور است که در لشکر حضرت مرتضی سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را به همین گناه از لشکر اخراج کردند و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا کرد.

-۱

-۲

-۳

جهاردهم افتراق مسلمين: أخرج ابن ماجة من حديث أبي سلمة «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَتَفَتَّرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»^١.

وأخرج ابن ماجة من حديث راشد بن سعد «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَافْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَاِحْدَى وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةً فِي الْجَنَّةِ وَثِنْتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ قَالَ: الْجَمَاعَةُ»^٢.

وأخرج ابن ماجة من حديث «قَتَادَةُ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ افْتَرَقَتْ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَإِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً وَهِيَ الْجَمَاعَةُ»^٣.

پانزدهم ظهور خوارج: أخرج الحفاظ ذكر الخوارج من حديث جماعة عظيمة من الصحابة وهذا حديث متواتر بالمعني اخرج ابن ماجة من حديث زَرَّ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَحْدَاثُ الْأَسْتَانِ سَفَهَاءُ الْأَحْلَامِ يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ النَّاسِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَمَنْ لَقِيَهُمْ فَلْيَقْتُلْهُمْ فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ عِنْدَ اللَّهِ لِمَنْ قَتَلَهُمْ»^٤.

وأخرج ابن ماجة من حديث «أَبِي سَلَمَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَذْكُرُ فِي الْحُرُورِيَّةِ شَيْئًا فَقَالَ سَمِعْتُهُ يَذْكُرُ قَوْمًا يَتَعَبَّدُونَ يَحْفَرُ أَحَدُكُمْ

-١

-٢

-٣

-٤

صَلَاتُهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَصَوْمُهُ مَعَ صَوْمِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ. أَخَذَ سَهْمَهُ فَنَظَرَ فِي نَصْلِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي رِصَافِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي قِدْحِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي الْقُدْذِ فَتَمَارَى هَلْ يَرَى شَيْئًا أَمْ لَا»^١.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي - أَوْ سَيَكُونُ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي - قَوْمًا يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حُلُوقَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ هُمْ شِرَارُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الصَّامِتِ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِإِيفَاعِ بْنِ عَمْرٍو أَخِي الْحَكَمِ بْنِ عَمْرٍو الْغِفَارِيِّ فَقَالَ وَأَنَا أَيْضًا قَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^٢.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْجِعْرَانَةِ وَهُوَ يَفْسِمُ التَّبَرَّ وَالْعَنَائِمَ وَهُوَ فِي حِجْرِ بِلَالٍ فَقَالَ رَجُلٌ أَعْدِلْ يَا مُحَمَّدُ فَإِنَّكَ لَمْ تَعْدِلْ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ بَعْدِي إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَالَ عُمَرُ دَعْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَضْرِبَ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ هَذَا فِي أَصْحَابٍ - أَوْ أَصْحَابٍ - لَهُ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»^٣.

وأخرج ابن ماجه من حديث نافع «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: يَنْشَأُ نَشْرٌ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ « كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. أَكْثَرُ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً حَتَّى يَخْرُجَ فِي عِرَاضِهِمُ الدَّجَالُ»^٤.

وأخرج ابن ماجه من حديث قتادة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَخْرُجُ قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَوْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ أَوْ حُلُوقَهُمْ سِيَمَاهُمْ

-١

-٢

-٣

-٤

التَّحْلِيْقُ إِذَا رَأَيْتُمُوهُمْ أَوْ إِذَا لَقَيْتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ»^۱.

شانزدهم و هفدهم قدریه و مرجیه پیدا شدند: أخرج ابن ماجة من حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ مَجُوسَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمُكذَّبُونَ بِأَقْدَارِ اللَّهِ إِنْ مَرَضُوا فَلَا تَعُودُوهُمْ وَإِنْ مَاتُوا فَلَا تَشْهَدُوهُمْ وَإِنْ لَقَيْتُمُوهُمْ فَلَا تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ»^۲.
و أخرج ابن ماجة من حديث عكرمة «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: صِنْفَانِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَيْسَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيبٌ الْمُرَجَّةُ وَالْقَدْرِيَّةُ»^۳.

هيجدهم روافض پیدا شدند: أخرج الحاكم «عن علي ﷺ قال: دعاني رسول الله ﷺ فقال: يا علي إن فيك من عيسى ﷺ مثلاً، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمله شنائي علي أن يبهتني، ألا وأني لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيه ﷺ ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتكم، وما أمرتكم بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية الله عز وجل إنما الطاعة في المعروف»^۴.

و این چهار مذهب باطل منشأ تولد سائر مذاهب باطله شد بمنزله چهار خلط^۵ نسبت تولد امراض شتی.

نوزدهم استحلال فروج به تاویل آن که متعه است و استحلال خمور به تاویل آنکه نیبذ است و استحلال معازف در این زمانه پیدا شد أخرج البخاري «عن أبي عامر وأبي

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵ چهار خلط عبارت از خون، صفراء، بلغم و سوداء می باشد.

مالك الاشعري قال سمعت رسول الله ﷺ يقول لَيَكُونَنَّ مِنْ أُمَّتِي أَقْوَامٌ يَسْتَجِلُّونَ الْحِرَّ وَالْحَرِيرَ وَالْحُمْرَ وَالْمَعَارِفَ، وَلَيَنْزِلَنَّ أَقْوَامٌ إِلَى جَنْبِ عِلْمٍ يَرُوحُ عَلَيْهِمْ بِسَارِحَةٍ لَهُمْ، يَأْتِيهِمْ - يَعْنِي الْفَقِيرَ - لِحَاجَةٍ فَيَقُولُوا ارْجِعْ إِلَيْنَا عَدَا. فَيَبِيَّتُهُمُ اللَّهُ وَيَضَعُ الْعِلْمَ، وَيَمْسَحُ آخِرِينَ قِرْدَةً وَخَنَازِيرَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱.

أخرج ابن ماجه من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ عَنْ أَبِي أُمَامَةَ الْبَاهِلِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ حَتَّى تَشْرَبَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي الْحُمْرَ يُسْمَوْنَهَا بِغَيْرِ اسْمِهَا»^۲.
وأخرج ابن ماجه من حديث «ثَابِتِ بْنِ السَّمِطِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَشْرَبُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي الْحُمْرَ بِاسْمٍ يُسْمَوْنَهَا إِيَّاهُ»^۳.

«ووجدت في كتاب تخريج أحاديث الرافعي للحافظ ابن حجر العسقلاني قال روي عبد الرزاق عن معمر لو أن رجلاً أخذ بقول أهل المدينة في استماع الغناء وإيتان النساء في أدبارهن ويقول أهل مكة في المتعة والصرف ويقول أهل الكوفة في المسكر^۴ كان شر عباد الله»^۶.

بيستم ارتفاع امن از مسلمانان در میان خودها به سبب آنکه یکی پدر یکی کشته بود و یکی برادر یکی تا آنکه مختفی شدند از یک دیگر و نماز در مسجد نتوانستند خوانند.

۱- شرمگاه.

۲-

۳-

۴-

۵- باید دانست که در اینجا یا راوی در وهم افتاده است و یا خبر صحیح به معمر نرسیده است، و الا لواطت با همسران و سماع موسیقی هیچگاه مذهب اهل مدینه نبوده است بلکه از غلطهای مشهور است که شایع شده است، چنانچه بعضی مصنفین اشتباهها نقل کرده‌اند که متعه نزد امام مالک جائز است.

۶-

أخرج مسلم من حديث شفيق «عَنْ حُدَيْفَةَ قَالَ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَحْصُوا لِي كَمَ يَلْفِظُ الْإِسْلَامَ. قَالَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَتَخَافُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ مَا بَيْنَ السِّمَاءَةِ إِلَى السَّبْعِمِائَةِ قَالَ: إِنَّكُمْ لَا تَذَرُونَ لَعَلَّكُمْ أَنْ تُبْتَلَوْا. قَالَ فَأَبْتُلِينَا حَتَّى جَعَلَ الرَّجُلُ مِنَّا لَا يُصَلِّي إِلَّا سِرًّا!».^۱

بیست و یکم ریاست جمعی که استحقاق ریاست نداشتند یا مفضول بودند به نسبت مستحقین خلافت مرّ من حدیث حذیفه «یرث دنیاکم اشرارکم»^۲.

أخرج البخاري وغيره من حديث «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ ﷺ فِي مَجْلِسٍ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ جَاءَهُ أُعْرَابِيٌّ فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ إِذَا ضَيَّعَتِ الْأَمَانَةُ فَاَنْتَظِرِ السَّاعَةَ. قَالَ كَيْفَ إِضَاعَتُهَا قَالَ إِذَا وَسَدَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَاَنْتَظِرِ السَّاعَةَ»^۳.

وأخرج البغوي من حديث عبد الله ابن دينار «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذَا مَشَتْ أُمَّتِي الْمُطِيطَاءُ، وَخَدَمَتْهُمْ أَبْنَاءُ الْمُلُوكِ أَبْنَاءُ فَارِسَ وَالرُّومِ، سَلَطَ اللَّهُ شِرَارَهَا عَلَى خِيَارِهَا»^۴.

و این معنی در زمان حضرت عثمان متحقق شد.

بیست و دوم فتور عظیم افتاد در اقامت ارکان اسلام: أخرج ابن ماجة من حديث عثمان بن خثيم «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: سَبِيلُ أُمُورِكُمْ بَعْدِي رِجَالٌ يُظْفِقُونَ السُّنَّةَ وَيَعْمَلُونَ بِالْبِدْعَةِ وَيُؤَخِّرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ مَوَاقِبِهَا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَدْرَكْتُهُمْ كَيْفَ أَفْعَلُ قَالَ:

-۱

-۲

-۳

-۴

تَسْأَلُنِي يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدِ كَيْفَ تَفْعَلُ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ»^۱.

وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَغَيْرُهُ وَهَذَا لَفْظُ الْبَغْوِيِّ «عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ مَا أَعْرِفُ مِنْكُمْ شَيْئاً كُنْتُ أَعْهَدُهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَيْسَ قَوْلُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. قُلْنَا يَا أَبَا حَمْرَةَ الصَّلَاةُ قَالَ قَدْ صَلَّيْتُمْ حِينَ تَغْرُبُ الشَّمْسُ أَفَكَانَتْ تِلْكَ صَلَاةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ عَلَى أَنِّي لَمْ أَرْ زَمَاناً خَيْراً لِلْعَامِلِ مِنْ زَمَانِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ زَمَاناً مَعَ نَبِيِّ»^۲.

وقد مرَّ حديث أنس وغيره «إذا مات أبو بكر وعمر وعثمان فتباً لكم» وفي لفظ «فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَمُوتَ فَمُتْ»^۳.

و معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان رضی الله عنه هیچ خلیفه به ذات خود نه کرده است بلکه نایبی را مقرر کردند و حضرت مرتضی رضی الله عنه برای آن اقامت حج به ذات خود نتوانست نمود بلکه در بعض سنین نایب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی المستدرک^۴ و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حال آنکه خلفای سابق اقامت حج به نفس خود می کردند الا بعد از اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود.

بیست وسوم اختیار تشدد در عبادات و راضی به رخص شرعیه نشدن: فی المصابیح «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ هَذَا الدِّينَ يُسْرٌ وَلَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ فَسَدِّدُوا وَقَارِبُوا وَأَبْشِرُوا وَاسْتَعِينُوا بِالْعَدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ وَشَيْءٍ مِنَ الدَّلْجَةِ»^۵.

-۱

-۲

-۳- تخریج این حدیث گذشت.

-۴

-۵

ذكر البغوي «عن عمير قال من أدركت من أصحاب النبي ﷺ أكثر من سبعين فما رأيت قوماً أهون سيرة ولا أقل تشديداً منهم قال ابراهيم إذا بلغك في الإسلام أمران فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلفت عليك في أمرين فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلفت عليك في أمرين فخذ أيسرهما فإن أيسرهما أقربهما من الحق لأن الله سبحانه وتعالى يقول: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾^١.

و از این آثار مفهوم می شود که تَلَقُّطُ رخص از مذاهب اربعه بعد از آنکه نص قرآن و حدیث مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی و حدیث صحیح از آن باز نداشته باشد حسن است خلافاً للفقهاء المتأخرین بل نسبه بعضهم إلى الفسق.

بیست و چهارم آنحضرت ﷺ دو فتنه را ذکر فرمودند: أخرج البغوي من حديث «حذيفة قال قلت: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيْكُونُ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرًّا كَمَا كَانَ قَبْلَهُ شَرًّا؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَمَا الْعِصْمَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُونُ إِمَارَةً عَلَى أَقْدَاءٍ وَهُدْنَةً عَلَى دَخْنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلَالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ، وَأَخَذَ مَالَكَ، فَالزَّمَهُ وَإِلَّا قُتِمَتْ وَأَنْتَ عَاضٌ عَلَى جَدَلِ شَجَرَةٍ»^٢.

وفي لفظ «قلت: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٌّ، فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخْنٌ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا دَخْنُهُ؟ قَالَ: قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيٍ، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ، فَقُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا، قَدَفُوهُ فِيهَا، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ صِفْهُمْ لَنَا، قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِاللِّسَانِ، قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ: تَلَزِمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَمَاعَةٌ وَلَا إِمَامٌ،

قَالَ: فَأَعْتَزِلُ تِلْكَ الْفِرْقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعْصَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ»^۱.

وَأُخْرِجَ مُسْلِمٌ عَنْ عْتَبَةَ بْنِ غَزْوَانَ حَدِيثًا طَوِيلًا فِي آخِرِهِ «وَأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ نُبُوَّةً قَطُّ إِلَّا تَنَاسَخَتْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَاقِبَتِهَا مُلْكًا فَسَتُخْبِرُونَ وَتُجْرَبُونَ الْأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»^۲.

و تفسیر این دو فتنه در کلام سعید بن المسیب رضی الله عنه است «قال سعید بن المسیب ثارت الفتنه الأولى فلم يبق ممن شهد بدمراً أحد ثم كانت الثانية فلم يبق ممن شهد الحديبية احد قال واظن لو كانت الثالثة لم ترتفع وفي الناس طباخ قال البغوي أراد بالفتنة الأولى مقتل عثمان وبالثانية الحرة وقوله طبأ أي خير ونفع يقال فلان لا طبخ له أي لا عقل له».

پس فتنه اولی مقتل حضرت عثمان و ما بعد او است الا آنکه خلافت معاویه بن ابی سفیان مستقر شد و فتنه ثانیه بعد فوت معاویه بن ابی سفیان تا استقرار خلافت عبدالملک. در روایت اولی واقعه ردت که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شده بود فتنه شمرده‌اند به اعتبار شدت بر مسلمین و در روایت ثانیه ردت را فتنه نشمرده‌اند، زیرا که این واقعه بین المسلمین نبود بلکه در میان مسلمین و کفار بود.

بیست و پنجم آنحضرت صلی الله علیه و آله برای نشو و نمای ملت اسلامیة صورتی معین فرمودند که تا آخر عهد حضرت عثمان رضی الله عنه متحقق شد و بعد از آن انذار بفتن نمودند آنچه البغوي «عن عروة بن الزبير عن كرز بن علقمة الخزاعي قال قال اعرابي يا رسول الله هل للإسلام منتهى قال نعم أيما أهل بيت من العرب والعجم أراد الله بهم خيراً أدخل الله عليهم الإسلام قال ثم ماذا يا رسول الله قال ثم يقع الفتن كأنها الظل قال فقال الاعرابي كلا يا

رسول الله فقال النبي ﷺ والذي نفسي بيده ثم لتعودن فيها اسود صباء يضرب بعضكم رقاب بعض قوله اسود اي حيات وقوله صباء جمع صابئ، وصبا إذا مال من دين إلى دين». بیست و ششم آنحضرت ﷺ در تعداد فتن بیان فرمودند: أخرج البغوي «عن عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فِي عَزْوَةِ تَبُوكَ وَهُوَ فِي قُبَّةِ آدَمَ، فَقَالَ: اَعْدُدْ سِتًّا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ: مَوْتِي، ثُمَّ فَتْحُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ، ثُمَّ مَوْتَانُ يَأْخُذُ فِيكُمْ كَقَعَاصِ الْعَنْمِ، ثُمَّ اسْتِفَاضَةُ الْمَالِ حَتَّى يُعْطَى الرَّجُلُ مِائَةَ دِينَارٍ، فَيَظَلُّ سَاخِطًا، ثُمَّ فِتْنَةٌ لَا يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ الْعَرَبِ إِلَّا دَخَلَتْهُ، ثُمَّ هُدْنَةٌ تَكُونُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ بَنِي الْأَصْفَرِ، فَيَعْدِرُونَ، فَيَأْتُونَكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَةً، تَحْتَ كُلِّ غَايَةٍ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا»^۱.

بعد انتقال آنحضرت ﷺ به رفیق اعلیٰ فتح بیت المقدس واقع شد، بعد از آن طاعون عمواس، بعد از آن کثرت مال در زمان حضرت عثمان، بعد از آن فتنه مستطیره عامه که به سبب شهادت حضرت عثمان پدیدار گشت.

بیست و هفتم: أخرج البغوي من حديث «جُبَيْرِ بْنِ نُفَيْرٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ يُحَايِمَرَ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: عُمَرَانُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ خَرَابٌ يَثْرِبُ، وَخَرَابٌ يَثْرِبُ خُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ، وَخُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ فَتَحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ، وَفَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ خُرُوجُ الدَّجَالِ، ثُمَّ صَرَبَ عَلَيَّ فَخِذِي الَّذِي حَدَّثَهُ يَعْنِي: مُعَاذًا أَوْ عَلَيَّ مَنْكِبِيهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ هَذَا لِحَقٌّ كَمَا أَنْتَ هَاهُنَا، أَوْ كَمَا أَنْتَ قَاعِدٌ»^۲.

بیت المقدس اینجا کنایه از اقلیم شام است، زیرا که بیت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبیای بنی اسرائیل عليه السلام و ملوک ایشان آنجا بود و عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاویه ابن ابی سفیان از جانب حضرت عثمان واقع شد و خراب یثرب قتل حضرت عثمان و بر آمدن حضرت مرتضیٰ به جانب عراق و خروج

-۱

-۲

ملحمة حرب جمل و صفین است و فتح قسطنطنیه در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان به ظهور آمد. اینجا حیرتی بخاطر می‌رسد که خروج دجال را متعاقب قسطنطنیه آورده شد حال آنکه زیاده از هزار سال از فتح قسطنطنیه گذشت و هنوز بوئی از خروج دجال به مشام نه رسید همچنین در حدیث حذیفه که مذکور شد که «لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا إمامکم، وتجتلدوا بأسیافکم»^۱. این لفظ مُنبی است از آنکه واقعه قتل امام و اجتلاب به اسیاف علامت قیامت است حالانکه زیاده از هزار سال منقضی شد و اثری از ساعت ظهور نه کرد و همچنین «بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ»^۲. و همچنین آیت: ﴿أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ [القمر: ۱]^۳. إلى غير ذلك من احادیث و آیات فی هذا المعنی مما لا یحصى.

و جوابش آنست که خروج دجال و قیام ساعت یا هر فتنه‌ی که مذکور شد ربطی دارد مانند ربط نشانیدن نهال به بار آوردن آن نهال گویا ابتدای حرکت این فتنه است، و غایت آن خروج دجال و قیام ساعت و لهذا حضرت نوع علیه السلام انذار قوم خود فرمودند به دجال با وجود بُعد حضرت نوح به زمان ظهور دجال. وقتی که شخصی نهالی می‌نشانند می‌گوید که عقب نشانیدن آن نهال بار آوردن است و هر سعی که می‌کند از سقی و ساختن شربت نخله و غیر آن غایتش بار آوردن است سخن هر جا منتهی می‌شود آخر آن خروج دجال است. و اینجا سری است دقیق که بدون تمهید مقدمات نتوان به آن زبان کشاد و لیس هذا مقامه.

بیست و هشتم حدیث ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل: «قال رسول الله ﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الْأَمْرَ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ خِلَافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ مُلْكًا عَصَوًّا، ثُمَّ كَانَتْ عُنُوتًا وَجَبْرِيَّةً

-۱

-۲

-۳

وَفَسَادًا فِي الْأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْحُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادَ فِي الْأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ،
وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»^١.

بيست و نهم اخرج ابن ماجه من حديث زيد بن وهب «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ وَهُوَ جَالِسٌ فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي سَفَرٍ إِذْ نَزَلَ مَنْزِلًا فَمِنَّا مَنْ يَضْرِبُ خِبَاءَهُ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِلُ وَمِنَّا مَنْ هُوَ فِي جَشْرِهِ^٢ إِذْ نَادَى مُنَادِيهِ الصَّلَاةُ جَامِعَةً فَاجْتَمَعْنَا فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَخَطَبَنَا فَقَالَ: إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِيٌّ قَبْلِي إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَيْهِ أَنْ يَدُلَّ أُمَّتَهُ عَلَى مَا يَعْلَمُهُ خَيْرًا لَهُمْ وَيُنذِرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِي أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِيبُهُمْ بَلَاءٌ وَأُمُورٌ تُنْكَرُونَهَا ثُمَّ تَجِيءُ فِتْنٌ يُرْفِقُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِي ثُمَّ تَنْكَشِفُ ثُمَّ تَجِيءُ فِتْنَةٌ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِي. ثُمَّ تَنْكَشِفُ فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ يُرْحَرَ عَنِ النَّارِ وَيُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْهُ مَوْتَتُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِي يُحِبُّ أَنْ يَأْتُوا إِلَيْهِ وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَمِينَهُ وَثَمْرَةَ قَلْبِهِ فَلْيَطْعُهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرٌ يُبَارِزُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ. قَالَ فَأَدْخَلْتُ رَأْسِي مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْشُدْكَ اللَّهَ أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُذُنِي فَقَالَ سَمِعْتُهُ أُذُنَايَ وَوَعَاهُ قَلْبِي»^٣.

سىام: أخرج البغوي من حديث «قَيْسُ بْنُ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ مِرْدَاسِ الْأَسْلَمِيِّ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ الْأَوَّلُ فَالْأَوَّلُ، وَيَبْقَى حُقَالَةً كَحُقَالَةِ الشَّعِيرِ أَوْ التَّمْرِ، لَا يُبَالِيهِمُ اللَّهُ بِاللَّهِ»^٤.

-١

-٢ و بعضى نزد اسباب و اثاثيه خویش بوديم.

-٣

-٤

و بهمین قیاس چیزهای بسیاری را آنحضرت ﷺ بیان فرموده‌اند که در باب فتن و باب تغیر الناس و در ابواب متفرقه میتوان یافت لیکن در این جا هم بر این قدر اکتفا کنیم

الغرفة تنبئ عن الغدير والجفة تحكي عن البيدر الكبير^۱.

باز آنحضرت ﷺ برای زمان ظهور شرور احکام و مصالح ملحدہ تشریح نمودند و در احادیث بسیار فرمودند که چون زمان کذا و کذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید.

اول: غیر مستحق خلافت چون مسلط شود واجب است اطاعت او فیما وافق الشرع لا فیما خالفه.

دوم: خروج کرده نشود بر وی و قتال نموده نشود با وی مگر آنکه کفر صریح از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است: فمن حديث أنس ان النبي ﷺ قال لابي ذر: «اسْمَعْ وَأَطِعْ وَلَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَيْبَةٌ»^۲.

ومن حديث أم الحصين انها سمعت النبي ﷺ يخطب في حجة الوداع وهو يقول: «وَلَوْ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ يَقُودُكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ ﷻ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»^۳.

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، فِيمَا أَحَبَّ وَكَرِهَ، مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ، فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا سَمْعَ وَلَا طَاعَةَ»^۴.

ومن حديث «علي ان رسول الله ﷺ قال: لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ»^۵.

۱- از این ضرب المثل به فارسی به «مشت نمونه خروار» تعبیر می‌کنند.

-۲

-۳

-۴

-۵

ومن حديث «النواس بن سمعان قال قال رسول الله ﷺ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^١.

ومن حديث «عبادة بن الصامت قال: دَعَانَا النَّبِيُّ ﷺ فَبَايَعَنَا، فَقَالَ فِيمَا أَخَذَ عَلَيْنَا، أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشِطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأَثَرَةِ عَلَيْنَا، وَأَنْ لَا نُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»^٢.

ومن حديث أم سلمة «قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَكُونُ عَلَيْكُمْ أَمْرَاءُ تَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ أَنْكَرَ فَقَدْ بَرَى، وَمَنْ كَرِهَ فَقَدْ سَلِمَ، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ، قَالُوا: أَفَلَا نَقْتُلُهُمْ؟ قَالَ: لَا، مَا صَلُّوا، لَا مَا صَلُّوا»^٣.

ومن حديث الحارث الأشعري «أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ يَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ يَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فَكَادَ أَنْ يُبْطِئَ، فَقَالَ لَهُ عَيْسَى: إِنَّكَ قَدْ أَمَرْتَ بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ تَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ تَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فِيمَا أَنْ تُبَلِّغَهُمْ، وَإِمَّا أَنْ أُبَلِّغَهُمْ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَحْيَى إِنِّي أَحْشَى إِنْ سَبَقْتَنِي أَنْ أُعَذِّبَ، أَوْ يُحْسَفَ بِي، فَجَمَعَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ، وَقَعَدُوا عَلَى الشَّرْفِ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ أَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَمُرْكُمْ أَنْ تَعْمَلُوا بِهِنَّ، أَوْلَهُنَّ: أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ، وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ اشْتَرَى عَبْدًا مِنْ حَاصِّ مَالِهِ بَوْرَقٍ أَوْ ذَهَبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ دَارِي، وَهَذَا عَمَلِي، فَاعْمَلْ وَأَدِّ إِلَيَّ عَمَلِي، فَجَعَلَ يَعْمَلُ وَيُؤَدِّي عَمَلَهُ إِلَى غَيْرِ سَيِّدِهِ، فَأَيُّكُمْ يَسْرُهُ أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ كَذَلِكَ؟ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَكُمْ وَرَزَقَكُمْ، فَاعْبُدُوهُ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَأَمُرْكُمْ بِالصَّلَاةِ، فَإِنَّ اللَّهَ يَنْصِبُ وَجْهَهُ لِعَبْدِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ، فَإِذَا صَلَّيْتُمْ، فَلَا تَلْتَفِتُوا وَأَمُرْكُمْ بِالصِّيَامِ، فَإِنَّ مَثَلَ

-١

-٢

-٣

الصَّيَامِ كَمَثَلِ رَجُلٍ مَعَهُ صُرْرٌ مِنْ مِسْكِ فِي عِصَابَةٍ كُلُّهُمْ يُحِبُّ أَنْ يَجِدَ رِيحَ الْمِسْكِ وَإِنَّ خُلُوفَ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ وَأَمْرُكُمْ بِالصَّدَقَةِ، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ مَثَلُ رَجُلٍ أَسْرَهُ الْعَدُوَّ، فَشَدُّوا يَدَيْهِ إِلَى عُنُقِهِ، فَقَدَّمُوهُ لِيَضْرِبُوا عُنُقَهُ، فَقَالَ: هَلْ لَكُمْ إِلَى أَنْ أَفْتِدِي نَفْسِي، فَجَعَلَ يَفْتِدِي نَفْسَهُ مِنْهُمْ بِالْقَلِيلِ وَالكَثِيرِ حَتَّى فَكَ نَفْسَهُ وَأَمْرُكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ طَلَبَهُ الْعَدُوُّ سِرَاعًا فِي أَثَرِهِ، فَأَتَى حِصْنًا حَصِينًا فَتَحَصَّنَ فِيهِ، وَإِنَّ الْعَبْدَ أَحْصَنُ مَا يَكُونُ مِنَ الشَّيْطَانِ إِذَا كَانَ فِي ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ: وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَأَنَا أَمْرُكُمْ بِحَمْسٍ، اللَّهُ أَمْرُنِي بِهِنَّ: بِالْجَمَاعَةِ، وَالسَّمْعِ، وَالطَّاعَةِ، وَالْهَجْرَةِ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَإِنَّهُ مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قَيْدَ شَيْءٍ، فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ إِلَّا أَنْ يَرَاغِعَ»^١.

ومن حديث «أبي هريرة قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَخَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ فَمَاتَ فَمِيئَتُهُ جَاهِلِيَّةٌ وَمَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِي بِسَيْفِهِ يَضْرِبُ بَرَّهَا وَفَاجِرَهَا لَا يُجَاهِشِي مُؤْمِنًا لِإِيْمَانِهِ وَلَا يَفِي لِدِي عَهْدٍ بِعَهْدِهِ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي»^٢.

ومن حديث «عبدالله من مسعود قال قال لنا رسول الله ﷺ: إِنَّكُمْ سَتَرُونَ بَعْدِي أَثَرَةً وَأُمُورًا تُنْكِرُونَهَا. قَالَ قُلْنَا مَا تَأْمُرْنَا قَالَ أَدُّوا إِلَيْهِمْ حَقَّهُمْ وَسَلُوا اللَّهَ حَقَّكُمْ»^٣.

ومن حديث وائل بن حجر «قال سأل سلمة بن يزيد الجعفي رسول الله ﷺ فقال يا نبي الله أرايت إن قامت علينا أمراء يسألونا حقهم ويمنعوننا حقنا قال: اسمعوا وأطيعوا فإنما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم»^٤.

أخرج هذه الأحاديث كلها البغوي.

-١

-٢

-٣

-٤

سوم: چون بیعت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بر وی خروج نماید و قتال کند او را می‌باید کشت افضل باشد از وی یا مساوی یا مفضول
 أخرج البغوي «عَنْ عَرْفَجَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: مَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِي وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمْ، فَاقْتُلُوهُ كَأَيِّمَا مَنْ كَانَ»^۱!

وَأَخْرَجَ الْبَغَوِيُّ مِنْ حَدِيثِ أَبِي نَضْرَةَ «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:
 إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»^۲.

وَأَخْرَجَ الْبَغَوِيُّ مِنْ حَدِيثِ أَبِي حَازِمٍ «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: كَانَ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسْوُسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْتُمُونَ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلٍ، أَعْظَوْهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»^۳.

وَأَخْرَجَ ابْنُ مَاجَةَ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ فِي قِصَّةِ طَوِيلَةَ «عَنْ النَّبِيِّ قَالَ: مَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَمِينِهِ وَثَمْرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاصْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ»^۴.

چهارم: چون در زمان فتنه، خلفاء صلوات را تأخیر کنند چه باید کرد؟ أَخْرَجَ مُسْلِمٌ
 «عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَيْفَ أَنْتَ إِذَا كَانَتْ عَلَيْكَ أُمْرَاءُ يُؤَخِّرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ وَقْتِهَا أَوْ يُمَيِّتُونَ الصَّلَاةَ عَنْ وَقْتِهَا. قَالَ قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِي قَالَ صَلَّى الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَتْهَا فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا لَكَ نَافِلَةٌ»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

پنجم: چون از امرای زمان فتن تعدی در اخذ زکاة واقع شود تدبیر چیست؟ أخرج ابوداود «عن جابر بن عتيك قال قال رسول الله ﷺ قال: سيأتيكم ركبٌ مبعضون فإذا جاءوكم فرحبوا بهم وخلوا بينهم وبين ما يبتغون فإن عدلوا فلا أنفسهم وإن ظلموا فعليها وأرضوهم فإن تمام زكاتكم رضاهم وليدعوا لكم»^۱.

وأخرج ابوداود «عن جرير بن عبد الله قال جاء ناس - يعني من الأعراب - إلى رسول الله ﷺ فقالوا إن ناساً من المصدقين يأتونا فيظلمونا. قال فقال: أرضوا مصدقكم. قالوا يا رسول الله وإن ظلمونا قال: أرضوا مصدقكم وإن ظلمتم»^۲.

ششم: تخی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنه محبوب و مطلوب شد أخرج الترمذي «عن أبي هريرة قال مر رجلٌ من أصحاب رسول الله ﷺ بشعبٍ فيه عيينةٌ من ماءٍ عذبةٍ فأعجبته لطيبها فقال لو اعتزلت الناس فأقمت في هذا الشعبٍ ولكن أفعل حتى أستأذن رسول الله ﷺ فذكر ذلك لرسول الله ﷺ فقال: لا تفعل فإن مقام أحدكم في سبيل الله أفضل من صلاته في بيته سبعين عاماً ألا تحبون أن يغفر الله لكم ويدخلكم الجنة اغزوا في سبيل الله من قاتل في سبيل الله فواق ناقةً وجبت له الجنة»^۳.

وأخرج احمد «عن أبي أمامة قال خرجنا مع رسول الله ﷺ في سريةٍ من سراياه - قال - فمر رجلٌ بغارٍ فيه شئٌ من ماءٍ - قال - فحدث نفسه بأن يقيم في ذلك الغار فيقوته ما كان فيه من ماءٍ ويصيب ما حوله من البقل ويتخلى من الدنيا ثم قال لو أتيت نبي الله ﷺ فذكرت ذلك له فإن أذن لي فعلت وإلا لم أفعل. فأتاه فقال يا نبي الله إني مررت بغارٍ فيه ما يقوتني من الماء والبقل فحدثتني نفسي بأن أقيم فيه وأتخلى من الدنيا. قال فقال النبي ﷺ: إني لم أبعث باليهودية ولا بالنصرانية ولكني بعثت بالحنيفية السمحة والذي

-۱

-۲

-۳

نَفْسٌ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَعْدُوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَلِمُقَامٍ أَحَدِكُمْ فِي الصَّفِّ خَيْرٌ مِنْ صَلَاتِهِ سِتِّينَ سَنَةً»^۱.

أخرج البغوي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرُ مَالِ الْمُسْلِمِ الْعَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ، وَمَوَاقِعَ الْمَطَرِ، يَفِرُّ بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ»^۲.
وأخرج البغوي «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: سَتَكُونُ فِتْنٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، مَنْ تَشَرَّفَ لَهَا تَسْتَشْرِفُهُ، فَمَنْ وَجَدَ فِيهَا مَلْجَأً أَوْ مَعَاذًا فَلْيَعُدْ بِهِ»^۳.

هفتم: کسی که بیعت بر هجرت کرده باشد تعرب^۴ در این زمان جائز باشد أخرج النسائي «عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْأَكْوَعِ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى الْحُجَّاجِ فَقَالَ يَا ابْنَ الْأَكْوَعِ ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقْبِيكَ وَذَكَرَ كَلِمَةً مَعْنَاهَا وَبَدَوْتُ. قَالَ لَا وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَذِنَ لِي فِي الْبُدُوِّ»^۵.

هشتم: امر به معروف و نهی از منکر از واجبات اسلام بود در زمان فتنه ساقط شد أخرج الترمذي وابن ماجه «عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ ﷺ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ تَقْرَأُونَ هَذِهِ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۵]، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا مُنْكَرًا، فَلَمْ يُعَبِّرُوهُ، يُوشِكُ أَنْ يَعْزَمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴ بادیه نشینی (که از مدینه بیرون رود و در بادیه سکنی پذیرد).

-۵

-۶

وأخرج الترمذي وابن ماجه «عن أبي ثعلبة الخشني في قوله تعالى: ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾ قال أما والله لقد سألت عنها خبيراً، سألت عنها رسول الله ﷺ فقال: بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر، حتى إذا رأيت شحاً مطاعاً، وهوى متبعاً، ودنيا مؤثرة، وإعجاب كل ذي رأي برأيه، ورأيت أمراً لا بد لك منه، فعليك نفسك، ودع أمر العوام، فإن وراءكم أيام الصبر، فمن صبر فيهن، قبض على الجمر، للعامل فيهن مثل أجر خمسين رجلاً يعملون مثل عمله، وزادني غيره، قال: يا رسول الله، أجر خمسين منهم؟ قال: أجر خمسين منكم»^۱.

واخرج الترمذي «عن عبدالله بن عمرو بن العاص أن النبي ﷺ قال كيف بك إذا ابقيت في حثالة من الناس^۲ مرجت عهودهم وأماناتهم واختلفوا فكانوا هكذا وشبك بين أصابعه قال فبم تأمرني قال عليك بما تعرف ودع ما تنكر وعليك بخاصة نفسك وإياك وعوامهم وفي رواية أزم بيتك واملك عليك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بأمر خاصة نفسك ودع أمر العامة»^۳.

نهم: چون قریش بر ملک تجاحف^۴ کنند حصه از فئ نباید گرفت أخرج ابوداود من حديث ذي الزوائد صاحب رسول الله ﷺ يقول: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ أَمَرَ النَّاسَ وَنَهَاهُمْ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ: إِذَا تَجَاحَفْتَ، قُرَيْشُ الْمَلِكُ فِيمَا بَيْنَهَا وَعَادَ الْعَطَاءِ أَوْ كَانَ رِشَاءً فَدَعُوهُ»^۵.

-۱

-۲ که باقی بمانی در بین مردم کم ارزش و نادان.

-۳

-۴ جنگ و جدال.

-۵

دهم: صحبت خلفاء در زمان اول سعادتى عظيم بود و در عهد فتنه احتراز از صحبت ملوك لازم است في المشكوة «عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إنه تصيب أمتي في آخر الزمان من سلطانهم شدائد لا ينجو منه إلا رجل عرف دين الله فجاهد عليه بلسانه ويده وقلبه فذلك الذي سبقت له السوابق ورجل عرف دين الله فصدق به ورجل عرف دين الله فسكت عليه فان رأى من يعمل الخير أحبه عليه وان رأى من يعمل بباطل أبغضه عليه فذلك ينجو على ابطانه كله»^۱.

يازدهم: امضای قول خليفه در زمان سابق حجتى بود ودر ايام فتنه اين معنى منقطع شد، أخرج مسلم «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ: مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ حَبَّةٌ خَرْدَلٍ»^۲.

في المشكوة «عن ابن مسعود قال: مَنْ كَانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بِمَنْ قَدِمَاتٍ، فَإِنَّ الْحَيَّ لَا تُؤْمِنُ عَلَيْهِ الْفِتْنَةُ، أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وسلم، كَانُوا أَفْضَلَ هَذِهِ الْأُمَّةِ: أَبْرَهَا قُلُوبًا، وَأَعَمَّقَهَا عِلْمًا، وَأَقْلَهَا تَكَلُّفًا، اخْتَارَهُمُ اللَّهُ لَصُحْبَةِ نَبِيِّهِ، وَإِقَامَةِ دِينِهِ، فَاعْرِفُوا لَهُمْ فَضْلَهُمْ، وَاتَّبِعُوهُمْ عَلَى أَثَرِهِمْ، وَتَمَسَّكُوا بِمَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ أَخْلَاقِهِمْ وَسِيرِهِمْ، فَإِنَّهُمْ كَانُوا عَلَى الْهُدَى الْمُسْتَقِيمِ» رواه رزين^۳.

أخرج ابن ماجه «عن العَرَبِيَّاصِ بْنِ سَارِيَةَ يَقُولُ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم ذَاتَ يَوْمٍ فَوَعظَنَا مَوْعِظَةً بَلِيغَةً وَجَلَّتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ وَدَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَعَظْتَنَا مَوْعِظَةً

-۱

-۲

-۳

مُودِعٍ فَاعْهَدِ إِلَيْنَا بِعَهْدٍ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَسَتْرُونَ مِنْ بَعْدِي اخْتِلَافًا شَدِيدًا فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالتَّوَجُّدِ وَإِيَّاكُمْ وَالْأُمُورَ الْمُحَدَّثَاتِ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ»^۱.

أخرج الدارمي «عن الأعمش قال قال عبد الله: أيها الناس إنكم ستحدثون ويحدث لكم، فإذا رأيتم محدثة فعليكم بالأمر الأول»^۲.

وأخرج الدارمي «عن سُفْيَانَ عَنْ وَاصِلٍ عَنِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا عَائِدَةُ قَالَتْ: رَأَيْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ يُوصِي الرِّجَالَ وَالنِّسَاءَ وَيَقُولُ: مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُنَّ مِنْ امْرَأَةٍ أَوْ رَجُلٍ فَالَسَّمْتَ الْأَوَّلَ، فَإِنَّا عَلَى الْفِطْرَةِ»^۳.

ومعلوم است که وفات عبدالله بن مسعود رضی اللہ عنہ در آخر ایام خلافت حضرت عثمان رضی اللہ عنہ واقع شد.

دوازدهم: در حالت اولی خدای تعالی فرموده است: ﴿سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقْتَلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ [الفتح: ۱۶]. و در حالت ثانیه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منع نمودند از قتال و امر مؤکد فرمودند به قعود، باید دید چه قدر فرق است در آنکه دعوت خلیفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحریم تخلف و آنکه واجب باشد قعود و حرام باشد خوض در نصرت.

سیزدهم: تضاعف اجور آنکه در این زمان متمسک به سنت باشند اخرج الترمذی «عن بلال بن الحارث قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم: مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أَمِيَّتَتْ بَعْدِي، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْئًا، وَمَنْ ابْتَدَعَ بِدْعَةً

-۱

-۲

-۳

لَا يَرْضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ بِهَا، كَانَ عَلَيْهِ مِثْلَ أَوْزَارِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»^۱.

وأخرج الترمذي وابن ماجه «عن أبي ثعلبة الخشني عن النبي قال فان وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن أجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله أجر خمسين منهم قال أجر خمسين منكم»^۲.
وأخرج البغوي «عَنْ مَعْقِلِ بْنِ يَسَارٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: الْعِبَادَةُ فِي الْهَرَجِ كَهَجْرَةِ إِلَيَّ»^۳.

چهاردهم: مرگ در آن ایام بهتر باشد از زندگانی، «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذَا كَانَ أَمْرًاؤُكُمْ خِيَارُكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ سَمَحَاءُكُمْ وَأُمُورُكُمْ سُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهَرَ الْأَرْضُ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَإِذَا كَانَ أَمْرًاؤُكُمْ شَرَارُكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ بُجَلَاءُكُمْ وَأُمُورُكُمْ إِلَى نِسَائِكُمْ فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا»^۴.

پانزدهم: اظهار کلمه حق نزدیک سلطان جابر افضل از جهاد باشد، أخرج البغوي «عَنْ أَبِي أَمَامَةَ، أَنَّ رَجُلًا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْجِهَادِ أَفْضَلُ؟ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَرِي الْجُمْرَةَ الْأُولَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ عِنْدَ الْجُمْرَةِ الْوُسْطَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ، فَلَمَّا رَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ، وَوَضَعَ رِجْلَهُ فِي الْعُرْزِ قَالَ: أَيُّنَ السَّائِلِ؟ قَالَ: أَنَا ذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ قَالَ كَلِمَةَ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵ پای خود را بر پالان شتر گذاشت (و می خواست آن را سوار شود).

-۶

باز وقائع عجیبه واقع شد که به لسان حال دلالت کردند بر آنکه بعد از این تاریخ برکات ایام نبوت مختفی شد، فی المشکوة عن أبي هريرة قال أتيت النبي ﷺ بتمرات فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فصمهن ثم دعا لي فيهم بالبركة قال: خذهن فاجعلهن في مزودك كلما أردت أن تأخذ منه شيئاً فأدخل فيه يدك فخذهُ ولا تنثرهُ نثرًا. فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسقٍ في سبيل الله فكُنَّا نأكلُ منه ونُطعمُ وكان لا يُفارقُ حقوي^۱ حتى كان يوم قتل عثمان فإنه انقطع». وقد قال أبوهريرة في ذلك يوم قتل عثمان:

للناس هم ولي اليوم همان هم الجراب وهم الشيخ عثمان^۲.
أخرج البخاري «عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال اتخذ رسول الله ﷺ خاتماً من ورقٍ، وكان في يده، ثم كان بعد في يد أبي بكرٍ، ثم كان بعد في يد عمر، ثم كان بعد في يد عثمان، حتى وقع بعد في بئر أريس، نفثه محمد رسول الله^۳».

وأخرج البخاري «عن أنس قال كان خاتم النبي ﷺ في يده وفي يد أبي بكرٍ بعده وفي يد عمرٍ بعده أبي بكرٍ فلما كان عثمان جالس على بئر أريس قال فأخرج الخاتم فجعل يعبث به فسقط قال فاختلّفنا ثلاثة أيام مع عثمان فنزح البئر فلم يجدهُ^۴».

وأخرج أبو عمر «قال قام عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين نضب الناس في الطعن على عثمان فصلي من الليل ثم نام فأتي في المنام ف قيل له قم فاسأل الله أن يعيدك من الفتنة التي اعاد منها صالح عباده فقام فصلي ودعا ثم اشتكى فما خرج بعد إلا بجنازته^۵».

۱- و آن توشه دان هیچگاه از کمر من جدا نمی‌شد.

۲-

۳-

۴-

۵-

وفي الرياض «عن كعب قال والذي نفسي بيده ان في كتاب الله المنزل محمد ﷺ ابوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان الامين فالله الله يا معاويه في امر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم أعاد الثالثة»^١.

أخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن عبدالله بن سلام قال لقد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا يتغلق عليهم إلى قيام الساعة»^٢.

وأخرج ابوبكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد إلى يوم القيامة»^٣.

أخرج احمد «عن جرير في قصة بعث رسول الله ﷺ اياه إلى اليمن حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ دَا عَمْرُو فَقَالَ لِي يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ ثُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِي آخِرِ فَإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ عَضِبْتُمْ عَضِبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيْتُمْ رَضَى الْمُلُوكِ»^٤.

باز اصحاب آنحضرت رسول الله ﷺ خبر دادند به عِظَمَ اين قصيه و رقت نمودند، أخرج ابوبكر «عن أبي سعيد مولى ابن مسعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»^٥.

أخرج البغوي قال ابوالدرداء: «إن الناس كانوا ورقا لا شوك فيه فأصبحوا شوكا لا ورق فيه»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

أخرج ابو عمر «ان ثمامة ابن عدي أمير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال هذا حين انتزعت خلافة النبوة من أمة محمد ﷺ وصارت ملكا وجبرية من غلب على شيء اكله»!

سخن در بیان اختلاف زمان سابق و لاحق به طول انجامید و نزدیک آمد که رشته ترتیب از هم گسته شود:

سخن از حد خود بگذشت بس کن نفس شد آتشین ضبط نفس کن
 اکنون به اصل مقصد عود کنیم به نقل متواتر که در شرعیات نقلی معتمدتر از آن یافته نمی شود به ثبوت پیوسته که آنحضرت ﷺ فتنه را که نزدیک مقتل حضرت عثمان پیدا شد مطمح اشاره ساخته اند و آن را به تفصیلی که زیاده از آن در شرائع یافته نشود بیان فرموده اند و آن را حد فاصل نهاده اند در میان زمان خیر و زمان شر و گواهی داده اند که در آن وقت خلافت علی منهاج النبوة منقطع شود ملک عضوض پدید آید و معنی لفظ عضوض دلالت می کند بر حروب و مقاتلات و جهیدن یکی بر دیگری و منازعت یکی با دیگری در ملک، و لهذا در احادیث بسیار خلفای ثلاثه را در یک حکم جمع کردند تا آنکه ظن قوی به هم رسید که هر سه بزرگ فی مرتبه من المراتب متفق اند و غیر ایشان در آن مرتبه شریک ایشان نیست و در بعض احادیث لفظی که مشعر به انقطاع خلافت باشد ارشاد فرمودند و در حدیث تحرک جبل به روایت حضرت عثمان و انس ذکر هر سه بزرگ رفت. و در قصهء حائط به روایت ابوموسی مذکور هر سه فقط. و در حدیث وزن با امت به روایت جمعی ذکر هر سه و در بعض الفاظ ثم رفع المیزان. و در رویای ظلّه همچنان. و در حدیث ابن عمر کنا نخیر... بیان همین سه بزرگ بعد از آن ابن عمر گفته است نسکت. و در رویای نوط بعضهم ببعض ذکر همین هر سه. و در رویای دلو دلی من السماء مذکور هر سه و در مرتبه چهارم انتشاط عرفوه ظاهر گردید. و در قصه

سوال مصطلق بعد ذکر هر سه فتباً لکم. و در قصهء تأسیس مسجد و وضع احجار به لفظ حصر که هم الخلفاء وارد شد. و در قصهء اشتراى قلائص بعد ذکر هر سه عزیز گفته شد فتباً لک. و در قصهء تسبیح حصی بر همین سه کس اکتفا رفت. و در قصهء نزول رحی الاسلام زمانى معین گشت که به ابلغ وجه برین فتنه دلالت نمودند بعد از آن فرمودند «فإن يهلكوا فسيبيل من هلك وان يقيم لهم دينهم يقيم لهم سبعين عاماً قال البغوي أراد بالدين الملك قال ابوسليمان ويشبه أن يكون أريد بهذا ملك بني أمية وانتقاله عنهم إلى بني العباس وكان ما بين ان استقر الملك لبني أمية الي أن ظهرت الدعاة بخراسان وضعف أمر بني أمية ودخل الوهن فيه نحواً من سبعين سنة». و در حدیث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» تعیین مکان واقع شد إلى غير ذلك مما لا يحصى^۱.

باقى مانند آن که در حدیث ابى بکره ثقفى وارد شد «الْخِلاَفَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً»^۲ حقیقت معنی آن نیز ببايد دانست که خلافت خاصه منتظمه مرکب است از دو وصف. وصف اول وجود خلیفه خاص و وصف ثانى نفاذ تصرف و اجتماع کلمه مسلمین، و انتفاء مجموع حاصل می شود به نفی یکى از این دو وصف و به نفی هر دو معاً و حکمت الهى مقتضى تدریج است^۳ بین کل ضدین پس در حالت اولی این مجموع مفقود شد به فقد وصف اجتماع کلمه مسلمین و عدم انتظام ملک پس حضرت مرتضى به صفات کاملهء خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ایشان شرعاً منعقد شد لیکن فرقت مسلمین پدیدار گشت و تصرف ایشان در انتظار ارض نفاذ نیافت چنانکه بادشاهى عادل مدرسى را در مدرسه نصب می فرماید و طلبه علم را امر کند که از جناب او استفاده کنند لیکن طلبه علم را به اتفاقات بسیار که بعضى آن به اختیار ایشان باشد و بعضى بغير اختیار

۱- تخریج همهى این احادیث گذشت.

۲-

۳- یعنی مقتضای حکمت الهى اینست که بعد از مفقود شدن یک ضد، ضد دیگر بلا فاصله جای آن را نمی گیرد بلکه پس از گذشت فاصله‌ای از زمان این ضد به وجود می آید، لهذا پس از خلافت خاصه کامله.

وجود استفاده بالفعل صورت نه گرفت در این وقت هر دو استعمال صحیح باشد می توان گفت در این مدرسه مدرس هست اما مردم بر وی نمی خوانند و جمع نمی شوند و نیز می توان گفت که در این مدرسه مدرسی نیست یعنی متصف به درس بالفعل فیما نحن فیه، هم چنان خلیفه خاص متصف به اوصاف کامله موجود است و خلافت او بالفعل نیست ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان برخاست لیکن خلیفه به اوصاف معتبره در خلیفه خاص متصف نبود هُدنهُ علی دخن همین معنی دارد و در فتنه ثانیه نه اتصاف به اوصاف خلافت خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم شذر و ندر رفتند و هر یکی دعوی خلافت نمود و جنود مجنّده پیدا شدند دعاهُ علی ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن چون عبدالملک (اموی) تسلط یافت فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرت ﷺ در چندین احادیث تشریح آن فرموده بودند بر منصفه ظهور آمد. این مسئله کسی را که جمله‌ی صالحه از احادیث یاد دارد و سلیقه‌ی تطبیق بعض با بعض و فرود آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد می باید که خود را از دخول در معارک استنباط معذور دارد و کسی که دانسته را ندانسته می نماید و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده بسبب داء خفی که «یُعرف الأقوال بالرجال ولا يعرف الرجال بالأقوال» بحث ما با او نیست و خطاب ما متوجه به او نه.

چون این مبحث تمام شد تنبیهاتی چند بنویسیم و مقصد را بر آن ختم نمائیم.

تنبیه اول سبب حقیقی در تغییر احوال عالم و اختلاف زمان سابق و لاحق:

اراده حضرت مبدأ است که هر طبقه را به وصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل یوم هو فی شأن در ازل الأزال سلسه کائنات در عنایت اولی مبسوط ساخته اند و در هر موضعی وصفی خاص و وصفی معین نهاده اند و آن را اصلاً تغییر و تبدیل نتواند بود ما یبدل القول لدیّ وما أنا بظلامٍ للعبید.

و تشریح عبارت از آن است که تظالم در افراد بشر شائع شود به وجهی که انتظام عالم بر هم خورد و اعمال سیئه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش گردد به نحوی که اگر بهمین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ما شاء الله، و غیرالله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی بجوشد و مدبر السموات والارض رحمتی در حق ایشان اراده میفرماید و در قلب ازکی خلق الله واعدل ایشان داعیه ارشاد اندازد و قوانینی مبسوط سازد که موجب صلاح ایشان گردد.

بالجمله حکم این عنایت موزع بر آجال غالبتر است بر حکم تشریح پس اگر اصلاح عالم خواهند به بعث پیغامبری یا نصب خلیفه راشدی آن را موقوف میگذارند تا آن اجزای زمان که مناسب بعث و نصب باشد لکل اجل کتاب و اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که به غیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار اجل موعود نمایند.

مصرع: مهلتی بایست تا خون شیر شد.

باز عقوبت گوناگون می باشد بر قواعد عنایت موزعه به آجال و چون تشریح ضوابطی خواهند که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند به جبلت این قوم و به مقتضای مقدرات آن زمان پس اصلاح هیأت فاسده به وجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نرود تغییرات عالم و بعث انبیاء و نصب خلفاء راشدین و تسلیط ملوک جابره همه نیرنگ همان عنایت است که منبسط است بر اجزاء زمان و موزع است بر قرون و طبقات. تشریح ابطال آن حکمت نخواهد کرد و نه خرم آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جارحه فیوض خواهد ساخت و چون نصب خلیفه راشد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحه خود در اتمام مواعید پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن زمان است معین خواهد فرمود، لهذا آنحضرت ﷺ بیان شریعت زمان خود فرمودند بعد از آن حکم ایام فتن نیز ارشاد نمودند و این مسأله ایست بس دقیق اگر آنرا در دل بنده انداختند حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقدها افتاد که حل آن بس مشکل گشت و وضعی که به حسب ظاهر تدبیر این تغییر بران دائر

است فقد خلیفه راشد است، زیرا که خلیفه را گردشهای زمانه و معنی تغییر و سبب آن و معالجه که به سبب آن تغییر رسوم و اوضاع تواند شد و حمیه که ترک آن موجب چندین مرض زمانه خواهد بود تعلیم می فرمایند و دست او را کشاده میسازند در تصرف تا ریاست عالم بر وی راست شود چنانکه طیب حاذق تدبیر صحت مریض و ازاله مواد مرض او می نماید و حمیه می فرماید همچنان این خلیفه راشد جلب صحت طبیعت عالم میکند و ازاله ماده مرض می سازد و ارشاد حمیه می نماید و این همه از کلام خلیفه راشد اشارات او می تراود کل اناء یترشح بما فیه غیر خلیفه هر چند ولی باشد از اولیاء الله باین تدبیر نطق نمی کند و اگر بکند تصرف در خلق بر وفق آن نمی تواند.

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند داننده این رمزی از سخن مرد و حرکات و سکنتات او می شناسد که این همه از کجاست، و شخص نادان علمی را به عملی مخلوط می گرداند و رمز را به رمزی و منصبی را به منصبی و بعد از آن وجود اخلاق شهویه و سبیه که در نفوس غیر معتدله مخلوق شده و کثرت مال آن رذائل را از قوت به فعل آورده که ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾ [العلق: ۶-۷]. یا اعجاب کل ذی رأی برآیه اگرچه حق طلب در خاطر او مسئول شده باشد جنس اول را فتنه مال گویند و جنس ثانی را به هوا تسمیه نمایند. آنحضرت در بسیاری از احادیث از آن دو جنس خبر دادند.

اخرج ابن ماجه «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى نَتْرُكُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ قَالَ: إِذَا ظَهَرَ فِيكُمْ مَا ظَهَرَ فِي الْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا ظَهَرَ فِي الْأُمَّمِ قَبْلَنَا قَالَ: الْمُلْكُ فِي صِغَارِكُمْ وَالْفَاحِشَةُ فِي كِبَارِكُمْ وَالْعِلْمُ فِي رُدَّالِكُمْ. قَالَ رَبِّدُ تَفْسِيرُ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: وَالْعِلْمُ فِي رُدَّالِكُمْ. إِذَا كَانَ الْعِلْمُ فِي الْفُسَاقِ!».

وأخرج الدارمي «عَنْ حَيَّةِ بِنْتِ أَبِي حَيَّةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فِي قِصَّةِ طَوِيلَةٍ قَالَتْ: فَذَكَرْتُ عَزْوَنَا خَنَعَمًا وَعَزْوَةَ بَعْضِنَا بَعْضًا فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْأُلْفَةِ وَأَطَابِ الْفَسَاطِيطِ - وَشَبَّكَ ابْنُ عَوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَاذٌ، وَشَبَّكَ أَحْمَدُ - فَقُلْتُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَرَى أَمْرَ النَّاسِ هَذَا؟ قَالَ: مَا اسْتَقَامَتِ الْأَيُّمَةُ. قُلْتُ: مَا الْأَيُّمَةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّيِّدَ يَكُونُ فِي الْحَوَاءِ فَيَتَّبِعُونَهُ وَيُطِيعُونَهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أَوْلِيكَ»^١.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عِيَاضِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ يَقُولُ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَخَطَبَ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَخَشَى عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ إِلَّا مَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّتِي الْخَيْرُ بِالْشَّرِّ فَصَمَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ قُلْتُ. قَالَ قُلْتُ وَهَلْ يَأْتِي الْخَيْرُ بِالْشَّرِّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْخَيْرَ لَا يَأْتِي إِلَّا بِخَيْرٍ أَوْخَيْرٍ هُوَ إِنَّ كُلَّ مَا يُنْبِتُ الرَّبِيعُ يَقْتُلُ حَبَطًا أَوْ يُلِمُّ إِلَّا آكِلَةَ الْخَضِرِ أَكَلْتُ حَتَّى إِذَا امْتَلَأَتْ خَاصِرَتَاهَا اسْتَقْبَلَتِ الشَّمْسُ فَخَلَطَتْ وَبَالَتْ ثُمَّ اجْتَرَّتْ فَعَادَتْ فَأَكَلْتُ فَمَنْ يَأْخُذُ مَالًا بِحَقِّهِ يُبَارِكُ لَهُ وَمَنْ يَأْخُذُ مَالًا بِغَيْرِ حَقِّهِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ»^٢.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا فُتِحَتْ عَلَيْكُمْ خَزَائِنُ فَارِسَ وَالرُّومِ أُمَّ قَوْمِ أَنْتُمْ. قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ نَقُولُ كَمَا أَمَرَنَا اللَّهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ تَتَنَافَسُونَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُونَ ثُمَّ تَتَدَابَرُونَ ثُمَّ تَتَبَاعِضُونَ أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ ثُمَّ تَنْطَلِقُونَ فِي مَسَاكِينِ الْمُهَاجِرِينَ فَتَجْعَلُونَ بَعْضُهُمْ عَلَى رِقَابِ بَعْضٍ»^٣.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ. أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ أَخْبَرَهُ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ - وَهُوَ حَلِيفُ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

-١

-٢

-٣

بَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ إِلَى الْبَحْرَيْنِ يَأْتِي بِجُزَيْتَيْهَا وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ هُوَ صَالِحَ أَهْلِ الْبَحْرَيْنِ
وَأَمَرَ عَلَيْهِمُ الْعَلَاءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِمَالٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَسَمِعَتْ الْأَنْصَارُ
بِقُدُومِ أَبِي عُبَيْدَةَ فَوَافَقُوا صَلَاةَ الْفَجْرِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ انصرفت
فَتَعَرَّضُوا لَهُ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ رَأَاهُمْ ثُمَّ قَالَ: أَطُنُّكُمْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ قَدِمَ
بِشَيْءٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ. قَالُوا أَجَلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَبْشِرُوا وَأَمَلُوا مَا يَسْرُكُمْ فَوَاللَّهِ مَا الْفَقْرُ
أَخَشَى عَلَيْكُمْ وَلَكِنِّي أَخَشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تُبْسَطَ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ كَمَا بُسِطَتْ عَلَى مَنْ كَانَ
قَبْلَكُمْ فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا فَتُهْلِكُكُمْ كَمَا أَهْلَكْتَهُمْ»^۱.

وفي المشكوة «إنه سيخرج في أمي أقوام تتجارى بهم تلك الأهواء كما يتجارى
الكلب بصاحبه فلا يبقى عرق ولا مفصل إلا دخله»^۲.

تنبيه دوم گمان مبر که در زمان شرور همه کس شریر بوده‌اند و عنایت‌های الهی در
تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است.

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته‌اند. أخرج مسلم بروایة جماعة «لَا
تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَدَلَهُمْ أَوْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ
ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»^۳.

أخرج ابن ماجه «عن أبي هريرة قال قال رسول الله ﷺ: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ
غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»^۴.

-۱

-۲

-۳

-۴

واخرج ابن ماجه «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»^۱.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ. قَالَ قَيْلٌ وَمَنِ الْغُرَبَاءُ قَالَ الْزُّرَاعُ^۲ مِنَ الْقَبَائِلِ»^۳.

واخرج ابن ماجه «عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ خَرَجَ يَوْمًا إِلَى مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَوَجَدَ مُعَاذَ بْنَ جَبَلٍ قَاعِدًا عِنْدَ قَبْرِ النَّبِيِّ ﷺ يَبْكِي فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ قَالَ يُبْكِينِي شَيْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ بَيْسَرَ الرَّبَاءِ شَرُّكَ وَإِنَّ مَنْ عَادَى لِلَّهِ وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَ اللَّهَ بِالْمُحَارَبَةِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَإِنْ حَضَرُوا لَمْ يُدْعَوْا وَلَمْ يُعْرَفُوا فُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَخْرُجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ»^۴.

و هر چند در این زمانه این مردم کمیاب اند اما به وجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق.

أخرج الترمذي وابن ماجه وغيرهما «عن أبي ثعلبة الحشني في حديث طويل آخره: فَإِنَّ وِرَاءَكُمْ أَيَّامَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ فِيهِنَّ، قَبِضَ عَلَى الْجُمْرِ، لِلْعَامِلِ فِيهِنَّ مِثْلَ أَجْرِ خَمْسِينَ رَجُلًا يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ، وَرَادَنِي غَيْرُهُ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ»^۵.

وفي المشكوة «عن حذيفة قال سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: تُعْرَضُ الْفِتْنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُوْدًا عُوْدًا فَأَيُّ قَلْبٍ أَشْرَبَهَا نُكِبَتْ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكِبَتْ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءٌ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضٍ مِثْلِ الصَّفَا فَلَا تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتْ

-۱

-۲ کسانی که قبائل خویش را ترک کرده و به خدمت رسول الله آمده باشند.

-۳

-۴

-۵

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْآخِرُ أَسْوَدٌ مُرْبَادًا^۱ كَالْكُوزِ مُجْحِيًا^۲ لَا يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلَا يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلَّا مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاهُ» أخرجه مسلم^۳.

باز آنحضرت ﷺ این غریبان را که در هر طبقه اقل قلیل می باشند تقسیم فرمودند به پنج طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهادند معنی این کلام به غایت دقیق است.

أخرج ابن ماجه «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: أُمَّتِي عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ فَأَرْبَعُونَ سَنَةً أَهْلُ بَرٍّ وَتَقْوَى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ سَنَةً أَهْلُ تَرَاحِمٍ وَتَوَاضُلٍ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ إِلَى سِتِّينَ وَمِائَةٍ سَنَةً أَهْلُ تَدَابُرٍ وَتَقَاطُعٍ ثُمَّ الْهَرَجُ التَّجَا التَّجَا»^۴.

وفي رواية عنه «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أُمَّتِي عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ عَامًا فَأَمَّا طَبَقَتِي وَطَبَقَةُ أَصْحَابِي فَأَهْلُ عِلْمٍ وَإِيمَانٍ وَأَمَّا الطَّبَقَةُ الثَّانِيَةُ مَا بَيْنَ الْأَرْبَعِينَ إِلَى الثَّمَانِينَ فَأَهْلُ بَرٍّ وَتَقْوَى. ثُمَّ ذَكَرَ نَحْوَهُ»^۵.

تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیہ قائم خواهند بود وان قُلُوا باز این قائمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت سنیہ دیگر. طبقه اولی چهل سال است از هجرت حضرت خیر البشر ﷺ تا وفات حضرت مرتضیٰ ﷺ و وجه قرب در این طبقه ایمان و علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتناء تمام به حفظ مسموعات از جناب آنحضرت ﷺ و آن را غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بجانب او متوجه شدن، و اصل در این وجه آنست که قبل مبعث آنحضرت ﷺ عالم به کفر و جاهلیت مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ایشان را در گرفته و هیأت دنیہ خسیسه دل ایشان را مشغوف ساخته ناگهان

۱- غبار آلود.

۲- کوزه‌ای که در آن آب قرار نگیرند.

۳-

۴-

۵-

مدبر السموات والارض داعیه هدایت در قلب شریف آنحضرت ﷺ فرو ریخت و علومی که اهتدا به آن تواند بود بر قلب مبارک وی ﷺ نازل فرمود هر کرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبق شد و آن علم در عقل او منعکس گشت و آن جماعه سلیم الفطره بر منازل شتی بوده اند طائفه‌ی مخلوق بر استعدادی که شبیه به استعداد انبیاء بود و نمونه نبوت در جوهر طبیعت ایشان مودع ایشان سر دفتر امت آمدند و به شهادت دل آن داعیه و آن علوم را تلقی نموده اند و پاره‌ی از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه‌ای استعداد تقلید تمام داشتند و قبول انعکاس آن داعیه و آن علوم نمودند و حصه‌ی از سعادت یافتند و کلاً وعد الله الحسنی هر که از انطباع دورتر از این رحمت کامله محروم‌تر، اینجا اعمال و اخلاق مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض.

و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل به شرائع اسلامی بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از محرّمات و مکروهات و دل ایشان ار همه گسسته به این اعمال متوجه شد از این اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بر آن نور بودند و همراه آن نور گذشتند و هم اهل البر والتقوی.

و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و ریا فاش شد و هر کس و ناکس به صور اعمال متلبس گشت و فرق در میان محق و مبطل به اعتبار صورت اعمال نماند هر که بر حسن اخلاق و لین جانب و صفائی دل مفطور بود نور این اعمال تنویر و تهذیب او نمود، و هر که چنین نبود صرف اعمال او را به این قرب نه رسانید، زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه بر نخاست و نور آن اعمال به قلب آن جماعه عائد نشد و هر که بر این صفت بود موانع قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف طبقه پیشین که مساهلت در نیت عادت آن قوم نبود و ریا در اعمال رسم ایشان نه و هم أهل التواصل والتراحم.

و در طبقه رابعه اوضاع فاسده و نیت کاسده ظاهرتر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر و از صحبت خلق دور شدن میسر

نگشت هر که در این طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با انام دستش نداد وهم اهل التدابر والتقاطع.

و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال و اذکار مکسوب میگردد و در جذر لطیفه عقل و نفس و قلب پای محکم می‌کند وهم اهل المقامات والاحوال.

و همچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی همان می‌باشد علیحده است و الکلام فی هذا يطول ولتقتصر ههنا علی تفسیر الطبقات الخمس.

از این مبحث میتوان شناخت که عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و عائشه صدیقه وامثال ایشان علیهم السلام در کدام منزلت بوده‌اند و سعید بن المسیب و فقهای سبعه و معاصر ایشان در کدام مرتبه.

تنبیه سوم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت بود علیهم السلام و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم زنه‌ار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطهء سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی أخرج ابوداود «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدًّا أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ»^۱.

وأخرج ابوداود «عَنْ أَبِي بَكْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنْ أُمَّتِي». وفي رواية: «لَعَلَّ اللَّهُ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَظِيمَتَيْنِ»^۲.

وأخرج الترمذي من حديث «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمِيرَةَ وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ قَالَ لِمُعَاوِيَةَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا وَاهْدِهِ بِهِ»^۱.

-۱

-۲

وأخرج ابن سعد وابن عساكر «عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبي ﷺ يقول لمعاوية اللهم علمه الكتاب ومكن له في البلاد وقه العذاب»^۱.

وأخرج الترمذي من حديث «عمير بن سعيد سمعت رسول الله ﷺ يقول: اللهم اهد به»^۲.

و عقل نیز برآن دلالت می کند، زیرا که از طرق کثیره معلوم شد که آنحضرت ﷺ معلوم فرمودند که وی (معاویه) در وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت وافر بر امت داشتند كما قال الله تعالى: ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸]^۴. پس رأفت کامله آنجناب ﷺ به نسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه ی ایشان را دعا به هدایت و اهتدا نماید أخرج الديلمي «عن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول سمعت رسول الله ﷺ يقول لا تذهب الأيام والليالي حتى يملك معاوية»^۵.

واخرج الأجرى في كتاب الشريعة «عن عبدالملك بن عمير قال قال معاوية ﷺ ما زلت في طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله ﷺ يقول يا معاوية إن ملكت فأحسن»^۶.
وقد صح من حديث أم حرام «ان رسول الله ﷺ قال أول جيش من أمتي يغزون البحر قد أوجبوا» وكان أول من غزا في البحر معاوية في زمان عثمان بن عفان وكانت أم حرام في حبشه وماتت بعد ما خرجت من البحر»^۷.

«وقد استفاض ان النبي ﷺ استكتبه^۱ وهو لا يستكتب إلا عدلاً أميناً»^۳.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

«وقد روى الآجری من طرق متعددة إن ذلك كان بإشارة من جبرئیل»^۴.
و معاویه بن ابی سفیان می گفت: «لست بخليفة ولكني أول ملوك الاسلام وستجربون
الملك بعدي»^۵.

و از شعرات شریفه آنحضرت ﷺ چیزی با خود داشت وقت وفات وصیت نمود که آن
را در مناخر او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه می دانست لیکن امضای آن
نتوانست أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَدِّثُ وَهُوَ

۱- شاه ولی الله مرحوم در این مبحث بطور خلاصه پنج فضیلت مسلمه معاویه ابن ابی سفیان ﷺ را ذکر نموده که
از این قرار است: ۱- معاویه از جمله صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین است. ۲- رسول الله برای فلاح و
کامیابی ایشان دعاء کرده اند. ۳- در اولین جهاد دریائی شرکت نموده بلکه فرمانده فاتح آن لشکر بوده است.
۴- شرافت کتابت وحی برای آن جناب ﷺ را حاصل کرده است. ۵- محبت و عظمت آن حضرت ﷺ در دل او
جاگزین بوده است.

برای تفصیل بیشتر فضائل معاویه ﷺ به کتب معتبر تاریخ و سیره مراجعه شود که از آن جمله علامه ابن حجر
مکی در کتاب «تطهير الجنان» فضایل ایشان را به خوبی بیان نموده است، دلیل دیگر بر فضیلت معاویه اینست
که علی مرتضی در میدان جنگ با ایشان به ایمان او شهادت می دادند، چنانچه در کتب معتبر اهل سنت و
شیعه مکررا آمده است. بطور مثال علامه ابن حجر مکی در تطهير الجنان از قول علی ﷺ نقل می کند که در باره
معاویه و اهل شام فرمود: «إخواننا بغوا علينا». و در نهج البلاغه چاپ مصر قسم دوم صفحه ۱۱۸ آمده است
که علی ﷺ درباره مسائل اختلافی بین خود و معاویه بطور فرمان رسمی به تمام شهرهای بزرگ دولت اسلامی
نوشت: «وكان بدء أمرنا انا التقينا والقوم من أهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبينا واحد ودعوتنا في
الإسلامواحدة ولا نستزيدهم في الإيمان بالله والتصديق برسله ولا يستزيدوننا، والأمر واحد إلا ما اختلفنا فيه
من دم عثمان ونحن منه براء».

۲- هیچ شکی نیست که معاویه ﷺ نامه ها و فرمان های رسول خدا ﷺ را می نوشته است، اما حلی و هم فکران او
در کتابت وحی ایشان شکوکی پیش کرده اند که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله در منهاج السنة النبوية جواب کافی
این شکوک را ارائه داشته است.

-۳

-۴

-۵

يَقُولُ يَا كُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا حَدِيثًا كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِي اللَّهِ ﷻ»^۱.

تنبيه چهارم تغییر اوضاع به اوضاع دیگر چند قسم و هر قسمی را حکمی است علیحده بعض از آن قبیل است که اختیار بشر را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نساء و قلت رجال و کثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتدل الاخلاق ذوی الحکم أخرج الشيخان من حدیث «ابن عمر قال رسول الله ﷺ إِنَّمَا النَّاسُ كَالْإِبِلِ الْمَائِةُ لَا تَكَادُ تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً»^۲.

و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت دائر است و مؤاخذه منوط به اختیار در این تغییرات ماخوذ نیستند لیکن در این قسم قصور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگر چه به اختیار نباشد و بعضی از آن قبیل است که به اختیار آدمی واقع می شود و این قسم به اقسام چند منقسم است:

یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلاه و شکی نیست که آن محل مؤاخذه است.

دیگر آنکه التزام کنند مستحبی را مانند التزام سنن مؤکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور ممدوحه لازم گیرند و آن را به نواجذ خود عضو نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد و در این قسم ترتب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تأکد آن باطل و مدار ثواب همان قدر است که معروف از شرع شد و آن هیئت و صورت مباح است متعلق مدح و ذم نمی تواند شد و یحتمل که بعض مفاسد بر آن التزام مترتب شود و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور به آن مفاسد ندارد و خطا گونه است.

-۱

-۲

سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانی رسمی فاش شود و وضعی رائج گردد و آن همه باقی بر اباحت خود است لوم و مدح بر آن عائد نیست الا بالعرض که تعصب در میان آید و ترجیح وضعی بر وضع دیگر متحقق گردد یا قرن تالی آن را سنت دانند و در ورطه تحریف افتند. باز قبح اشیاء قبیحه گاهی بنص کتاب الله یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است ثابت می شود و عندکم من الله برهان برین اقسام صادق است در این صورتها شخصی به جهل آن اصول معذور نیست و استدلال به شبه واهیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عندالله آن مخالف را مفاز نه، و گاهی قباحت این اشیاء به خبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود در این صورت تا وقتیکه آن حدیث نه رسیده است و پرده از روی کار مرتفع نگشته به سبب جهل خود معذور است چون پرده برخاست و پردگی متجلی شد جای گفت و شنید نماند، و گاهی قبح آن با ادله ظنیه متنازعه متعارضه ثابت گردد و آنجا اختلاف سلف که المجتهدان مصیبان أو المصیب واحد والآخر مخطی معذور جاری است.

چون این مقدمات معلوم شد می باید که در مبحث تغییر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که در این ایام پیدا شد به یک عصا همه را سوق نه کنی و در یک مرتبه نازل نه گردانی - ع

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

مقصد دوم

از آن دو مقصد که فصل پنجم بر آن موزع گردانیده شد در بیان تغییرات کلیه که در این امت واقع شد غیر آن تغیر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم. و این مبحث به غایت طویل الذیل است و استیعاب آن در این موضع متصور نیست مقصود ما در این فصل شرح بعض احادیث متعلقه به مبحث ماست مانند حدیث قرون ثلاثه^۱.

و حدیث «فإن یقم لهم دینهم یقم سبعین سنة»^۲.

و حدیث «اثنا عشر خلیفة»^۳.

و حدیث «خمس مائة سنة»^۴.

اول تغییری که در این امت واقع شد انتقال آنحضرت است ﷺ از دار دنیا به رفیق اعلی و کدام حادثه جانکاه تر و تغیر هولناک تر از آن خواهد بود که وحی الهی جل شانہ منقطع گردد و برکات متواتره سماویه که همدوش نبوت است رو به استتار آرد أخرج الدارمی «عن عکرمة فی آخر حدیث طویل فی وفاة النبی ﷺ وَجَعَلَتْ أُمُّ أَيْمَنَ تَبْكِي فَقِيلَ لَهَا يَا أُمَّ أَيْمَنَ تَبْكِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَتْ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَبْكِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَلَكِنِّي أَبْكِي عَلَى خَبَرِ السَّمَاءِ انْقَطَعَ»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

وأخرج الدارمي «عَنْ أَنَسٍ وَذَكَرَ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ: شَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْمًا قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ وَلَا أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَوْتِهِ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْمًا كَانَ أَقْبَحَ وَلَا أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

وأخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِي دَخَلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ أَضَاءَ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ أَظْلَمَ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ وَمَا نَفَضْنَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْأَيْدِي وَإِنَّا لَفِي دَفْنِهِ حَتَّى أَنْكَرْنَا قُلُوبِنَا»^۲.

وأخرج الدارمي «مَكْحُولٌ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِذَا أَصَابَ أَحَدَكُمْ مُصِيبَةٌ فَلْيَذْكُرْ مُصِيبَتَهُ بِي، فَإِنَّهَا مِنْ أَعْظَمِ الْمَصَائِبِ»^۳.

تغییر ثانی موت حضرت فاروق اعظم است و در احادیث بسیار وارد شده که عمر غلق باب فتنه است از آنجمله حدیث حذیفه «لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» مکرر روایت کردیم و سیرت شیخین متقارب بود و مناقب ایشان هم عنان و متوافق و سوابق ایشان متعاقب، و غزواتی که در ایام ایشان واقع شد متشابه نقش اول صدیق اکبر ﷺ بست و اتمام آن بر دست فاروق اعظم ﷺ به حصول انجامید تمام مسلمین در زمان ایشان باهم مؤتلف و با یک دیگر متراحم و بر کفار شدید و بر جهاد متوافق نام مخالفت در میان ایشان واقع نه، سپاه و رعایا خلیفه را از جان خود دوست دارتر و خلیفه بر رعایا و سپاه از پدر مشفق و مهربانتر و رؤس جیوش و امرای امصار اهل سوابق از مهاجرین اولین و انصار آخرج الترمذی فی کتاب الشمائل «عن عتبة بن غزوان فی حدیث طویل آخره قال عتبة بن غزوان: لقد رأيتني وإني لسابع سبعة مع رسول الله ﷺ ما لنا طعام إلا

-۱

-۲

-۳

ورق الشجر حتى تقرحت أشداقنا، فالتقطت بردة قسمتها بيني وبين سعد، فما منا من أولئك السبعة أحد إلا وهو أمير مصر من الأمصار وستجربون الأمراء بعدنا»^۱.

هر دو بزرگ در عهد شریف آنحضرت ﷺ وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظهیر و معین چون نوبت خودشان رسید کارها سر انجام دادند و تائید دین بوجوه بسیار ازیشان بر روی کار آمد که مقدور دیگری نشد آنحضرت ﷺ به ملاحظه همین تقارب به اعتبار سوابق و سیر و به اعتبار تحمل اعباء مشاوره ملکیه و ملیه و به اعتبار آنچه برای ایشان در پرده غیب مقدر بود از کشور کشائی و ترویج دین متین هر دو عزیز را در احادیث بسیار جمع ساختند مانند توأمین و مثل فرقدین قال رسول الله ﷺ في قصة تكلم البقرة وفي قصة الذئب «أومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^۲.

«قال علي: كثيراً ما كنت اسمع رسول الله ﷺ يقول كنت أنا وأبو بكر وعمر وفعلت أنا وأبو بكر وعمر وخرجت أنا وأبو بكر وعمر وانطلقت أنا وأبو بكر وعمر ودخلت أنا وأبو بكر وعمر»^۳.

«وقال رسول الله ﷺ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ أَهْلَ عَلِيِّنَ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوْكَبَ الدَّرِّيَّ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ لَمِنْهُمْ وَأَنْعَمًا»^۴.

«وقال ﷺ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كَهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَالْآخِرِينَ مَا خَلَا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^۵.

«وقال إني لا أدري ما بقائي فيكم فافتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

«وقال انس كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا دَخَلَ الْمَسْجِدَ لَمْ يَرْفَعْ أَحَدٌ رَأْسَهُ غَيْرَ أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ، كَأَنَّا يَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»^١.

«وخرَجَ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنِ يَمِينِهِ وَالْآخَرُ عَنِ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^٢.

«وقال ﷺ لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُمَا»^٣.

«وقال هَذَانِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ»^٤.

«وقال أَمَّا وَزِيرَايَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجَبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَايَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^٥.

«وقال الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيْدِي بِيهِمَا»^٦.

«ورأى رسول الله ﷺ في رؤيا القلبيب شأنهما ورئي رجحانهما في رؤيا الرجحان في الوزن فعبر النبي ﷺ بالخلافة»^٧.

«واخبر ان حسنات عمر كعدد نجوم السماء ثم قال جميع حسنات عمر كحسنة واحدة من حسنات أبي بكر»^٨.

وفي حديث (منقبة عثمان) «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ»^٩. «ثم هما ضجيعاه ﷺ وقال علي بن الحسين منزلهما في حياته كمنزلهما بعد موته»^{١٠}.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

الی احادیث کثیرة علی هذا الاسلوب لاجرم هر دو در یک قرن بودند و قرن ثانی به انقراض هر دو منقرض شد اینجا مناسب دیده می شود که خطبه ابن اهتم خطیب شام را که داد فصاحت داده برنگاریم: أخرج الدارمي من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ قَالَ: دَخَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْأَهْتَمِ عَلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مَعَ الْعَامَّةِ فَلَمْ يُفْجَأْ عُمَرُ إِلَّا وَهُوَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَكَلَّمُ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ غَنِيًّا عَنِ طَاعَتِهِمْ آمِنًا لِمَعْصِيَتِهِمْ وَالنَّاسُ يَوْمئِذٍ فِي الْمَنَازِلِ وَالرَّأْيِ مُخْتَلِفُونَ، فَالْعَرَبُ بِشَرِّ تِلْكَ الْمَنَازِلِ أَهْلُ الْحَجَرِ وَأَهْلُ الْوَبْرِ وَأَهْلُ الدَّبْرِ يُجْتَارُ دُونَهُمْ طَيِّبَاتُ الدُّنْيَا وَرَخَاءُ عَيْشِهَا، لَا يَسْأَلُونَ اللَّهَ جَمَاعَةً، وَلَا يَتَلَوْنَ لَهُ كِتَابًا، مِثُّهُمْ فِي النَّارِ وَحَيْثُهمْ أَعْمَى نَجِسٌ مَعَ مَا لَا يُحْصَى مِنَ الْمَرْغُوبِ عَنْهُ وَالْمَرْهُودِ فِيهِ، فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَنْشَرَ عَلَيْهِمْ رَحْمَتَهُ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، وَعَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، فَلَمْ يَمْنَعُهُمْ ذَلِكَ أَنْ جَرَحُوهُ فِي جِسْمِهِ وَلَقَبُوهُ فِي اسْمِهِ، وَمَعَهُ كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ نَاطِقٌ، لَا يُقَدَّمُ إِلَّا بِأَمْرِهِ، وَلَا يُرْحَلُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَلَمَّا أَمَرَ بِالْعَزْمَةِ، وَحَمَلَ عَلَى الْجِهَادِ، انْبَسَطَ لِأَمْرِ اللَّهِ لَوْثُهُ، فَأَفْلَحَ اللَّهُ حُجَّتَهُ، وَأَجَارَ كَلِمَتَهُ، وَأَظْهَرَ دَعْوَتَهُ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مِنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا الَّذِي كَانَ قَابِلًا، انْتَرَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَعْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النَّيْرَانَ فِي شُعْلِهَا، ثُمَّ رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِي الْأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِي الَّذِي خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمُ بِالَّذِي نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْرًا يَرْتَوَى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَدًا لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ عُصَّةً فِي حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ إِلَى الْخُلَيْفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَمَصَّرَ الْأَمْصَارَ، وَخَلَطَ الشَّدَّةَ بِاللِّينِ، وَحَسَرَ

عَنْ ذِرَاعِيهِ وَشَمَّرَ عَنْ سَاقِيهِ، وَأَعَدَّ لِلْأُمُورِ أَقْرَانَهَا وَلِلْحَرْبِ آلَتَهَا، فَلَمَّا أَصَابَهُ قَيْنُ الْمُعِيرَةِ بِنِ شُعْبَةَ أَمْرَ ابْنِ عَبَّاسٍ يَسْأَلُ النَّاسَ هَلْ يُثْبِتُونَ قَاتِلَهُ؟ فَلَمَّا قِيلَ قَيْنُ الْمُعِيرَةِ بِنِ شُعْبَةَ اسْتَهْلَلَ يَحْمَدُ رَبَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ أَصَابَهُ دُو حَقِّ فِي الْفَيْءِ، فَيَحْتَجَّ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ إِنَّمَا اسْتَحَلَّ دَمَهُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ حَقِّهِ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بِضْعَةً وَتَمَانِينَ أَلْفًا فَكَسَّرَ لَهَا رِبَاعَهُ وَكَرِهَ بِهَا كِفَالَةَ أَوْلَادِهِ، فَأَدَّاهَا إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا تَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِيهِ، ثُمَّ يَا عُمَرُ إِنَّكَ بُئِيَ الدُّنْيَا وَلَدَتْكَ مُلُوكُهَا، وَأَلْقَمَتْكَ نُدْيِيهَا وَنَبَتَتْ فِيهَا تَلْتَمِسُهَا مَطَانِنَهَا، فَلَمَّا وُلِّيَتْهَا أَلْقَيْتَهَا حَيْثُ أَلْقَاهَا اللَّهُ، هَجَرْتَهَا وَجَفَوْتَهَا، وَقَدَرْتَهَا إِلَّا مَا تَزَوَّدَتْ مِنْهَا، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَلَّ بِكَ حَوْبَتَنَا وَكَشَفَ بِكَ كُرْبَتَنَا، فَاْمُضِ وَلَا تَلْتَفِتْ، فَإِنَّهُ لَا يَعْرِضُ عَلَى الْحَقِّ شَيْءٌ، وَلَا يَزِلُّ عَلَى الْبَاطِلِ شَيْءٌ، أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ. قَالَ أَبُو أَيُّوبَ: فَكَانَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ يَقُولُ فِي الشَّيْءِ قَالَ لِي ابْنُ الْأَهْتَمِ: اْمُضِ وَلَا تَلْتَفِتْ»^۱.

تغییر ثالث قتل حضرت ذی النورین و آنچه بر آن مترتب شد و این اعظم تغیرات است آنحضرت ﷺ را حد فاصل نهادند در میان زمان خیر و زمان شر و مطمح اشارت همان تغیر را ساختند در احادیث بسیار که همه به هیأت اجتماعی متواتر باشد و آنجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد کما نص النبی ﷺ علی ذلك فی احادیث کثیره و آنحضرت ﷺ در بسیاری از احادیث هر سه مشائخ را جمع فرموده‌اند چنانکه در مقصد اول نوشتیم و اگر به چشم تأمل در نگری هر جا ذکر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذکور شد ذکر هر سه بزرگ یک جا آمده و خلافت خاصه با مداخلت در امور عظام به حضور آنحضرت و بعد آنحضرت ﷺ هر جا که مذکورست ذکر شیخین است لا غیر و آنجا قرون ثلاثه مشهود بالخیر منقطع شد و قرن ثالث مدت خلافت ذی النورین بود که قریب به دوازده سال بوده است سیرت حضرت ذی النورین نسبت به سیرت شیخین

مغایرتی داشت، زیرا که گاهی از عزیمت به رخصت تنزل می نمود و امرای حضرت ذی النورین نه بر صفت امرای شیخین بوده اند و انقیاد رعیت مر اورا نه مثل انقیاد رعیت با حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن خشونتها از قوت به فعل نیامد و از دل و زبان به دست و سلاح انتقال نه کرده بود إلا عند اتمام هذا القرن وهذا لا ینزع فیه إلا مکابراً. بدان اسعدک الله تعالی اگر در تأویل حدیثی اشکالی بهم رسید رجوع به حدیث دیگر کن تا مطمح نظر آنحضرت ﷺ در آن حدیث پیش تو منقح شود که حدیث آنحضرت ﷺ مثل قرآن است یسبه بعضه بعضاً قال الله تعالی: ﴿کِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي﴾ [الزمر: ۲۳].^۱

و آنحضرت ﷺ غالباً مضمون را به عبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث: «خیر الناس قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم، ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم شهادتهم وشهادتهم ایمانهم» وفي لفظ: «ثم یفشوا الکذب»^۲ آنچه از خیریت قرون اولی و شریعت قرون آخره فهمیده در گوشه خاطر خود نگاهدار بعد از آن حدیث: «تزول رحی الإسلام لخمس وثلاثین سنة فإن یهلکوا» بر خوان و مفهوم آن را منقح کن و در گوشه دیگر بدار و لفظ رحی الاسلام با خیریتی که از حدیث اول دانسته بسنج و لفظ هلاک که عقب آن واقع شد با لفظ «تسبق ایمانهم الخ» و لفظ: «یفشوا الکذب» بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تاریخ خمس و ثلاثین از این موازنه در نظر سرسری زیاده می ماند لیکن چون نیک بشگافی عین معنی قرون ثلاثه است به تأویلی که ما آن را بیان نمودیم نزدیک توافق اکثر امور می توان قید یکی در مطلق دیگر افزود و بحکم یکی میتوان متشابه دیگر را مؤول ساخت.

باز از این همه بگذر حدیث دیگر بخوان «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^۳.

-۱

-۲

-۳

لفظ خلافت را که باملک قسیم ساختند ببین که از میان این مقابله چه می‌زاید پس بشناس از این قرون ثلاثه ممدوحه یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آن همه در مدینه بوده است و بعد آن دو گاهی در مدینه سلطنت مستقر نشد پس تعیین به مدت خمس و ثلاثین و تعیین به بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعاست و هر دو متوجه به یک مرمی.

باز این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بخوان: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة، ثم كائن خلافة ورحمة، ثم كائن ملكا عضوضا»^۱.

و با حدیث «قرون ثلاثة» و حدیث «تزلو رحی الإسلام» و حدیث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» بسنج شک نداریم که خلافت و رحمت با معنی خیریت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم ترازو.

باز این را بگذار و حدیث کرز بن علقمه را بخوان که اسلام را شیوعی خواهد بود ثم يعودون اسود صبأ نیک تأمل نما روز افزونی تا کدام وقت بوده است و فتنه اسود صبأ در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الإسلام و خلافت و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است.

باز اسود صبأ با حدیث «هرج ویفشوا الکذب ویهلکوا وملکاً عضوضاً». بسنج یقین داریم که همه به یک نسق خواهی یافت.

باز این را نیز بگذار و حدیث حذیفه بخوان: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شَرَارُكُمْ»^۲. و تأمل کن که اشاره بکدام واقعه است و زمان آن واقعه کدام بوده است إلی غیر ذلك من أحادیث.

-۱

-۲

بالجمله ذهن خود را مصفی کن از شوب کدورات و بعض احادیث را با بعض منطبق ساز تا مقصد کلام آنحضرت ﷺ بر تو روشن شود بعد از آن اخبار احبار اهل کتاب برخوان و آثار صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین بیاد آر تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نکشود و معنی منقح نشد از تنقیح معانی سنت خود را معذور باید داشت که در این مبحث بهتر از این طریق بدست نخواهد آمد و در هیچ مسئله زیاده‌تر از این طرق متکثره متوافره میسر نخواهد شد حتی در باب صلوة و زکوة هم.

إذا لم تستطع أمراً فدعه وجاوزه إلى ما تستطيع

بالجمله اختلاف در این قرون مانند اختلاف اصناف است در میان نوع واحد^۱، به یک حساب همه واحد است و به یک حساب مختلف و متعدد، لهذا در حدیث «رحی الإسلام» همه را در یک مرتبه شمرده‌اند، و در حدیث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» همه را به یک منزلت نهاده‌اند، و در حدیث نبوت و رحمت همه را یک وصف اثبات نمودند، و در حدیث فتن که از مسند حذیفه است همه را زمان استقامت گفته‌اند، و در حدیث کرز بن علقمه همه را در مراتب زیادت و نمو گذاشته‌اند چون تغیر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی به نسبت زمان اول به ظهور انجامید و در دامن این تغیر سه فتنه و دو هُذنه (صلح) واقع شد و آنحضرت ﷺ شرح و تفصیل آن پنج حادثه فرموده‌اند بما لا مزید علیه أخرج الشيخان «عن حذيفة قال كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٌّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ قَالَ: نَعَمْ فَقُلْتُ هَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ وَفِيهِ دَخْنٌ. قُلْتُ وَمَا دَخْنُهُ قَالَ: قَوْمٌ يَسْتَتُونَ بِغَيْرِ سُنَّتِي

۱- فرق بین نوع و صنف اینست که اختلاف انواع به سبب امور ذاتیه می‌باشد، مثل انسان و اسب که ذات آنها با هم مختلف‌اند، و اختلاف در اصناف به سبب امور خارجی می‌باشد، مثل انسان افغانی و ترکی.

وَيَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيٍ تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. فَقُلْتُ هَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرِّ قَالَ: نَعَمْ دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَدَفُوهُ فِيهَا. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا. قَالَ: نَعَمْ قَوْمٌ مِنْ جِلْدَتِنَا وَيَتَكَلَّمُونَ بِالسِّنْتِنَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَرَى إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. فَقُلْتُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةً وَلَا إِمَامًا قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرْقَ كُلَّهَا وَلَوْ أَنْ تَعْصَى عَلَى أَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ» وفي رواية: «قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٌّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرِّ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخْنٌ. قُلْتُ وَمَا دَخْنُهُ قَالَ قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيٍ، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. قُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرِّ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَدَفُوهُ فِيهَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا. قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِالسِّنْتِنَا. قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. قُلْتُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةً وَلَا إِمَامًا قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرْقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعْصَى بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ، وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ». وفي رواية «قلت فَمَا الْعِصْمَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُونُ إِمَارَةً عَلَى أَقْدَاءٍ، وَهُدْنَةً عَلَى دَخْنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلَالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ، وَأَخَذَ مَالَكَ، فَالزَّمَهُ وَإِلَّا قُتِمَتْ وَأَنْتَ عَاضٌ عَلَى جَذَلِ شَجَرَةٍ، قَالَ: قُلْتُ ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَخْرُجُ الدَّجَالُ، بَعْدَ ذَلِكَ مَعَهُ نَهْرٌ وَنَارٌ، فَمَنْ وَقَعَ فِي نَارِهِ، وَجَبَ أَجْرُهُ، وَحُطَّ وَزُرُّهُ، وَمَنْ وَقَعَ فِي نَهْرِهِ وَجَبَ وَزُرُّهُ، وَحُطَّ أَجْرُهُ» قال البغوي قوله «فَمَا الْعِصْمَةُ قَالَ السيف كان قتادة يضعه على أهل الردة كانت في زمن الصديق عليه السلام وقوله هدنة على دخن معناه صلح على بقايا من الضغن وذلك ان الدخان أثر من النار قال ابو عبيد أصل الدخن ان يكون في لون الدابة أو الثوب أو غير ذلك كدورة إلى سوادٍ وفي بعض

الرويات قلت يا رسول الله الهدنة على الدخن ما هي قال لا يرجع قلوب بني آدم عن الذي كانت عليه^۱.

فتنه اولی مشتمل بر سه حادثه عظیمه مبدأ این فتنه خلافت حضرت مرتضی است آنحضرت علیه السلام نخست از خلافت حضرت مرتضی خبر دادند که منتظم نشود و از آن متألم شدند فی الخصائص أخرج الطبراني وابونعیم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلي إنك مؤمر مستخلف وإنك مقتول وهذه مخضوبية من هذا لحيته من رأسه^۲.

وأخرج الحاكم «عن علي عليه السلام قال ان مما عهد إلى النبي صلی الله علیه و آله ان الأمة ستقدرني بعده^۳.
وأخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: قال النبي صلی الله علیه و آله لعلي: أما إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك^۴.

واخرج احمد «عن إيايس بن عمرو الأسلمي عن علي بن أبي طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اخْتِلَافٌ أَوْ أَمْرٌ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ السَّلْمَ فَافْعَلْ^۵.
حادثه اولی حرب جمل^۶ و آنحضرت صلی الله علیه و آله آن را در خبر واحد غریب بیان فرمودند أخرج ابويعلي «عن قيس بن أبي حازم، قال: مرّت عائشة بماء لبني عامر، يُقال له الحوَبُ،

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

۶- نام جنگی است که بین علی مرتضی و ام المؤمنین عائشه، طلحه و زبیر رضي الله عنهم در نزدیکی شهر بصره واقع شده است. چونکه عائشه صدیقه در این جنگ بر شتری سوار بود، این جنگ به «جمل» معروف شد. این واقعه اسفبار که در ماه جمادی الثانی سال ۳۶ هجری به وقوع پیوسته اولین جنگی است که در بین مسلمانها (صحابه کرام) اتفاق افتاده است. بر پا کنندگان این جنگ همان باغیان فتنه گری بودند که پیش از آن عثمان ذی النورین را به شهادت رسانده بودند و در هنگام این جنگ در لشکر علی قرار داشتند. در این جنگ از طرفین حدود سیزده هزار نفر به قتل رسیده که سرخیل شهداء طلحه و زبیر رضي الله عنهم بودند إنا لله وإنا إليه راجعون.

فَنَبَحَتْ عَلَيْهِ الْكِلَابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءٌ لِبَنِي عَامِرٍ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كَيْفَ يَأْخُذَاكُنَّ إِذَا نَبَحَتْ عَلَيْهَا كِلَابُ الْحَوْءِ؟^۱

وَأَخْرَجَ الْحَاكِمُ مِنْ حَدِيثِ «يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، ثنا الوليد بن عياش، أخو أبي بكر بن عياش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعود^۲: قال لنا رسول الله ﷺ: أحذركم سبع فتن تكون بعدي: فتنة تقبل من المدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من المغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفياياني قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها»، قال الوليد بن عياش: فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة المشرق من قبل هؤلاء^۳.

حادثه ثانیه حرب صفین^۳ و آنحضرت^ﷺ از آن خبر دادند در خبر صحیح أخرج الشيخان «عن أبي هريرة قال قال رسول الله ﷺ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتَتِلَ فِئْتَانِ عَظِيمَتَانِ تَكُونُ بَيْنَهُمَا مَقْتَلَةٌ عَظِيمَةٌ وَدَعَاؤُهُمَا وَاحِدَةٌ»^۴. این کلمه اشارت است به آنکه اهل شام مصحف برداشتند که در میان ما و شما این قرآن است و حضرت مرتضی فرمود که این قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم.

-۱

-۲

۳- نام جنگی است که در ماه صفر سال ۳۷ هجری بین علی و معاویه^{رضی الله عنهما} بوقوع پیوسته است. بعد از آن مسأله تحکیم پیش آمد که ابو موسی اشعری از طرف علی و عمرو بن عاص از طرف معاویه به حیث حکم معرفی شدند که در نتیجه ابو موسی اشعری، علی را از خلافت عزل نموده و عمرو بن عاص مقام خلافت را برای معاویه برقرار داشت، در این جنگ که علی برای سرکوبی اهل شام با لشکری از عراق حرکت نمود تعداد زیادی از صحابه کرام به شهادت رسیدند.

-۴

وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِعِمَّارٍ: تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»^۱. و آن منتهی شد بتحکیم و آنحضرت ﷺ این قصه را بلفظی بیان فرمودند که مشعر باشد به آنکه مبدأ مفساد شتی گردد و مرضی شارع نبود.

حادثه ثلثه حرب نهروان^۲ و آنحضرت ﷺ آن را در خبر متواتر بیان فرمودند و ارشاد نمودند که در حین فرقت مسلمین بظهور خواهد آمد و متولی قتل آن فریق اولیها بالحق باشد و آن یکی از حسنات عظیمه آن جماعت خواهد بود بعد از این سه حادثه واقعه حضرت مرتضی ﷺ بظهور آمد و آنحضرت ﷺ بیان آن در حدیث مستفیض فرمودند و قاتل حضرت مرتضی را به اشقی الآخرین نکوهیدند أَخْرَجَ الْحَاكِمُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ «عَنْ عَمَارِ بْنِ يَاسِرٍ ﷺ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ رَفِيقَيْنِ فِي غَزْوَةِ ذِي الْعَسِيرَةِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَلَا أُحَدِّثُكُمْ بِأَشَقَى النَّاسِ رَجُلَيْنِ. قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَحْيِرُ ثُمُودَ الَّذِي عَقَرَ النَّاقَةَ وَالَّذِي يَضْرِبُكَ يَا عَلِيُّ عَلَى هَذِهِ. يَعْنِي قَرْنَهُ حَتَّى تُبَلَّ مِنْهُ هَذِهِ يَعْنِي لِحْيَتَهُ».

و هدنه اولی مبتداً آن صلح حضرت امام حسن بود با معاویه بن ابی سفیان و آنحضرت ﷺ آن را در حدیث صحیح بیان فرمودند أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنِ الْحَسَنِ قَالَ لَقَدْ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرَةَ قَالَ بَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّحَ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۳.

-۱

۲- نهروان نام جنگی است که در سال ۳۸ هجری بین علی ﷺ و خوارج در منطقه «نهروان» درگرفت، مختصر واقعه این طور است که علی بعد از واقعه «تحکیم» حکم ابوموسی اشعری را قبول نکرد، چرا که ابوموسی اشعری او را از خلافت عزل کرده بود، در نتیجه بعضی از شیعیان علی از او برگشته و او را تکفیر نمودند که بعدها بنام «خوارج» مسمی شدند. علی ﷺ برای سرکوبی آنها لشکر کشید و در جنگ نهروان آنها را شکست داد اما این فرقه قوی شده و برای خلافت اموی و عباسی درد سر بزرگ شدند و حتی از لحاظ علمی نیز رشد کرده و علمای اهل سنت نظرات و عقائد خوارج را جوابهای علمی دادند.

-۳

باز استقلال معاوية بن ابي سفيان به باد شاهی بیان فرمودند أخرج ابن ابي شيبة «عن معاوية قال ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله ﷺ: يا معاوية! إن ملكت فأحسن»^۱.

فتنه ثانیه مشتمل بر حوادث چند یکی شهادت حضرت امام حسین^۲:
 في المشكوة معزواً إلى البيهقي «عن أم الفضل بنت الحارث، أنها دخلت على رسول الله ﷺ فقالت: يا رسول الله، إني رأيت حلماً منكراً الليلة، قال: ما هو؟ قالت: إنه شديد، قال: ما هو؟ قالت: رأيت كأن قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري، فقال رسول الله ﷺ: رأيت خيراً، تلد فاطمة إن شاء الله غلاماً، فيكون في حجرك فولدت فاطمة الحسين فكان في حجري كما قال رسول الله ﷺ، فدخلت يوماً إلى رسول الله ﷺ فوضعت في حجره، ثم حانت مني التفاتة، فإذا عينا رسول الله ﷺ تهريقان من الدموع، قالت: فقلت: يا نبي الله، بأبي أنت وأمي ما لك؟ قال: أتاني جبريل عليه السلام، فأخبرني أن أمي ستقتل ابني هذا فقلت: هذا؟ فقال: نعم، وأتاني بتربة من تربته حمراء».

دوم واقعه حره^۱ أخرج ابوداود «عن أبي ذرٍّ، قال: كُنْتُ رَدِيفًا خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمًا عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا جَاوَزْنَا بُيُوتَ الْمَدِينَةِ، قَالَ: فَكَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا كَانَ فِي الْمَدِينَةِ جُوعٌ

-۱

۲- شهادت حسین^۲ در محرم سال ۶۱ هجری واقع شد که شانزده تن از خاندان نبوت در این واقعه به شهادت رسیدند. حافظ ذهبی در المنتقى من منهاج الاعتدال صفحه ۲۶۷ می نویسد: «وأما يزيد فلم يأمر بقتل الحسين باتفاق أهل النقل، ولكن كتب لابن زياد أن يمنع من ولاية العراق، والحسين كان يظن ان أهل العراق ينصرونه ويوفون له بما كتبوا اليه فأرسل إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل، فلما قتلوا مسلماً وغدروا به وبايعوا ابن زياد أراد الحسين الرجوع فأدركته السرية الظالمة، فطلب أن يذهب إلى يزيد أو يذهب إلى الثغر أو يرجع إلى بلده، فلم يمكنه من ذلك حتى يستأسر لهم ولكن هو^۳ أبي ان يسلم نفسه وأن ينزل على حكم عبید الله بن زياد وقاتل حتى قتل شهيدا رضى الله عنه. ولما بلغ ذلك يزيد أظهر التوجع وظهر البكاء في داره ولم يسب لهم حريماً أصلاً بل جهزهم واعطاهم وبعثهم إلى المدينة...».

تَقُومُ عَنْ فِرَاشِكَ فَلَا تَبْلُغُ مَسْجِدَكَ حَتَّى يُجْهِدَكَ الْجُوعُ؟^۲ قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَعَقَّفْ يَا أَبَا ذَرٍّ، ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ مَوْتٌ يَبْلُغُ الْبَيْتَ الْعَبْدَ حَتَّى إِنَّهُ يُبَاعُ الْقَبْرُ بِالْعَبْدِ، قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَصَبَّرْ يَا أَبَا ذَرٍّ، قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ إِذَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ قَتْلٌ يَغْمُرُ الدَّمَاءَ حِجَارَةَ الزَّيْتِ؟ قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَأْتِي مَنْ أَنْتَ مِنْهُ، قَالَ: قُلْتُ: وَاللَّيْسُ السَّلَاحُ، قَالَ: شَارَكْتَ الْقَوْمَ إِذَا، قُلْتُ: فَكَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: إِنْ حَشِيتَ أَنْ يَبْهَرَكَ شُعَاعُ السَّيْفِ، فَأَلْقِ نَاحِيَةَ ثَوْبِكَ عَلَى وَجْهِكَ لِيَبُوءَ بِإِيمَانِكَ وَإِيمِهِ»^۳.

سوم استحلال مکه^۴ بسبب خروج عبدالله ابن الزبير و آن را نیز خبر دادند.

۱- این واقعه در مدینه منوره اتفاق افتاد، اصل واقعه از این قرار است که در سال ۳۶ هجری برای یزید خبر رسید که مردم مدینه منوره شورش نموده‌اند، یزید بخاطر سرکوبی آنها لشکری به مدینه فرستاد و در نتیجه تعدادی از صحابه کرام به قتل رسیدند، حافظ ذهبی اسباب لشکرکشی یزید به مدینه را اینطور می‌نویسد: «وَأَمَّا فَعَلَهُ بِأَهْلِ الْحَرَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَمَّا خَلَعُوهُ وَآخَرَجُوا نَوَابِهِ وَحَاصَرُوا عَشِيرَتَهُ، أَرْسَلَ إِلَيْهِمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ يَطْلُبُ الطَّاعَةَ فَاثْمَنَعُوا وَصَمَّمُوا، فَجَهَزَ إِلَيْهِمْ مُسْلِمُ بْنُ عَقْبَةَ السَّمْرِيُّ وَأَمَرَهُ أَنْ يَنْذِرَهُمْ وَيَهْدِيَهُمْ فَإِنْ أَبَوْا قَاتَلَهُمْ». المنتقى من منهاج الاعتدال صفحة ۲۹۲.

۲- در نزدیکی شهر مدینه سنگ‌های سیاهی وجود دارد که چون خاصیت آتشنزایی دارد آنها را احجار زيت (سنگ روغن دار) می‌گویند.

۳-

۴- خلاصه واقعه بی‌حرمتی مکه مکرمه از این قرار است: آنگاه که یزید از اهل مدینه بیعت خواست بعضی از صحابه کرام و از آن جمله حسین بن علی و عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید سرباز زدند و از مدینه خارج شده به مکه رفتند، در این هنگام حسین فریب غداران کوفه را خورده و به امید بیعت شیعیان پدرش با او روانه عراق شد که در راه به رتبه شهادت فائز گشت، اما عبد الله بن زبیر در مکه باقی مانده و در آن جا ادعای خلافت نمود. در ماه صفر سال ۶۴ هجری لشکر یزید به جنگ ابن زبیر آمده و در مکه با هم پیکار نمودند که در نتیجه قسمتی از پرده کعبه معظمه در آتش سوخت، در اثنای جنگ خبر وفات یزید آمده و لشکر او مراجعت نمودند و خلافت عبدالله بن یزید مستحکم شد تا اینکه عبد الملک ابن مروان در سال ۷۳ هجری حجاج بن یوسف ثقفی را با لشکر گران به جنگ ابن زبیر فرستاد که در نتیجه عبدالله ابن زبیر به شهادت رسیده و حجاج مظالم زیاد نمود. حافظ ذهبی درباره سوختن کعبه معظمه می‌نویسد: «وَأَمَّا الْكَعْبَةُ فَلَمْ تَقْصِدْ

چهارم خروج ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبیدالله ابن زیاد.
 پنجم تسلط مختار در کوفه از آن حال نیز خبر دادند که «فِي ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِيرٌ». (هلاک کننده) أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فِي ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِيرٌ». قال عبدالله بن عصمة يقال الكذاب هو المختار بن أبي عبيد والمبیر هو الحجاج بن يوسف». ^۱ «وروي مسلم في الصحيح حين قتل الحجاج عبد الله بن الزبير قالت أسماء أن رسول الله ﷺ حدثنا أن في ثَقِيفٍ كَذَّابًا وَمُبِيرًا» ^۲.

ششم قتال مصعب با مختار (تقفی).

هفتم قتال ضحاک بن قیس با مروان.

هشتم قتال عبد الملك با مصعب.

نهم ظهور حجاج و ظلم او و آنحضرت ﷺ آن را بیان فرمودند و آنحضرت ﷺ از این مقاتلات خبر دادند بدعای علی ابواب جهنم.

هدنه ثانیه آنکه بعد اللتیا والتی امر سلطنت بر عبدالملک (ابن مروان) مستقر شد و همه اهل اسلام تحت حکم او در آمدند و اولاد و احفاد او نیز در عالم به همین نسق فرمانروائی کردند و در حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمده است أخرج البخاري من حدیث أبي هريرة «هَلَكَةُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيِ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ» ^۳.

وأخرج الحاكم «عن أبي ذرٍ سمع النبي ﷺ يقول إذا بلغت بنو أمية أربعين اتخذوا عباد

بإهانة، وإنما قصدوا ابن الزبير، ولم يزيهدهم يزيد الكعبة ولا أحرقتها باتفاق المسلمين ولكن طارت إلى الاستار شرارة من نار من امرأة فاحترقت الكعبة فهدمها ابن الزبير وأعادها». المتفقى صفحة ۲۷۵.

-۱

-۲

-۳

الله حَوَلاً (غلام) ومال الله نحلاً (بخشش) وكتاب الله دغلاً (بازیچه)»^۱.
 وأخرج ابویعلیٰ والحاكم «عن أبي هريرة أن النبي ﷺ قال رأيت في النوم بني الحكم
 يزون على منبري كما تنزو القردة قال فما رأي النبي ﷺ ضاحكاً مستجمعاً حتى توفي»^۲.
 وأخرج البيهقي «عن سعيد بن المسيب، قال: رأى النبي ﷺ بني أمية على منبره فساءه
 ذلك فأوحى إليه أنما هي دنيا أعطوها، ففرت عينه»^۳.

وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال ان رسول الله ﷺ قد رأيت
 بني أمية يخطبون على منبره رجلاً رجلاً فساءه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ ۝۱﴾
 [الكوثر: ۱]. ونزلت: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ۝ لَيْلَةُ
 الْقَدْرِ حَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ ۝﴾ [القدر: ۱-۳]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل
 فحسبنا ملك بني أمية فإذا هي ألف شهر لا تزيد ولا تنقص»^۴.

أخرج أبوداود «عن عبدالله بن حوالة قال قال رسول الله ﷺ يَا ابْنَ حَوَالَةَ إِذَا رَأَيْتَ
 الْخِلَافَةَ قَدْ نَزَلَتْ أَرْضَ الْمُقَدَّسَةِ فَقَدْ دَنَّتِ الزَّلَازِلُ وَالْبَلَابِلُ وَالْأُمُورُ الْعِظَامُ وَالسَّاعَةُ
 يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنَ النَّاسِ مِنْ يَدِي هَذِهِ مِنْ رَأْسِكَ»^۵.

و اینجا نکته است باریک آن را نیز باید فهمید که در باب خلافت شام احادیث
 مختلفی آمده بعضی ناظر به ذم و بعضی ناظر به مدح، مانند حدیث دیگر از مسند ابن
 حوالة أخرج احمد وأبوداود «عن ابن حوالة قال قال رسول الله ﷺ: سَيَصِيرُ الْأَمْرُ إِلَى أَنْ
 تَكُونُوا جُنُودًا مُّجْتَدَّةً جُنْدٌ بِالشَّامِ وَجُنْدٌ بِالْيَمَنِ وَجُنْدٌ بِالْعِرَاقِ. قَالَ ابْنُ حَوَالَةَ خِرْلِي يَا

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ. فَقَالَ: عَلَيْكَ بِالشَّامِ فَإِنَّهَا خَيْرَةٌ لِلَّهِ مِنْ أَرْضِهِ يَجْتَبِي إِلَيْهَا خَيْرَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ فَأَمَّا إِنْ أَبَيْتُمْ فَعَلَيْكُمْ بِيَمِينِكُمْ وَاسْقُوا مِنْ عُذْرِكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَوَكَّلَ لِي بِالشَّامِ وَأَهْلِهِ»^۱.

وجه حل این تعارض آنست که این قوم در حد ذات خویش استحقات خلافت نداشتند و خلافت بر ایشان مستقر شد و عنایت تشریحیه متوجه تمثیله امر جهاد و تعاون بر آن گشت، لهذا هر جا ذم است متوجه به ذوات آن جماعه است و هر جا مدح و حث است متوجه به امور ملکیه و مانند آن. از میان اینها عمر بن عبدالعزیز خلیفه راشد بود به حلیه علم و فضل و زهد آراسته و از وی آثار محموده در عالم باقی ماند یکی کتابت علم حدیث و جمع آن دیگر ترک سب اهل بیت و بروی صادق آمد مضمون حدیث «يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا»^۲.

فتنه ثالته آنکه چون این هدنه نزدیک به انقضا رسید دعاة بنی عباس^۳ از طرف خراسان سر برآوردند و جنگها واقع شد و مظلومهها بر روی کار آمد هر کرا از نفس بنی امیه یا اعوان ایشان یافتند کشتند و مصادرهها نمودند و این معنی در همه اطراف و نواحی فاش گردید و صار ماصار بعد اینهمه هنگامهها امر بنی عباس استقرار یافت و تغییر ثالث تمام شد و تغییر رابع ظاهر گشت اگرچه این (تحولات) حوادث عظام در بغل داشت و در زمان طویل سپری شد وحدتی داشت چنانکه تغییرات متقدمه وحدتی داشتند پس به یک اعتبار می توان گفت که دو دولت بیش نیست اول در مدینه بود و ثانی در شام «قال النبي ﷺ الخِلافة بالمدينة والملك بالشام»^۴.

-۱

-۲

-۳ بنی عباس یا سلسلهی عباسیان که زمام خلافت مقتدر اسلامی را بعد از امویان بدست گرفتند تا اینکه در سال ۶۳۳ هجری بدست مغولان و بر اثر خیانت غداران داخلی سقوط کردند.

-۴

اول به لفظ خیریت و خلافت و رحمت و مدت شیوع الاسلام معبر شد و ثانی به وصف تسبیح ایمانهم شهادتم و یفشوا الکذب و ملک عضو و اساو صباء موصوف گشت اول مورخ به «تزلو رچی الإسلام لخمس و ثلاثین» و ثانی بعد قیام امر سلطنت به هدنه اولی مورخ بسبعین سنه، در اول سب سلف صالح نبود و در ثانی سلف صالح را سب می کردند علی اختلاف اهوائهم و آرائهم. در اول جمیع امور دینی ایشان راجع بود به پیغامبر و خلیفه خاص، و اختلاف معتد به در دین آنجا موجود نه و در زمان ثانی اختلافها و مذهبهای پراکنده در اصول عقاید که مرجئه^۱ و قدریه^۲ و خوارج^۳ و روافض^۴ پیدا شدند و در فتاوی و احکام جمعی مذهب اهل مدینه داشتند و طائفه‌ی مذهب اهل عراق لیکن هنوز این اختلافها مدون نشده و این نزاع محکم اساس نگشته این حالت با حالت اولی بمنزله دو نوع مختلف الحقیقه تحت جنس تصور باید کرد به اعتبار آن امر جامع آنحضرت ﷺ فرموده‌اند «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيْزًا إِلَىٰ اِثْنَيْ عَشَرَ خَلِيْفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ». و فی روایه: «لَا يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلِيَهُمْ اِثْنَيْ عَشَرَ خَلِيْفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» أخرجه الشيخان من حدیث جابر بن سمره^۵ این امر جامع که مشترک است در میان دو دولت، دولتی که در مدینه بود و دولتی که در شام استقرار یافت تفصیلی می‌طلبد.

ظهور دین دو جناح دارد یکی خلافت و دیگری علم آنحضرت ﷺ.

اما اتفاق هر دو دولت به اعتبار خلافت از آن جهت است که در این هر دو دولت خلیفه مستقل می‌بود متصرف در عالم به غیر مزاحمت خارجیان و بدون اعتماد کلی بر

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

امرای لشکر بخلاف دولت بنی عباس، و اتفاق این هر دو به اعتبار علم از آن جهت است که تا این وقت تدوین مذاهب نشده بود و هیچکس نمی‌گفت که من متبع فلان شخصم بلکه ادله کتاب و سنت را بر وفق مذهب اصحاب خود تأویل می‌نمود و هر یکی دعوی می‌کرد که به مقتضای صراح شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حکم چنین و چنین است اخطأ فی هذا او اصاب. فقه این زمانه مخلوط بود به آثار صحابه و تابعین مسند و مرسل همه را اخذ می‌کردند.

حالت رابعه استقرار خلافت بنی عباس در عراق و این دولت قریب به چهار صد سال ماند آنحضرت ﷺ خبر دادند أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَايَاتٌ سُودٌ لَا يَرُدُّهَا شَيْءٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِإِيلِيَاءَ»^۱.

و همین است فتنه السراء و همین است مضمون ثم يكون جبرية و عتوا أخرج أبو داود من حديث «عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ يَقُولُ كُنَّا فُعُودًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَذَكَرَ الْفِتْنَ فَاكْثَرَ فِي ذِكْرِهَا حَتَّى ذَكَرَ فِتْنَةَ الْأَحْلَاسِ فَقَالَ قَائِلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا فِتْنَةُ الْأَحْلَاسِ قَالَ: هِيَ هَرَبٌ وَحَرْبٌ ثُمَّ فِتْنَةُ السَّرَّاءِ دَخَلَهَا مِنْ تَحْتِ قَدَمِي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَزْعُمُ أَنَّهُ مِنِّي وَلَيْسَ مِنِّي وَإِنَّمَا أَوْلِيَايَ الْمُتَّقُونَ ثُمَّ يَصْطَلِحُ النَّاسُ عَلَى رَجُلٍ كَوْرِكٍ عَلَى ضَلَعٍ ثُمَّ فِتْنَةُ الدُّهَيْمَاءِ لَا تَدْعُ أَحَدًا مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِلَّا لَطَمَتَهُ لَطْمَةً فَإِذَا قِيلَ انْقَضَتْ تَمَادَتْ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا حَتَّى يَصِيرَ النَّاسُ إِلَى فُسْطَاطِينَ فُسْطَاطٍ إِيْمَانٍ لَا نِفَاقَ فِيهِ وَفُسْطَاطٍ نِفَاقٍ لَا إِيْمَانَ فِيهِ فَإِذَا كَانَ ذَاكُمْ فَانْتَظِرُوا الدَّجَالَ مِنْ يَوْمِهِ أَوْ مِنْ غَدِهِ»^۲.

«قال الخطابي قوله فتنه الاحلاس إنما اضيفت الفتنه إلى الاحلاس لدوامها وطول لبثها يقال للرجل إذا كان يلزم بيته لا يبرح هو حلس بيته وقد يحتمل أن يكون شبهه بالاحلاس لسواد لونها وظلمتها والحرب ذهاب المال والأهل يقال حرب الرجل فهو

-۱

-۲

حریب إذا سلب ماله واهله والدخان يريد انها تثور كالدخان من تحت قدميه وقوله كوركِ علي ضلعٍ مثل ومعناه الأمر الذي لا يثبت ولا يستقيم وذلك ان الضلع لا يقوم بالورك ولا يحمله وانما يقال في باب الملايمة والموافقة إذا وصفوا هو ككفٍ في ساعد وساعد في ذراع ونحو ذلك يريد ان هذا الرجل غير خليق للملك ولا مستقل به والدهيماء تصغير الدهماء صغرها على مذهب المذمة لها»^۱.

آنچه در معنی این حدیث پیش فقیر محقق شد آنست که فتنه الاحلاس فتنه بنی امیه است در شام، و هرب اشاره است به گریختن عبدالله بن زبیر از مدینه به مکه و حرب آنچه بعد از آن مقاتلات ضحاک بن قیس و غیر آن واقع شد، و فتنه السراء فتنه بنی عباس است قصه عهد ابراهیم عباسی بسوی ابومسلم در کتب تاریخ خوانده باشی، و فتنه الدهیماء فتنه تُرک است، فاذا قیل انقضت تمادت اشاره است به استقلال طوائف اتراک طبقه بعد طبقه در زمین روم و فارس.

باقی ماند مسئله ای در غایت اشکال، در حدیث ابن ماجه اشاره به قصه خروج ابومسلم از خراسان واقع شد و آن خلیفه را مهدی گفته‌اند و ترغیب بر نصرت او نموده‌اند و بطرف آن خارجیان عذری حواله کرده‌اند أخرج ابن ماجه من حدیث «عَلَّقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ أَقْبَلَ فِتْيَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا رَأَاهُم النَّبِيُّ ﷺ اغْرُورَقَتْ عَيْنَاهُ وَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ قَالَ فَقُلْتُ مَا نَزَّالُ نَرَى فِي وَجْهِكَ شَيْئًا نَكْرَهُهُ. فَقَالَ «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اللَّهِ لَنَا الْآخِرَةُ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ بَعْدِي بَلَاءً وَتَشْرِيدًا وَتَطْرِيدًا حَتَّى يَأْتِيَ قَوْمٌ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ فَيَسْأَلُونَ الْحَيَّرَ فَلَا يُعْطُونَهُ فَيُقَاتِلُونَ فَيُنْصَرُونَ فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوا فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَدْفَعُوهَا إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلُؤُهَا قِسْطًا كَمَا مَلَأُوهَا جَوْرًا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَأْتِيهِمْ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ»^۲.

-۱

-۲

واخرج ابن ماجه «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَفْتَتِلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلَاثَةٌ كُلُّهُمْ ابْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لَا يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ الرَّايَاتُ السُّودُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قِتْلًا لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ». ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئًا لَا أَحْفَظُهُ فَقَالَ «فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى التَّلْحِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ»^۱.

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءِ الرُّبَيْدِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُؤَظُّونَ لِلْمَهْدِيِّ. يَعْنِي سُلْطَانَهُ»^۲.

تحقیق این سه حدیث پیش فقیر آنست که مراد از مهدی خلیفه بنی عباس است نه مهدی که در آخر زمان ظهور نماید اینجا مهدی گفتن و خلیفه الله نامیدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آن است که خلافت این فریق در پرده تقدیر مصمم شد آن را تغییر و تبدیل نیست، پس او مهدی است راه نموده شده بسوی تدبیری که مفضی باشد به استقرار خلافت نه چون خارجیان دیگر که تدبیر آنها متلاشی شد و به جز هرج و مرج چیزی بدست ایشان نیامد و او خلیفه الله است بمعنی آنکه خلافت او در قدر الهی مصمم گشت و با او باید بود و ردّ او نباید نمود، زیرا که مطلوب اهم در شریعت قطع نزاع است و تقلیل هرج و مرج خلافت مستقره بهتر است اگر چه صاحب آن کوزک علی ضلع باشد از خلافت متلاشیه گو صاحب آن افضل بود ثمره تشریح تقلیل مفسده و تعیین راهی که موافق تقدیر زودتر حاصل شود در اول دولت عباسیه امر خلیفه در اطراف عالم نافذ بود و بعد معتصم حکم ایشان ضعیف شد سلجوقیان^۳ مستقل شدند تا آنکه سلطنت صورتی مانند بغیر حقیقت و عبیدیان^۴ به مصر خروج کردند و از پهلوی آنها فتنه عظیمه برخاست، نصاری بر شام تسلط یافتند آخر با هم عبیدیان بر هم خوردند و هم نصاری از

-۱

-۲

-۳

-۴

ارض شام بر آمده شدند بعد از آن اتراک چنگیزیه بر خراسان غلبه کردند و آخراً خلیفه عباسی بر هم خورد در آن حالت دولت عرب منقرض شد و عجمیان در هر ناحیت به ریاست سر برآوردند و این ابتدای تغییر خامس بود در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم اساس گشت حنفی و شافعی و مالکی به تصانیف پرداختند، و در اصول معتزله^۱ و شیعه^۲ و جهمیه^۳ از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم یونانیان به لغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان را معرب ساختند و هر یکی به مذهب خود خرسند گردید تا انقراض دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمی‌گفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود تأویل می‌کردند و در دولت عراق هر کسی برای خود نامی معین نمود تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تأویل کتاب و سنت لازم می‌آمد الحال محکم اساس گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تأسیس مذاهب و تفریع آن و تخریج بر آن گذشت و این حالت را به نسبت حالتین اولین مانند دو جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد و آنحضرت ﷺ باعتبار همان امر مشترک فرمود أخرج ابوداود من حدیث «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ لَا تُعْجِزَ أُمَّتِي عِنْدَ رَبِّهَا أَنْ يُؤَخَّرَهُمْ نِصْفَ يَوْمٍ». قِيلَ لِسَعْدٍ وَكَمْ نِصْفُ يَوْمٍ قَالَ حَمْسُمِائَةٍ سَنَةٍ». تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملک عرب به اطراف و نواحی احکام جاری می‌شد ولو بحسب الصورة امت در این حدیث به معنی قوم و قبیله است از این تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب بر هم خورد و رؤسای محافل و ملک عالم عجمیان شدند چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه

-۱

-۲

-۳

-۴

افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یادگرفته بود همان را اصل ساخت و آنچه مذهب مستنبط سابقاً بود الحال سنت مسقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس الا آنکه نماز می گزاردند و متکلم بکلمه شهادت می شدند ما مردم در دامان همین تغییر پیدا شدیم نمی دانیم که خدای تعالی بعد از این چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس.

والحمد لله رب العالمين